



آب و هوا

در بوته‌ی نقد

(مجموعه مقالات)

خسرو صادقی بروجنی

نولبراليسم در بوته‌ی نقد

(مجموعه مقالات)

نویسنده:

خسرو صادقی بروجنی

پاییز ۱۳۹۰

نشر الکترونیکی

نولبراليسم در بوته‌ی نقد (مجموعه مقالات)

نویسنده: خسرو صادقی بروجنی

طرح روی جلد: مهدیه امیری

تاریخ انتشار: پائیز ۱۳۹۰

ارتباط با نویسنده:

www.koukh1.blogfa.com

khosrow.sb@gmail.com

فهرست

مقدمه	۱
یادداشتی از فریبرز رئیس دانا	۲
یک: شناخت نولیبرالیسم	۳
دو: تعدیل ساختاری و نولیبرالیسم در ایران	۱۵
سه: راهِ «توسعه» از مسیرِ «فلاکت» نمی‌گذرد!	۳۵
چهار: نولیبرالیسم و دموکراسی	۵۱
پنج: نولیبرالیسم و خانواده	۶۱
شش: عدالتِ نولیبرالی!	۶۹
هفت: سه قلوهای نولیبرالی؛ پیشینه و مکانیزم نهادهای مالی جهانی	۷۲
هشت: نهادهای مالی جهانی و دموکراسی	۸۵
نه: سرمایه‌داری و تولید رضایت	۹۲
ده: شوک درمانی در اقتصاد نولیبرالی	۱۰۷
یازده: «بی.ام.و.»؛ احساس قدرت، تجربه‌ی لذت!	۱۱۷
دوازده: افسانه‌ی بدروود با طبقه‌ی کارگر	۱۲۱
سیزده: تقدیر نامشترک مسافران تایتانیک!	۱۲۸
چهارده: چقدر باید فقیر بود تا «فقیر» بود؟؛ حتی گداها چندان فقیر نیستند!	۱۳۸
پانزده: گرجستان؛ لب تشنه بر سرابِ توسعه‌ی نولیبرالی	۱۴۳
شانزده: نظریه‌ی دولت رانتی و تقلیل‌گرایی ساده‌انگارانه!	۱۴۹
هفده: «استیو جابز» رفت، استثمار هنوز «جایز» است	۱۵۶
هجده: منطقِ استثمار	۱۶۰
نوزده: چرا «وال استریت»؟!	۱۷۰
بیست: آری، ما خیال پردازیم	۱۷۳

مقدمه

«نولیبرالیسم» چیست و دارای چه پیشینه‌ای می‌باشد؟ چه الگوی اقتصادی و سیاسی‌ای را ترویج می‌دهد؟ دارای چه آثار و تبعاتی در زمینه‌های مختلف شامل عدالت اجتماعی، دموکراسی، حقوق بشر و خانواده می‌باشد؟ ایران در نظام جهانی موجود دارای چه جایگاهی است و نسبت آن با نولیبرالیسم و برنامه‌های نهادهای مالی جهانی چگونه است؟ «نولیبرالیسم» در سطح جهانی و در ادبیات تحقیق رشته‌های اقتصاد سیاسی، جامعه‌شناسی و علوم سیاسی اصطلاحی با پیشینه‌ی دو سه دهه‌ای محسوب می‌شود، اما مطالعه‌ی آن در ایران به طور جدی و علمی پیشینه‌ی چندان زیادی ندارد. تنها در چند سال اخیر و با رواج گفتمان نولیبرالی در ایران و جهان، کتاب‌ها و مقالاتی در این زمینه منتشر شده است. اگر آن‌ها را در دو بخش تألیف و ترجمه بررسی کنیم، اکثرشان در حوزه‌ی ترجمه می‌باشند و در حوزه‌ی تألیف آثار چندانی منتشر نشده است. همچنین با توجه به آن که مطالعه در مورد نولیبرالیسم و آثار آن همواره با رویکردی سیاسی صورت گرفته است، لزوم انجام پژوهش‌های علمی - انتقادی بیشتر در این زمینه کاملاً احساس می‌شود.

کتاب پیش رو مجموعه‌ای از مقالات پیرامون ایدئولوژی نولیبرالیسم است که ضمن بیان مفهوم و پیشینه‌ی شکل‌گیری نولیبرالیسم، به بررسی آثار و تبعات آن در مناطق گوناگون جهان و در زمینه‌های مختلفی چون عدالت اجتماعی، دموکراسی، حقوق بشر و خانواده می‌پردازد. همچنین برخی از مقالات این کتاب به مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی ایران در سه دهه‌ی اخیر و به ویژه دوران پساجنگ و رونق گرفتن گفتمان نولیبرالیسم در سیاست‌گذاری‌های کلان پرداخته است. در این مقالات کوشش شده است تا آن جا که امکان دارد ضمن پرهیز از هر گونه تعصب سیاسی و یا شعارزدگی، به تحلیل نولیبرالیسم و آثار آن با رویکردی انتقادی و علمی پرداخته شود. بدیهی است که این مقالات بدون کاستی و ایراد نمی‌باشند که بررسی دقیق و بیان آن‌ها، مطالعه‌ی دقیق و انتقادی خوانندگان و علاقه‌مندان به مباحث مذکور را طلب می‌کند. امید است که انتشار این مجموعه مقالات در فضای مجازی، مجالی را برای نقد و بررسی بیشتر مقولات مورد بحث بگشاید.

در این مجموعه به جز مقاله‌ی «شناخت نولیبرالیسم» که برای اولین بار منتشر می‌شود، مقالات دیگر پیش از این در نشریات و سایت‌های مختلف منتشر شده‌اند. در پایان لازم است از آقای دکتر احمد سیف بابت همکاری‌های صادقانه‌شان سپاس‌گذاری کنم.

یادداشت

از آن جا که بحث درباره‌ی نولیبرالیسم در ایران و سایر کشورهایی که این چنین در تسخیر تبلیغاتی و ساخت قدرت اقتصادی و سیاسی و وابستگان به این نظریه اند بسیار ضروری است، زیرا موجب گرایش‌های فکری پنداربافانه، دروغ‌گویانه و فریب‌کارانه در جهت غارت ارزش‌های انسانی شده است، من کتاب (مجموعه مقاله) خسرو صادقی بروجنی را، به رغم کاستی‌هایش، می‌پسندم و آن را مفید و قابل دفاع می‌دانم.

اما این کاستی‌ها اساسی و ساختاری نیستند بلکه عبارتند از این که: در هر مقاله، خسرو، می‌تواند بیش‌تر داد سخن بدهد و مقاله‌هایی را حتی تا دو یا سه برابر کند، زیرا موارد بسیار مهمی را آشکارا به اشاره گذاشته و رفته است.

مجموعه‌ی مقاله‌ها می‌توانستند هم جنس‌تر باشند، گرچه تا حد زیادی چنین اند، اما اکنون زمانه‌ی تمرکز بر جنبه‌های خاص آثار نولیبرالیسم و آینده‌ی آن و تکالیف ما است، به ویژه برای ایران.

آثار شکست و هزیمت نولیبرالیسم در سطح جهان آشکار شده است. روی آوردن به جنبه‌هایی از امپریالیسم نو و لاپوشانی آثار اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نولیبرالیسم از سوی جریان‌های سیاسی مانند دولت اوباما که وارث وفادار تاریخ سلطه‌گری سرمایه‌داری آمریکایی است، گواه ادعای من است. این مجموعه می‌توانست در بردارنده‌ی جنبه‌هایی از این شکست و روی گردانی دغلکارانه و سیاه‌کارانه‌ی حامیان و بانیان دولتی، پارلمانی، دانشگاهی و کارشناسی آن از نتایج آن باشد.

به هر حال خسرو به من گفت که کاری را شروع کرده است. به او همین توصیه‌ها را کردم و به خصوص قانع شدم که او برخی دستکاری‌های مورد قبول هر دو ما را انجام ندهد. مشروط بر آن‌که بداند عزم شروع با اراده‌ی ادامه و توسعه و تکامل کار پژوهشی و تحلیلی‌اش آن‌را همراه باشد و امان "تا ببینیم فردا چه می‌شود"، رها نکند. خسرو صادقی جوان است، وقت دارد، زمینه علمی قوی هم دارد و مصمم و معتقد به حرکت برای رستگاری بشری بر اساس آرمان‌ها و نظریه‌های رادیکال. بنابراین چندان باکی نیست. او که همه‌ی اصلاحات را انجام ندهد، اما حرکت کند و در حرکت به‌سازی را بیابد. یقین دارم او بعدها مجموعه‌های تحلیلی و تحقیقی بیش‌تر و کامل‌تری ارائه خواهد داد.

من خواندن و نقد کردم و پیگیری تحلیل‌های انتقادی و خواندنی او را به دانش‌پژوهان و علاقه‌مندان جامعه‌شناسی و اقتصاد سیاسی رادیکال و دل‌بستگان آزادی توصیه می‌کنم. به خود او هم صبوری در تحمل نقدها، اصلاح و توسعه و تکمیل روز افزون کارهایش و چند ملاحظه‌ی فنی در مسیر حرکت را توصیه کرده‌ام. او می‌تواند بخشی از حرف‌های مرا نپذیرد. حق اوست. اما انتظارم این است که با این همه توانمندی که دارد، همه‌ی حرف‌های مرا نادیده نگیرد.

فریبرز رئیس دانا

یک

شناخت نولیبرالیسم

نولیبرالیسم¹

لیبرالیسم (و امروز نولیبرالیسم) در روابط بین‌المللی و اقتصاد سیاسی بین‌المللی دارای دو معنای متمایز است، معنایی که مرتبط با لیبرالیسم قرن نوزدهم و معنایی که مترادف با سوسیال لیبرالیسم (تصور جرمی بنتام از «بیش‌ترین سعادت برای بیشترین تعداد»، که اندیشمندان دیگر آن را تکامل دادند، باعث رشد مکتب جمع‌گرایی لیبرال شد) است. معنای نخست بدواً نشئت گرفته از سنت کمابیش ایده‌آلیستی «بین‌الملل‌گرایی لیبرال» است. کار ویژه‌ی بین‌الملل‌گرایی لیبرال ایجاد نهادهای بین‌المللی در راستای دیدگاه‌های نسبتاً لیبرالی بود. اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد همراه با برنامه‌های این سازمان در مورد توسعه، بهداشت، آب، غذا، مسکن و نظایر آن سندی مهم از این سنت لیبرالی تلقی می‌شود. ولی، تأسیس نظام برتن وودز² در پایان جنگ جهانی دوم معرف لیبرالیسم اقتصادی بین‌المللی از طریق حمایت از تجارت آزاد بین‌المللی و تنظیم آن (از طریق موافقت نامه عمومی تعرفه و تجارت و اکنون سازمان تجارت جهانی)، یک نظام پولی بین‌المللی (از طریق صندوق بین‌المللی پول) و توسعه اقتصادی (از طریق بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه معروف به بانک جهانی) بود. در این خصوص می‌توان به «نهادگرایی نولیبرال» اشاره کرد. در ایالات

¹ Neo-liberalism

² Berton woods

متحدہ این کاربرد از «نولیبرالیسم» تا این سال‌های اخیر بر مطالعه روابط بین الملل و اقتصاد سیاسی بین الملل حاکم بوده است (عبدالله زاده، 1386: 104).

اما دومین کاربرد واژه «نولیبرال» کاملاً متفاوت است و از مفهوم لیبرالیسم قاره اروپا، یعنی لیبرالیسم قرن نوزدهم یا کلاسیک نشئت می‌گیرد. این کاربرد عمدتاً بر معنای لیبرالیسم یا نولیبرالیسم اقتصادی تمرکز می‌کند، ولی معانی ضمنی سیاسی و اجتماعی وسیع‌تری نیز دارد. کاربرد واژه‌ی نولیبرال در معنای اخیر مقبولیت عامه یافته و در محافل دانشگاهی، ژورنالیستی و سیاست‌گذاری جانشین نهادگرایی نولیبرال شده است که قبلاً تنها کاربرد اصلی آن بود. نولیبرالیسم در این کاربرد اخیر مبتنی بر این شیوه تفکری است که بازار نهاد اصلی و مرکزی جوامع - سرمایه داری - مدرن است و سیاست‌های داخلی و بین‌المللی هر دو باید شرایطی را ایجاد کنند که بازارها خوب کار کنند (همان: 105).

نولیبرالیسم در وهله‌ی نخست نظریه‌ای در مورد شیوه‌هایی در اقتصاد سیاسی است که بر اساس آن‌ها با گشودن راه برای تحقق آزادی‌هایی کار آفرینانه و مهارت‌های فردی در چارچوبی نهادی که ویژگی آن حقوق مالکیت خصوصی قدرتمند، بازارهای آزاد و تجارت آزاد است، می‌توان رفاه و بهروزی انسان را افزایش داد (هاروی، 1386: 8). «ذات و جوهر اساسی نولیبرالیسم به طور کامل عبارت است از تبعیت از ارزش‌های اقتصاد بازار و همچنین وجود یک جامعه‌ی بازار محور» (Coburn, 2000: 138).

در این نظریه نقش دولت ایجاد و حفظ یک چارچوب نهادی مناسب برای عملکرد آن شیوه‌هاست. مثلاً دولت باید کیفیت و انسجام پول را تضمین کند. به علاوه، دولت باید ساختار و کارکردهای نظامی، دفاعی و قانونی لازم برای تأمین حقوق مالکیت خصوصی را ایجاد و در صورت لزوم عملکرد درست بازارها را با توسل به زور تضمین کند. از این گذشته، اگر بازارهایی (در حوزه‌هایی از قبیل زمین، آب، آموزش، مراقبت‌های بهداشتی، تأمین اجتماعی یا آلودگی محیط زیست) وجود نداشته باشند، آن وقت، اگر لازم باشد، دولت باید آن‌ها را ایجاد کند ولی نباید بیش از این در امور مداخله کند. مداخله‌ی دولت در بازارها (وقتی که ایجاد شدند) باید در سطح بسیار محدود نگهداشته شود؛ زیرا، بر اساس این نظریه، اولاً برای دولت امکان پذیر نیست که در مورد پیش‌بینی علائم بازار، یعنی قیمت‌ها اطلاعات کافی داشته باشد و ثانیاً گروه‌های ذینفع قدرتمند، ناگزیر مداخلات دولت را (به ویژه در دموکراسی‌ها) مخدوش و به نفع خود سمت خواهند داد (هاروی، 1386: 9).

گرچه نولیبرالیسم از یک ترکیب پیچیده از ویژگی‌های اساسی تشکیل شده است. اما ماهیت اصلی آن عبارت است از:

- 1- بازارها بهترین و کارآمدترین نهادها برای اختصاص منابع در تولید و توزیع هستند.
 - 2- جوامع از افراد (تولیدکنندگان و مصرف کنندگان) آزاد و خودمختاری تشکیل شده است که انگیزه‌ی آنها فقط به وسیله‌ی مصالح و ملاحظات اقتصادی تعیین می‌شود.
 - 3- «رقابت» موتور محرکه‌ی اصلی بازار برای ابتکارات و نوآوری‌ها می‌باشد (Coburn, 2000:138).
- نولیبرالیسم بیشترین استفاده را در اشاره به سیاست‌های اقتصادی دارد و پژوهشگران 3 دسته از سیاست‌هایی را که توسط «نولیبرالیسم» اعمال می‌شود، مشخص می‌کنند:
- 1- آزادسازی اقتصاد با حذف کنترل قیمت‌ها، مقررات زدایی¹ بازارهای سرمایه و کاهش موانع تجاری.
 - 2- کاهش نقش دولت در اقتصاد و خصوصی‌سازی بنگاه‌های دولتی و آن‌هایی که با سخت‌گیری مالیاتی، ایجاد موانع برای عرضه‌ی زیاد پول و رفع کسری بودجه، ثبات اقتصاد کلان را حفظ می‌کنند.
 - 3- حذف کمک‌های مالی دولت (Bods and Morse, 2009:148).
- در این ایدئولوژی افراد باید به واسطه‌ی روابط «مبادله»² در بازار در دنبال اهداف خود آزاد باشند (Ibid:145). نولیبرالیسم که حاصل پیوند لیبرالیسم کلاسیک و اقتصاد نوکلاسیک است، ریشه‌های نظری اقتصادی خود را در اقتصاد «ناب»³ والراس می‌یابد که نقطه‌ی اوج اقتصادزدگی لیبرالی است. این اقتصاد ناب، افسانه‌ی بازار خود تنظیم را جایگزین سرمایه‌داری کرده است. در حالی که سرمایه‌داری واقعاً موجود چنانکه فرنال برودل⁴ تحلیل کرده نقطه‌ی مقابل و حتی مخالف بازار خیالی است.
- در تعریف نولیبرالی اقتصاد، سرمایه‌داری به چارچوب اقتصاد مبتنی بر بازار کاسته می‌شود و بر این اساس نظامی خیالی تصور می‌شود که تحت حاکمیت قوانین اقتصادی (یعنی قوانین بازار) قرار دارد. نولیبرالیسم ادعا می‌کند اگر این قوانین به حال خود رها شود، در جهت به وجود آوردن «تعادل بهینه» حرکت می‌کند (مصادقت، 1388: 9-10).
- «عقلانیت سیاسی نولیبرالیسم در پی این نیست که جامعه و دولت، هنجارهای سیاسی و اخلاقی خاصی را ارائه دهد، بلکه به آن‌ها توسط مکانیزم‌ها، انگیزه‌ها و دستورالعمل‌های بازار تحقق می‌بخشد» (Brown, 2006:12).
- طرفداران نظریه نولیبرالیسم پیوستن به جریان جهانی‌شدن به شیوه‌ی نولیبرالی را موجب توسعه یک کشور و رونق اقتصادی در ابعاد کشوری و جهانی می‌دانند. اما مخالفان آن‌ها معتقدند که جهانی‌شدن سرمایه‌دارانه در سطح جهان نه تنها موجب رونق نبوده، بلکه برعکس علت رکود نیز بوده است (ساعی، 1386: 225).

¹ Deregulation

² Exchange

³ Leon Wallras (1834-1910)

⁴ Fernand Braudel (1902-1985)

در سه دهه‌ی اخیر رواج گرفتن اندیشه‌ی نولیبرالیسم در ایالات متحده و اروپا موازی با رشد نومحافظه‌کاری بوده است. از این رو لازم است ضمن شناخت مفهوم و اصول نومحافظه‌کاری، به نکات اشتراک و تفاوت این دو پرداخته شود.

نومحافظه‌کاری¹

محافظه‌کاری²، مجموعه‌ای از اندیشه‌ها و نگرش‌های سیاسی است که نهادهای کهن و ریشه‌دار را از آن‌چه نو و نیازموده است، ارزشمندتر می‌شمرد (آشوری، 1384، 298).

محافظه‌کاران خود را هوادار عقل سلیم و واقع بین می‌دانند. با هرگونه طرح و اندیشه‌ی آرمانی برای ایجاد دگرگونی‌های عمیق در جامعه مخالف‌اند؛ و اجرای چنین طرح‌هایی را ناممکن می‌پندارند. آنان هرگونه کوشش برای تحقق آرمان‌شهر را مصیبت بار می‌شمارند. محافظه‌کاران به ویژه آراء و استدلال‌های خود را بر تجارب ملموس تاریخی استوار می‌سازند، و از همین رو ضد عقل‌گرایی و غیرتاریخی‌اند. به همین دلیل بسیاری از آنان محافظه‌کاری را اصلاً ایدئولوژی به حساب نمی‌آورند؛ زیرا ایدئولوژی قاعداً در پی عرضه‌ی تعریفی معین از انسان و جامعه و کوشش برای اجرای آن تعریف است؛ حال آن که محافظه‌کاری آن‌چه را محصول تاریخ گذشته و سنت است می‌پذیرد. همچنین محافظه‌کاران اصول عقاید خود را برخاسته از ویژگی‌های نهاد بشر می‌پندارند، به این معنا که معتقدند آدمی به حفظ دستاوردهای خود گرایش دارد و محافظه‌کاری هم آرمانی جز این ندارد. به نظر آنان میراث گذشتگان به زحمت به دست آمده است؛ و نباید و نمی‌توان آن را به یک باره کنار گذاشت. مالکیت، خانواده، سنت، مذهب، دولت و سایر نهادهای اجتماعی مواریث ارزشمند گذشته است؛ و آن‌چه در بوته‌ی تاریخ آزمایش شده شایان ستایش است.

به طور کلی محافظه‌کاران، محافظه‌کاری را گرایشی طبیعی و مبتنی بر عقل سلیم و غیرایدئولوژیک دانسته‌اند، اما اگر از بیرون بنگریم، می‌بینیم که محافظه‌کاری ایدئولوژی سیاسی معینی است که همچون فرآورده‌های تاریخی در وضع تاریخی - اجتماعی مشخصی پدید آمده است؛ و بنابراین در شناخت ماهیتش باید آن وضع را در نظر گرفت (بشیریه، 1387: 175).

شکل امروزی نومحافظه‌کاری در آمریکا و انگلیس حاصل تطور صورت‌بندی‌های مختلف محافظه‌کاری در طول تاریخ معاصر است. از این منظر و در سطح کلان، محافظه‌کاری سه شکل اصلی برگرفته از سه مرحله تاریخی را تجربه کرده است:

¹ Neo- Conservatism

² Conservatism

اول: «محافظة کاری لیبرال» که در دوران رواج لیبرالیسم رفته رفته از تأکیدش بر مالکیت ارضی و پدرسالاری اجتماعی و سیاسی کاست و اصول اقتصادی لیبرالیسم را پذیرفت.

دوم: «محافظة کاری پدرسالارانه» که با پیدایش دولت‌های مداخله‌گر و بحران در اقتصاد بازاری بار دیگر به اصول پدر سالاری اجتماعی بازگشت و از دولت فراگیر حمایت کرد.

سوم: «نومحافظة کاری» که بار دیگر به اصول اقتصاد آزاد بازگشته و در ترکیب با نولیبرالیسم آمیزه‌ای جدید به نام «راست نو» را پدید آورده است (عبدالله خانی، 1383، 213).

در دهه‌ی 1970 ایدئولوژی محافظه‌کاری متحول شد. با بروز رکود و تورم در کشورهای غربی، در کارایی سیاست‌های کینزی و دولت رفاهی تردید پدید آمد؛ و در واکنش به این تحولات، محافظه‌کاران به اصول نظام بازار آزاد بازگشتند. تاجریسم در انگلستان مظهر کامل چنین بازگشتی بود. شعار اصلی نومحافظه‌کاران، بازار آزاد و دولت نیرومند بود. آنان استدلال می‌کردند که علت اصلی بحران اقتصادی همان مداخلات دولت در اقتصاد بوده است، چون موجب کاهش انگیزه‌ی سرمایه‌گذاری و افزایش بی‌رویه‌ی نقش اتحادیه‌های کارگری شده است. از این دیدگاه، یگانه کار ویژه‌ی اقتصادی دولت باید حفظ ارزش پول و نظارت بر عرضه‌ی آن برای جلوگیری از تورم باشد. به نظر نومحافظه‌کاران، رشد و رفاه اقتصادی مستلزم نابرابری اجتماعی است و از این بابت نباید هراسی داشت. همچنین به نظر آن‌ها مداخله دولت در اقتصاد موجب ضعف شخصیت اخلاقی مردم می‌شود و آزادیشان را محدود می‌سازد. اندیشه‌ی اصلی نومحافظه‌کاران، خودگردانی و خصوصی‌سازی و دولت کوچک یا حداقل بوده است (بشیریه، 1387: 185).

پیوند نولیبرالیسم و نومحافظه‌کاران (راست نو)

برخی بین نومحافظه‌کاری و نولیبرالیسم چندان تفاوتی نمی‌بینند. از لحاظ صوری اگر محافظه‌کاری را صرفاً به معنای سنت‌گرایی و بازگشت به گذشته بدانیم، نومحافظه‌کاران نیز به نظام پیش از کینز باز می‌گردند. اما از لحاظ ماهوی، این نظام جز تحقق آرمان لیبرالیسم نبوده؛ و از این جاست که نومحافظه‌کاری با نولیبرالیسم در می‌آمیزد (بشیریه، 1387: 185). نومحافظه‌کاران، همانند نولیبرال‌ها، بر فردیت و آزادی و دولت کوچک تأکید کرده‌اند؛ و هر دو گروه در واقع پیرو اندیشمندانی مانند فردریش هایک و میلتون فریدمن بوده‌اند (همان، 186). میلتون فریدمن خود را «لیبرال» می‌نامید، اما پیروان آمریکایی‌اش، که لیبرال‌ها را حامی هیپی‌ها و مدافع اخذ مالیات سنگین از ثروتمندان معرفی می‌کردند، تمایل داشتند «محافظه‌کار»، «اقتصاددان کلاسیک»، طرفدار بازار آزاد و، بعدها، معتقد به «اقتصاد ریگانی» (ریگانومیکس) یا پیرو «اقتصاد آزاد» شناخته شوند. در اکثر نقاط جهان، دیدگاه اصلی آنان تحت عنوان «نولیبرالیسم» شناخته می‌شود اما اغلب «تجارت آزاد» یا «جهانی‌سازی»



نیز نام گرفته است. تنها از نیمه‌ی دهه‌ی 1990 بود که نهضت فکری تحت رهبری ستادهای فکری دست راستی‌ای که فریدمن از دیرباز با آنان مرتبط بوده‌است – امثال «بنیاد هریتج»¹، «انستیتوی کتو»²، «انستیتوی آمریکن اینتر پرایز»³ - خود را «نومحافظه‌کار» نامیده‌اند. و این جهان‌بینی‌ای است که کل نیروی ماشین نظامی ایالات متحده را در خدمت یک برنامه‌ی عملی شرکت‌محور به کار گرفته است (کلاین، 1389:35).

همه‌ی این اشکال مختلف ظهور (یعنی «نولیبرالیسم»، «جهانی‌سازی»، «نومحافظه‌کاری»، «اقتصاد آزاد») در تعهد به «تثلیث خط مشی» مشترکند. این تثلیث عبارت است: 1- حذف حوزه‌ی عمومی / دولتی؛ 2- آزادی عمل کامل شرکت‌ها؛ 3- کاهش شدید هزینه‌ی خدمات رفاهی و اجتماعی دولت (همان).

با این همه در غرب، در خصوص تمیز نومحافظه‌کاری از نولیبرالیسم منازعات فکری بسیاری در گرفته است. اساس این منازعات آن است که اگر قرار باشد نومحافظه‌کاری اصول محافظه‌کاری را حفظ کند، باید بر اندیشه‌ی

¹ Heritage Foundation

² Cato Institute

³ American Enterprise Institute

پدرسالاری سیاسی و اجتماعی قدیم تأکید کند و به دام نظریه‌های ضد دولتی لیبرال نیفتند. اما واقعیت این است که نومحافظه‌کاری آمیزه‌ای از برخی مفاهیم سنتی محافظه‌کاری (مانند دولت نیرومند و تأکید بر نظم و قانون) و اصول اقتصاد بازار آزاد است.

به طور کلی نومحافظه‌کاری و نولیبرالیسم شباهت و تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند: هر دو واکنشی به اقتصاد کینزی و دولت رفاهی و افزایش نفوذ اتحادیه‌های کارگری بوده‌اند؛ لیکن نومحافظه‌کاران در عین حال به فرهنگ و شیوه‌ی زندگی رایج در غرب واکنش اخلاقی نشان می‌دهند و نگران بی‌انضباطی اجتماعی، بی‌پروایی اخلاقی، و تضعیف نهاد خانواده و مذهب‌اند. آنان همچنین، برعکس نولیبرالها، به نظم و امنیت و ثبات سیاسی توجه بسیار دارند. از نظر آنان بازار آزاد به دولت نیز نیاز دارد (بشیریه، 1387: 186).

در واقع در سیاست و حکومت کشورهای غربی در آخرین دهه‌های سده‌ی بیستم رگه‌هایی از لیبرالیسم و محافظه‌کاری با یکدیگر ترکیب شده و از آن پدیده‌ی «راست‌نو»¹ به وجود آمده است. در دهه 1980 بسیاری از دولت‌های غربی در واکنش به بحران اقتصادی دهه‌ی 1970 با ترک سیاست‌های کینزی به سوی راست حرکت کردند. راست‌نو، رادیکالیسمی دست راستی و تهاجمی است که اصول خود را لیبرالیسم و محافظه‌کاری می‌گیرد؛ و در توصیف مواضع نولیبرال‌ها و نومحافظه‌کاران، هر دو، به کار می‌رود.

عنوان «راست‌نو» به ویژه درباره‌ی سیاست‌های حزب محافظه‌کار انگلستان در دوران تاچر و حزب جمهوری‌خواه آمریکا در دوره‌ی ریگان به کار رفته است. به طور کلی راست‌نو از لحاظ اقتصادی و سیاسی لیبرال است، یعنی بر آزادی اقتصادی، کاهش مالیات، بازار آزاد، و دولت محدود تأکید می‌کند؛ ولی از نظر اخلاقی و فرهنگی و اجتماعی، محافظه‌کار است و از حفظ نابرابری‌های طبیعی، جلوگیری از گسترش حقوق اجتماعی شهروندان، دولت نیرومند، اصول مذهبی، خانواده به منزله‌ی بنیاد جامعه، و تضعیف اتحادیه‌های کارگری دفاع می‌کند. از لحاظ اجتماعی نیز با کار زنان خانه‌دار و آزادی‌های جنسی و جنبش «فمینیسم» مخالفت می‌ورزد. راست‌نو وقتی مداخله‌ی اقتصادی دولت را مغایر با آزادی‌های فردی می‌داند گرایش لیبرال دارد؛ ولی وقتی آن را با تداوم نابرابری‌های طبیعی در جامعه مغایر می‌بیند محافظه‌کار می‌شود. در واقع در راست‌نو حکومت از لحاظ اقتصادی ضعیف می‌شود؛ ولی از نظر سیاسی یعنی تأمین نظم و امنیت، تقویت می‌گردد. عناصر محافظه‌کاری و نولیبرالیسم در ترکیب راست‌نو در شکل زیر مشخص می‌شود:

¹ New Right



تحولات عمده اقتصادی بعد از جنگ جهانی دوم و رونق گرفتن نولیبرالیسم

دوره‌ی بین دو جنگ جهانی (1918-1939) عصر سیاست‌های اقتصادی حمایتی و بازارهای بسته‌ی ملی در کشورهای غربی بود. با پایان گرفتن جنگ جهانی دوم و مطرح شدن آمریکا و شوروی به عنوان دو ابر قدرت بزرگ اقتصادی و نظامی جهان، منازعه‌ی ایدئولوژیک بین دو ابر قدرت با اتخاذ سیاست‌های اقتصادی متفاوت همراه شد. تلاش آمریکا برای برقراری نظم نوین جهانی، جنگ سرد و فرآیند استعمارزدایی عمده‌ترین عوامل تأثیرگذار بر شکل‌گیری اقتصاد جهانی در این دوره بودند. گرچه دولت‌مردان آمریکایی به لحاظ ایدئولوژیکی به نظام تجارت آزاد متعهد بودند، اما دو مسئله مانع از آن شد که اصول بازار آزاد اقتصادی به یکباره در بلوک غرب به اجرا درآیند. ترس از «گسترش کمونیسم» به عنوان نیرویی خارجی که کشورهای سرمایه‌داری تضعیف شده‌ی اروپای پس از جنگ را تهدید می‌کرد، به همراه منافع گروه‌های قدرتمند داخلی مانند اتحادیه‌های کارگری و کشاورزان باعث شد تا مصالحه‌ای بین آرمان تجارت آزاد و اقتصاد کنترل شده‌ی دولتی صورت گیرد.

نهادهایی که در کنفرانس برتن وودز در سال 1944 شکل گرفتند، تا حد زیادی منعکس کننده‌ی این مصالحه‌ی موقتی هستند. از یک سو، تعهدی بلند مدت به آرمان تجارت آزاد جهانی وجود داشت که این امر در شکل‌گیری «موافقت‌نامه‌ی عمومی تعرفه و تجارت»¹ متجلی شد، و از سوی دیگر، هنوز کشورهای اروپایی قادر بودند که تا حدی سیاست‌های حمایتی و «اقتصادهای ملی» خود را حفظ کنند. دولت‌های عضو قادر بودند تا ورود و خروج کالاها از مرزهای خود را کنترل کرده و برنامه‌های اقتصادی مورد نظر خود را که غالباً دربرگیرنده‌ی سیاست‌های رفاه اقتصادی بود به اجرا بگذارند.

کنفرانس برتون وودز همچنین زمینه‌ساز تشکیل سه نهاد اقتصادی جدید بین‌المللی شد: بانک ترمیم و توسعه² جهانی (بانک جهانی)، صندوق بین‌المللی پول و موافقت‌نامه‌ی عمومی تعرفه و تجارت (گات)، هدف از تشکیل صندوق بین‌المللی پول، مدیریت نظام مالی بین‌المللی و هدف از تشکیل بانک جهانی، اعطای وام به کشورهای اروپایی به منظور بازسازی این کشورها بود. بعدها (در دهه‌ی 1950) حیطه‌ی وظایف بانک جهانی گسترش پیدا کرده و تأمین نقدینگی لازم برای اجرای پروژه‌های صنعتی در کشورهای در حال توسعه را نیز شامل می‌شد. اما بی‌شک مهم‌ترین دستاوردهای کنفرانس برتن وودز، تهیه‌ی مقدمات تأسیس «گات» بود که به زودی به نهاد عمده‌ی تجارت جهانی تبدیل شد و مسئولیت اعمال موافقت‌نامه‌های چند جانبه‌ی تجاری و کاهش تعرفه‌های وارداتی را بر عهده گرفت. گات در سال 1995 جای خود را به سازمان تجارت جهانی داد که البته این سازمان به سرعت به آماج اصلی اعتراضات مخالفان جهانی‌سازی در اواخر دهه‌ی 1990 تبدیل شد.

بدین ترتیب، نظام پس از جنگ در کشورهای سرمایه‌داری بر مبنای رژیم‌های «حامی کار»³ شکل گرفت (Kiely, 2003:5) و کارگران موفق شدند از طریق سازمان‌های قدرتمند کارگری، امتیازات فراوانی را از دولت‌های غربی کسب کنند. دولت‌های رفاهی⁴ در اروپا، سیاست‌هایی از قبیل تأمین شغلی برای تمامی افراد آماده به کار و تأمین حداقل استانداردهای زندگی برای تمامی اعضای جامعه را در دستور کار خود قرار دادند و بدین گونه «عصر طلایی سرمایه‌داری کنترل شده» که در آن با افزایش حقوق‌ها و گسترش خدمات اجتماعی، نوعی سازش بین نیروی کار و سرمایه ایجاد شده بود، آغاز شد (Steger, 2002:26).

تحولات فوق در بستر توسعه‌ی شیوه‌های تولید اقتصادی فوردی⁵ پدیدار گشتند که در آن کالاها به صورت استاندارد و در مقیاس انبوه به تولید می‌رسید. نظام تولیدی فوردی با تخصیص کردن وظایف و ابزارها، کارگران

¹ General Agreement on Tariffs and Trade (GATT)

² Bank for Reconstruction and Development

³ Labor-friendly

⁴ Welfare state

⁵ Fordist

را از یکدیگر مجزا کرده و نظارت بر فرآیند تولید از سوی مدیران را به آسانی ممکن می‌ساخت (Johnson 2000:273). در این نظام، تولید عمدتاً بر بازارهای ملی متمرکز بود و این بازارها معمولاً در برابر رقبای خارجی مورد حمایت قرار می‌گرفتند.

اما در مورد کشورهای جهان سوم رفاه اجتماعی تا حدی تحت تأثیر فرآیند توسعه قرار داشت. از آن‌جا که دولت‌های جهان سوم در پی دستیابی به توسعه‌ی ملی و مدرنیزاسیون از طریق صنعتی شدن بودند، لذا صنایع نوپای داخلی را در برابر رقبای خارجی مورد حمایت قرار می‌دادند تا یک پایه‌ی اقتصادی قدرتمند را بنا کرده و از وابستگی به مصنوعات گران قیمت وارداتی از کشورهای توسعه‌یافته بکاهند. به این ترتیب در این کشورها نیز نوعی نظام «حامی توسعه»¹ پدید آمد که در آن دولت در تأمین و ارتقای استانداردهای زندگی نقش اساسی داشت. با گذشت سه دهه از پیدایش نظام سرمایه‌داری کنترل شده که نهادهای برآمده از برتن وودز در آن نقش مهمی بر عهده داشتند، از اواسط دهه‌ی 1970 این نظام با چالش‌های عمده‌ای روبرو شد. از یک سو، نظام تولیدی فوردی به دلیل یکنواختی کار، ایجاد از خودبیگانگی و تقسیم کار بر مبنای جنسیت به شدت مورد انتقاد واقع شده بود؛ و از سوی دیگر، ایالات متحده در نتیجه‌ی سیاست‌های حمایتی تا حد زیادی توان خود را در بازارهای اقتصادی جهانی از دست داده بود (Kiely, 2003:8).

در این زمان ایده‌های نولیبرالی مبتنی بر تجارت آزاد و کاهش تعرفه‌ها، در نتیجه‌ی وضعیت نامساعد اقتصادی کشورهای غربی - نرخ بالای تورم، رشد اندک اقتصادی، نرخ بالای بیکاری، کسر بودجه در بخش خصوصی و وقوع دو شوک بزرگ نفتی - طرفداران فراوانی پیدا کرد و منجر به پیروزی چشمگیر محافظه‌کاران در ایالات متحده و انگلستان گردید. پیروزی محافظه‌کاران را می‌توان آغاز گرایش به یکپارچه‌سازی بازارهای جهانی و شتاب گرفتن حرکت به سوی اقتصاد آزاد دانست. احزاب محافظه‌کار طرح نولیبرالی گسترش بازارهای بین‌المللی را در رأس برنامه‌های خود قرار دادند که این مکانیسم به وسیله‌ی آزادسازی بازارهای مالی داخلی، حذف تدریجی نظارت بر جریان سرمایه و افزایش تبادلات مالی در سطح جهانی مورد حمایت قرار می‌گرفت.

در طول سال‌های 1980 و 1990 تلاش نولیبرال‌ها برای ایجاد یک بازار جهانی به وسیله‌ی موافقت‌نامه‌های آزادسازی تجاری که جریان یافتن منابع اقتصادی بر روی مرزهای ملی را گسترش می‌داد، قدرت بیشتری یافت. ایده‌ی بازار واحد جهانی که بعد از سال 1949 در جریان مذاکرات گات به تدریج توسعه یافته و به کاهش تعرفه‌های تجاری منجر شده بود، متعاقب مذاکرات دور اروگوئه‌ی گات و با تشکیل سازمان تجارت جهانی بیش از پیش مورد تأکید قرار گرفت. این سازمان از حیطه‌ی اختیارات وسیع تری نسبت به گات برخوردار بود؛ از جمله از آن رو که مقررات آن امور مالکیت معنوی و تجارت آزاد در کشاورزی و منسوجات را نیز در بر می‌گرفت.

¹ Development-friendly

اوج‌گیری پارادایم نولیبرالی با سقوط کشورهای دارای اقتصاد کمونیستی در اروپای شرقی در طول سال‌های 1989-1999 مشروعیت بیشتری یافت.

بدین ترتیب، با از بین رفتن خطر خارجی کمونیسم و رفع اجماع داخلی در کشورهای اروپای غربی بر لزوم حمایت از برنامه‌های رفاه اجتماعی، مصالحه بین کار و سرمایه که بر اصول اقتصاد کینزی¹ مبتنی بود از بین رفته و سرمایه‌داری کنترل شده جای خود را به سرمایه‌داری نولیبرالی داده و دولت رقابتی² جایگزین دولت رفاهی شد. اصول اقتصاد جدید که از سوی نظریه پردازانی چون فردریش هایک و میلتون فریدمن حمایت می شد به دنبال کوچک کردن اندازه‌ی دولت و آزادسازی اقتصادی بود. تأکید بر اقدامات «پولی» برای مبارزه با تورم، منجر به دست کشیدن از یکی از اهداف اقتصاد کینزی مبنی بر اشتغال کامل به نفع یک بازار کار منعطف‌تر شد (steger, 2002:27).

منابع:

- آشوری، داریوش (1384). دانشنامه‌ی سیاسی، تهران، چاپ یازدهم، انتشارات مروارید.
- بشیریه، حسین (1387). تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم؛ جلد دوم (لیبرالیسم و محافظه کاری)، چاپ هشتم، تهران، نشر نی.
- ساعی، احمد (1386). توسعه در مکتب متعارض، تهران، چاپ دوم، نشر قومس.
- صداقت، پرویز (1388). ایدئولوژی نولیبرال (گرد آوری و ترجمه)، تهران، چاپ اول، نشر نگاه
- کلاین، نائومی (1389). دکترین شوک؛ ظهور سرمایه‌داری فاجعه، ترجمه‌ی مهرداد (خلیل) شهابی و میرحمود نبوی، چاپ اول، تهران، نشر کتاب آمه.
- عبدالله خانی، علی (1383). کتاب آمریکا: ویژه نومحافظه‌کاری در آمریکا، مؤسسه فرهنگی مطالعات فرهنگی و مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- عبدالله‌زاده، محمد (1386). گفتمان‌های نئولیبرالیسم در اقتصاد سیاسی بین الملل: نئولیبرالیسم درونی شده، فصلنامه اقتصادسیاسی، سال چهارم، شماره 14، صص 100-124.
- هاروی، دیوید (1386). تاریخ مختصر نئولیبرالیسم، ترجمه‌ی محمد عبدالله‌زاده، چاپ اول، تهران، نشر اختران.
- Brown, Wendy (2006). American Nightmane: Neoliberalism, Neoconservatism, and De-Democratization, Political theory: 34; 690.
- Boas, Tylor and Jordan Morse (2009). Neoliberalism: From New Liberal Philosophy to Anti-Liberal Slogan, www.springer.com

¹ Keynesian

² Competition state

- Coborn, David (2000). Income Inequality, Social Cohesion and The health status of Populations: The Role of Neoliberalism, Social Science & Medicine.51
- Johnson, Allan (2000).The Blackwell Dictionary of Sociology, Oxford: Blackwell
- Kiely, Ray (2003).Global Social Movements after Seattle: The Politics of Anti-capitalist protest, Paper presented to conference on Global protest Movements and Transnational Advocacy Networks, Doblin, March6
- Steger, Manfred (2003).Globalism: the New Market Ideology, Lanham: Rowman and Littlefield Publishers.



رشد قطره چکانی یکی از مهم‌ترین باورهای نولیبرالیسم است

بر اساس آن، با توزیع مستقیم ثروت مخالفانند، بلکه معتقدند ثروت باید در اختیار اقلیتی از جامعه باشد و آن‌ها با سرمایه‌گذاری‌هایی که در بخش‌های گوناگون انجام می‌دهند به بازتوزیع آن بپردازند.

تعدیل ساختاری و نولیبرالیسم در ایران

این روزها واژگان و اصطلاحاتی چون طرح تحول اقتصادی، ریاضت اقتصادی، هدفمندسازی یارانه‌ها، خصوصی‌سازی، آزادسازی اقتصاد و ... بیشترین کاربرد را در مباحثات و مجادلات اقتصادی و سیاسی ایران دارند. تأکید بیش از اندازه‌ی دولت بر این سیاست‌ها، گاهی این گونه القا می‌کند که این سیاست‌ها از ابتکارات و خلاقیت‌های دولت فعلی است.

اگر چه ما ملتی دارای حافظه‌ی تاریخی ضعیف هستیم که کم‌تر از تجارب عقیم مانده‌ی گذشته درس آموخته‌ایم و اغلب به تکرارشان اقدام کرده‌ایم، اما توجه به تحولات اقتصادی و سیاسی جهان طی سه دهه‌ی گذشته و آبخورهای نظری این تحولات، ما را به این سمت و سو سوق می‌دهد که آن‌چه در دوران فعلی و در قالب واژگان و اصطلاحات فوق‌الذکر، بیان می‌شود به هیچ عنوان امر بدیع و نوآوارانه‌ای در سطح جهان نمی‌باشد، بلکه دارای پیشینه‌ی سه دهه‌ای است و در بسیاری از مناطق و کشورهای جهان اجرا شده و آثار و نتایج منفی‌اش را نمایان کرده است.

هدف از نوشتار حاضر، ریشه‌یابی برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی کنونی و بررسی پیشینه‌ی نظری این سیاست‌ها می‌باشد. در این مقاله سعی شده است ضمن بیان مفاهیم «اجماع واشنگتن»¹ و «برنامه‌های تعدیل ساختاری»²، با اشاره به نظریات اقتصاددانان و کارشناسان مستقل، توضیح داده شود که بر خلاف گفتمان دولتی موجود مبنی بر سازش‌ناپذیری با برنامه‌ها و سیاست‌هایی که دولت‌ها و قدرت‌های مسلط جهانی، به

¹ Washington Consensus

² Structural Adjustment Programs (SAPs)

واسطه‌ی نهادهای مالی جهانی، از آن‌ها حمایت می‌کنند، این برنامه‌ها و سیاست‌ها سهم قابل توجهی را در کلیت برنامه‌های دولت ایفا کرده‌اند و جهت‌گیری برنامه‌های اقتصادی دولت همواره در هم‌سویی با این سیاست‌ها بوده است.

برنامه‌ها و سیاست‌های نولیبرالی موسوم به «تعدیل ساختاری» که ریشه در سیاست‌های ترویجی «اجماع واشنگتن» دارند، تحت همین نام پس از جنگ هشت ساله‌ی ایران و عراق به جدیت دنبال شد. از دوره‌ی دوم دولت موسوم به سازندگی روند محافظه‌کارانه‌ی آن آغاز شد، در دوره‌ی اصلاحات، با ملاحظه‌ی آثار و تبعات منفی‌شان، اجرای آن‌ها روند محافظه‌کارانه‌تری به خود گرفت و در دوره‌ی پس‌اصلاحات و با روی کار آمدن دولت‌های نهم و دهم، اگر چه نه در چهارچوب «تعدیل ساختاری»، بلکه در قالب طرح‌ها و برنامه‌های دیگری چون «طرح تحول اقتصادی» و «هدفمندسازی یارانه‌ها» به جدیت پیگیری شده است.

بررسی تحولات سه دهه‌ی گذشته نشان می‌دهد در اغلب کشورهای کم‌توسعه‌ی اجرا کننده‌ی این برنامه‌ها، یک دولت سرکوب‌گر که با ایجاد فضای امنیتی خفقان و ارباب، آثار اجتماعی و شوک ناشی از اجرای برنامه‌های اجماع واشنگتن را کنترل کند، از لوازم اجرای این برنامه‌ها بوده است. اکثر کشورهای آمریکای لاتین (به ویژه دیکتاتوری اگوستو پینوشه در شیلی) و همچنین روسیه در دوران «بوریس یلتسین»، بهترین نمونه در این باره می‌باشند.

برای مثال حوادث حوادث انتخابات روسیه نمونه خوبی در این زمینه است که زمینه‌ها و متن اجرای سیاست‌های مذکور را نشان می‌دهد:

«تمام دولت‌ها، رسانه‌ها، نظام بانکی و دستگاه‌های تبلیغاتی سرمایه داری، با هزینه‌ی بالغ بر ده‌ها میلیارد دلار به اعتبار پشتیبانی صندوق بین‌المللی پول برای به قدرت رسیدن بوریس یلتسین بسیج شدند... وقاحت سرمایه داری در ماجرای انتخابات فرمایشی روسیه به جایی رسید که یک مفسر نزدیک به وزارت دفاع آمریکا به خبرنگار CNN - که نگران نتیجه انتخابات بود- صریحاً گفت: «اگر میزان آرای یلتسین حتا چند درصد از زوگانوف کم‌تر باشد باز هم مسأله‌ای نیست، چرا که کمیسیون مرکزی نظارت بر انتخابات- که توسط خود یلتسین تعیین شده- نتیجه را به سود او اعلام خواهد کرد. اگر زوگانف به طرز چشمگیری از یلتسین جلوتر باشد، آنگاه پرزیدنت یلتسین چاره‌ای جز این ندارد که انتخابات را ملغی و حکومت نظامی اعلام کند» (نبوی و شهابی: 1385)

و بی جهت نیست که ادواردو گالانو، نویسنده و روزنامه‌نگار اروگوئه‌ای، در این باره گفته بود: «مردم "زندانی" شدند تا قیمت‌ها "آزاد" باشد»

اجماع واشنگتن



اجماع واشنگتن در اوایل دهه‌ی 1980 در جهت تسلط بخشیدن به سیاست‌گذاری‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول پدیدار شد. جان ویلیامسون³ این اصطلاح را وضع کرد. وی در بازنگری تجربه‌ی اصطلاحات سیاسی آمریکای لاتین در دهه 1980 توضیح داد که:

«در ابتدا، منظور من از واژه واشنگتن در «اجماع واشنگتن»، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و بخش اجرایی ایالات متحده بود. گرچه دست کم بانک توسعه‌ی کشورهای آمریکایی، آن دسته از

اعضای کنگره آمریکا که به مسایل آمریکای لاتین علاقه و توجه دارند و گروه‌های پژوهشی و فکری که درباره سیاست‌گذاری اقتصادی تحقیق می‌کنند نیز مشمول این اصطلاح می‌شوند (بن فاین، 1385: 244).

اجماع واشنگتن توافقی مکتوب یا شفاهی بین نمایندگان مختلف نیست و وجود خارجی ندارد، بلکه نماینده و نماد یک جریان واقعی است. این جریان برای کشورهای جهان، به‌ویژه کشورهای کم توسعه و بدهکار جهان چیزهایی می‌خواهد و آن را به‌تدریج به ضرورت‌های علمی، سیاسی و نوآوری جهان تبدیل کرده و این باورهای ذهنی و وجدان شمار زیادی از کارشناسان اقتصاد و جامعه‌شناسی و علوم سیاسی را با آن اشغال کرده‌است (رئیس دانا، 1386: 286). اصطلاح «توافق واشنگتن» به روش‌های متفاوتی به کار رفته است و حداقل سه معنی متفاوت را بر آن می‌توان تشخیص داد:

1- استفاده اصلی از آن: فهرستی از سیاست‌های اصلاحی مشخص که به طور گسترده در واشنگتن مورد توافق قرار گرفته است که اجرای آنان از سال 1989 در همه کشورهای آمریکای لاتین مطلوب باشد.

واژه « واشنگتن» که در عنوان این اصطلاح وجود داشت، اشاره دارد به:

(الف) فهرستی از سیاست‌هایی که واشنگتن تلاش می‌کند که آن‌ها را بر جهان تحمیل کند.

(ب) برخی از اصلاح‌طلبانی که واشنگتن تلاش می‌کند برای اصلاحاتی که آن‌ها در حال اجرای آن‌ها هستند، کسب اعتبار کند.

³ John Williamson

2- مجموعه‌ای از سیاست‌های اقتصادی برای کشورهای در حال توسعه که عمدتاً توسط دفاتر رسمی واشنگتن نهادهای بین‌المللی مالی (در درجه اول صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی) و خزانه‌داری ایالات متحده حمایت می‌شود.

3- به باور منتقدان، «اجماع واشنگتن» اشاره به مجموعه سیاست‌هایی دارد که توسط نهادهای مالی جهانی بر کشورهای که تقاضای دریافت کمک از آن‌ها دارند، تحمیل می‌شود. این سیاست‌ها گرچه متنوع هستند اما در کل نهادهای مالی جهانی به عنوان عامل اجرای نولیبرالیسم، به واسطه‌ی آن‌ها خواهان کمینه‌سازی نقش دولت می‌باشند.

برای مثال نهادهای جهانی بر پایه‌ی این سیاست‌ها، دولت‌ها را وادار می‌کنند که سیستم آموزش ابتدایی خود را خصوصی کنند. این سیاست‌ها که در واقع در اوایل دهه‌ی 1980 به اجرا گذاشته شد، اجرای آن‌ها پس از چند سال و به طور ترقی‌خواهانه‌ای پس از انتشار گزارش «صندوق کودکان سازمان ملل» (UNICEF) تحت عنوان «تعدیل با چهره‌ی انسانی» متوقف شد (Williamson, 2004:2).

این سیاست‌ها که در چارچوب سیاست‌های تعدیل ساختاری بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول مطرح شدند و خود ویلیامسون نیز بعدها آن‌ها را مدون کرد، عبارت اند از:

- 1- افزایش پس انداز از راه سیاست‌های مالی.
- 2- کاهش هزینه‌های اجتماعی دولت‌ها.
- 3- اصلاح مالیاتی و برقراری مالیات بر زمین از راه‌هایی که نسبت به محیط زیست حساس باشد.
- 4- افزایش نظارت بانک جهانی بر اقتصاد ملی کشورها.
- 5- رقابتی کردن نرخ ارز و حذف شناورسازی و کاربرد نرخ ارز به عنوان یک نگارنده رسمی.
- 6- لیبرالیزه کردن (آزادسازی) تجارت بین منطقه‌ای.
- 7- بنا کردن یک اقتصاد رقابتی کامل از راه خصوصی‌سازی و مقررات زدایی به منظور حق مالکیت و دارایی که به‌روشنی تعریف شده باشد.
- 8- ایجاد مؤسسات مالی کلیدی مانند بانک مرکزی مستقل و اداره قوی بودجه و ایجاد دستگاه قضایی مستقل آن گونه که با روح آن سیاست‌های اقتصادی سازگار باشد و همراه سایر مؤسسات مأموریت بهره‌وری را بر عهده بگیرد.
- 9- افزایش هزینه‌های آموزشی ابتدایی و متوسطه (رئیس دانا، 216:1386).
- 10- ارائه تعریف روشن از دستیابی به حقوق مالکیت برای همه (بن فاین، 245:1385).

اجماع واشنگتن در اکثر موارد به «بنیادگرایی بازار» اشاره دارد و در پیوند با سیاست‌های نولیبرالی، خواستار افزایش الزامات بازار بر دولت و همچنین افزایش تأثیر جهانی‌سازی بر حاکمیت ملی کشورها می‌باشد (Rodrick, 2006).

به بیان نائومی کلاین، این سیاست‌ها، که فنی و دارای مقبولیت عام تصویر می‌شد، ادعاهای ایدئولوژیک محضی چون «خصوصی‌سازی (همه‌ی) بنگاه‌های دولتی» و «حذف موانع ورود مؤسسات خارجی» به کشور را شامل می‌شد و این سیاست‌ها چیزی جز سه‌گانه‌ی نولیبرالی میلتون فریدمن نبود: «خصوصی‌سازی، حذف مقررات، تجارت آزاد و کاهش شدید هزینه‌های عمومی دولت». به گفته‌ی ویلیامسون این‌ها سیاست‌های بودند که «قدرت‌های مستقر در واشنگتن مصرّ بودند کشورهای آمریکای لاتین آن‌ها را اتخاذ کنند» (کلاین، 1389: 246) و به برخورد مستعمراتی «مکتب اقتصادی شیکاگو» با «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» را که تا حد زیادی مسکوت مانده بود، رسمیت داد (همان: 245).

اجماع واشنگتن در رویکرد خود، ضمن ردّ مداخله‌گرایی و در عین تکیه بر بازار، لزوماً دو ویژگی مهم داشته است. نخستین و فوری‌ترین ویژگی آن، این است که نیازی به پیشنهاد سیاست‌هایی برای دست‌یابی به توسعه ندارد زیرا اجماع واشنگتن فقط یک سیاست برای تحقق آن هدف دارد، و آن هم عبارت است از نداشتن هیچ سیاستی و تکیه کامل بر بازار تا حد امکان. دوم، مفهوم توسعه را می‌توان از دستور کار تحلیلی کنار گذاشت. بنابراین بنا بر اجماع واشنگتن نیازی به تعریف توسعه یا تعیین مشخصات آن نیست. توسعه یعنی هر چه که بازار آزاد به ارمغان بیاورد در صورتی که آن را به حال خود رها کنیم (بن‌فاین، 1385: 248).

با کنار گذاشتن مقوله‌ی توسعه و به جای آن واگذار کردن سرنوشت اقتصاد به سازوکار بازار به جای خرد و تجربه و موشکافی، این پیش‌فرضی مورد قبول واقع می‌شد که بازار هیچ نارسایی ندارد و در واقع نیروی اصلی آن همانا رقابت است که به طور طبیعی در دل بازار جای دارد. کوشش برای خردمندانه و دموکراتیک کردن دولت جای خود را به تفویض همه چیز به دولت بازار و دولت سودبران اصلی بازار می‌داد. درست است که اولین بحث و بررسی‌ها برای تجویز جدی‌تر نسخه همیشگی بازار به جای برنامه از اوایل دهه‌ی هشتاد قرن گذشته شروع شد، اما آغاز کار اصلی و پر فشار را باید از زمان حکومت ریگان در آمریکا و مارگارت تاچر در بریتانیا دانست (رئیس‌دانا، 1385: 8).

سیاست‌های اجماع واشنگتن به شدت از سوی رونالد ریگان و مارگارت تاچر مورد حمایت قرار گرفت. آن‌ها بر حرکت‌های آزاد سرمایه، پول‌گرایی و دولت حداقلی که هیچ گونه مسئولیتی در قبال نابرابری‌های درآمد و مدیریت بحران‌های جدی نمی‌پذیرد، تأکید داشتند (Held, 2004).

ریگانومیکس (یا اقتصاد ریگانی) به اضافه سیاست‌های انگلیسی تاچر، به «راست نو» که یک جریان اقتصادی پرفشار به نفع سرمایه و به زیان سیاست‌های رفاهی و بالاخره مبتنی بر بازارگرایی افراطی بود، اشتها داشت. راست نو کار خود را در مسیر جدید از 1986 و در پی قیمت‌شکنی در بازار جهانی نفت شروع کرد. این جنبه از راست نو، نولیبرالیسم را تشکیل می‌داد که بعدها بر اثر اجماع، دو واکنش درونی و یک واکنش بیرونی را برانگیخت: دو واکنش درونی، یک اجماع (توافق) پساواشنگتن⁴ در جهت مخالفت با اجماع واشنگتن و دیگری نومحافظه کاری از آغاز قرن جدید در جهت تشدید عملیات بود. واکنش بیرونی تقویت مواضع انتقادی، رادیکال و سوسیالیستی بود که از مدت‌ها پیش ناکامی سیاست‌های تعدیل را پیش می‌برد (رئیس‌دانا، 1385). اجماع پساواشنگتن که توسط جوزف استیگلیتز و در انتقاد شدید به توافق واشنگتن شکل گرفت، دولت و بازار را رو در روی یکدیگر نمی‌داند، بلکه آن‌ها را مکمل هم دانسته و با تأکید بر مفهوم «اجتماع» با بنیادگرایی بازار در اجماع واشنگتن مخالفت می‌کند.

برنامه‌های تعدیل ساختاری



برنامه‌های تعدیل ساختاری و اجرای آن‌ها از مهم‌ترین مؤلفه‌های جهانی‌سازی است که همواره از سوی اجماع واشنگتن و نهادهای مالی جهانی‌ای که نولیبرال‌ها در سیاست‌گذاری‌ها آن‌ها بیشترین نقش را دارند، ترویج شده است.

اکثر کسانی که درباره برنامه تعدیل ساختاری به بحث پرداخته‌اند، تردیدی به خود راه نداده‌اند که چارچوب نظری

این برنامه‌ها، رویکردی نوکلاسیکی دارد. «بدآنیمود»⁵ در این باره می‌گوید: «گرچه نوعاً به وضوح اعلام نمی‌شود، بنیان ایدئولوژیک برنامه‌ی تعدیل ساختاری، آزادی اقتصادی یا سرمایه‌داری لیبرال است.» این را می‌توان از تأکید برنامه‌ی تعدیل ساختاری بر اتکا به نیروهای بازار به منظور مقررات‌زدایی، آموزه‌ی خصوصی‌سازی بنگاه‌های بخش عمومی، آزادسازی و توجه بسیار زیاد به بخش خصوصی دریافت.

⁴ Post-Washington Consensus

⁵ Bad onimode

«گای استندینگ»⁶ و «ویکتور توکمن»⁷ نیز تصریح می‌کنند که برنامه‌های تعدیل ساختاری از نقطه نظر مبانی فکری بر تحکیم و تحقق اقتصاد بازار استوارند (Standing: 1991:6).

به علاوه در چارچوب رویکرد نوکلاسیکی برنامه‌ی تعدیل، که در نولیبرالیسم معاصر نیز اعمال می‌شود، فرض بر آن است که رشد اقتصادی در مرحله‌ی نخست اهمیت و اولویت قرار دارد و با پیگیری همه‌جانبه‌ی آن می‌توان رفاه را به حداکثر رساند.

ساز و کارهای ادعایی این رویکرد «رخنه به پایین»⁸ بوده و حاکی از فرض فراگیر بودن آثار رشد اقتصادی است. این رویکرد مدعی است مزیت‌های آثار توزیعی و دیگر آثار و مزایای دخالت دولت کم‌تر از خالص زیان‌های است که بابت از دست رفتن کارایی به اعتبار دخالت دولت حاصل می‌شود.

به‌علاوه، فرض بر آنست که بهترین راه دستیابی به رشد سریع، واگذاری تصمیمات اقتصادی برعهده‌ی افراد و نهادهای خصوصی است که با یکدیگر در حال رقابت هستند. بالاخره چنین فرض می‌شود که اعمال مقررات و دخالت‌های دولت به ویژه در بازارهای سرمایه و نیروی کار و همچنین کالاهای قابل تجارت مانع می‌شود که افراد و بنگاه‌ها سود بخش‌ترین راه‌های سرمایه‌گذاری را انتخاب کنند و به این ترتیب موجب سوء تخصیص منابع می‌شوند (Hamilton, 1990).

برنامه‌ی تعدیل ساختاری دارای دو استراتژی مهم است: یکی اتکا به نیروهای بازار در عرصه‌های داخلی و بین‌المللی و دیگری تأکید بر بخش خصوصی به عنوان موتور توسعه یا تعدیل ساختاری. به طور مشخص 13 مورد از مهم‌ترین سیاست‌های اجرایی برنامه تعدیل ساختاری به شرح ذیل است:

- 1- کاهش نفش دولت.
- 2- کاهش ارزش پول ملی.
- 3- آزادسازی تجارت به خصوص رفع کلیه کنترل‌های اعمال شده بر واردات.
- 4- خصوصی‌سازی بنگاه‌ها و فروش شرکت‌ها.
- 5- حذف یارانه‌ها.
- 6- بازپرداخت سریع بدهی‌های خارجی.
- 7- کاهش کارگران و کارمندان از طریق اخراج‌های داوطلبانه یا اجباری.
- 8- افزایش نرخ بهره.

⁶ Guy Standing

⁷ Victor Tokman

⁸ Trickle-down

- 9- مساعدت دولت در زمینه صادرات به ویژه مواد خام، تولیدات اولیه و صادرات سنتی.
- 10- فعال کردن صرافی‌ها به منظور عملی کردن سیستم ارز شناور.
- 11- آزادی ورود و خروج سرمایه (واگذاری امتیازات به انحصارات و شرکت‌های چندملیتی، استقراض و...)
- 12- کاهش مؤثر بودجه دولت و اعمال سیاست‌های انقباضی.
- 13- انجام اصلاحات نهادی مانند بازنگری در نظام مالیاتی (مومنی، 1386: 115).

در توضیح سیاست‌های فوق الذکر موارد زیر را می‌توان عنوان کرد:

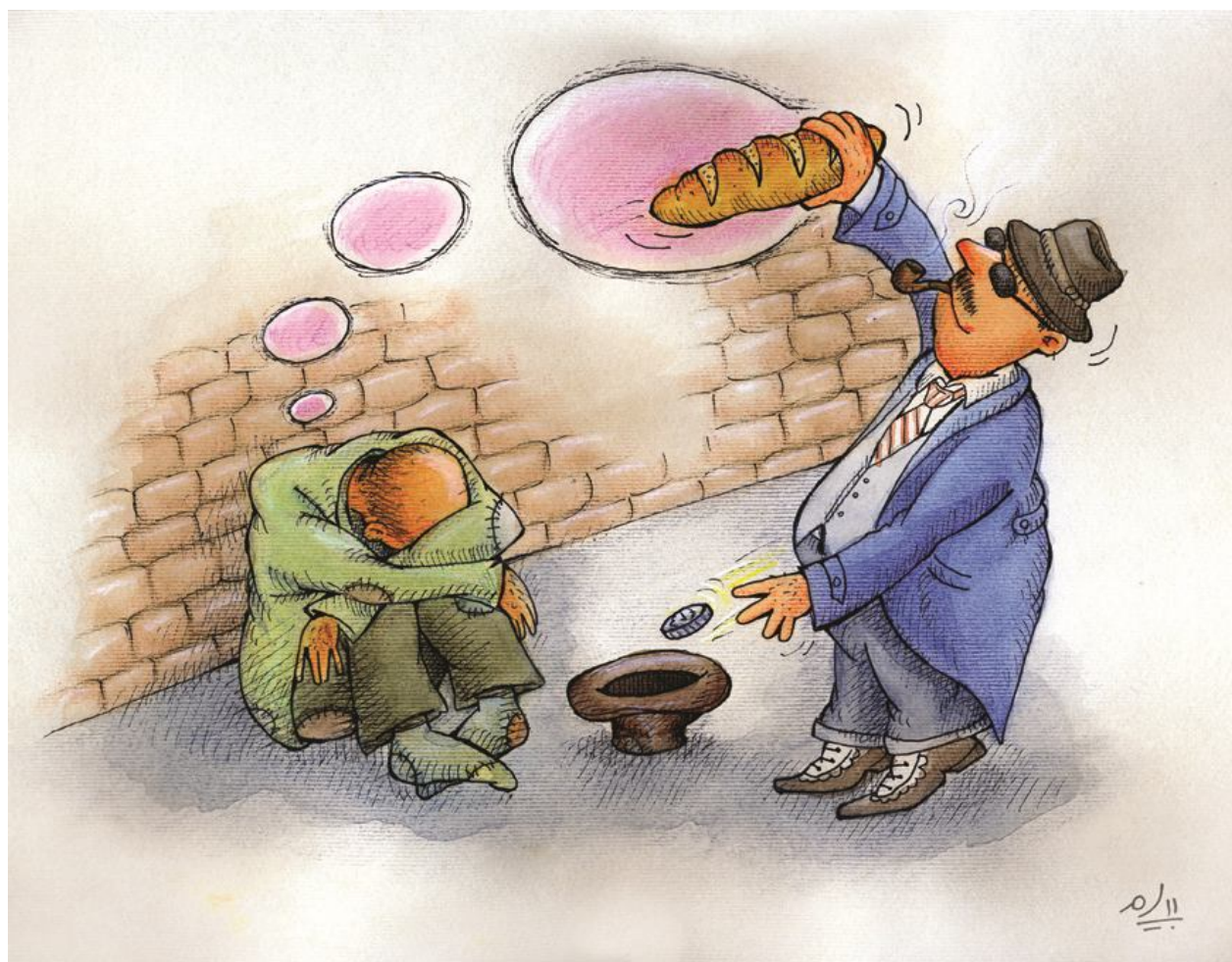
- بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول با هدف کاستن از هزینه‌های دولت و تسهیل زمینه برای فعالیت بخش خصوصی، حذف و کاهش یارانه‌ها را جزو اصول برنامه‌های اساسی برنامه‌های تعدیل قرار داده‌اند.
- در برنامه‌های تعدیل به کشور مجری توصیه می‌شود ارزش پول خود را به طور رسمی کاهش دهند. در دفاع از این سیاست استدلال می‌شود اگر قیمت ارزهای خارجی نسبت به پول ملی افزایش یابد از سویی قیمت کالاهای وارداتی گران‌تر می‌شود و با افزایش یافتن قیمت کالاهای صادراتی، انگیزه برای صادرات و تولید کالاهای وارداتی در داخل بیشتر می‌شود.
- طبق برنامه‌ی تعدیل، برای مبارزه با بوروکراسی و نیز افزایش کارایی از طریق واگذاری سازمان‌ها و کارخانه‌های دولتی به بخش خصوصی، دولت ملزم می‌شود پیش از خصوصی‌سازی از نیروهای شاغل در بخش دولتی بکاهد. در نتیجه، این نیروها بدون پرداخت مستمری محدود بیکاری و هرگونه اقدام حمایتی لازم دیگر به خیل بیکاران جامعه می‌پیوندند.
- از دید صندوق بین‌المللی پول، کلید موفقیت اقتصادی در بالابردن صادرات است و کشورهای مجری تعدیل باید با توجه به مزیت نسبی خود که رکن و سرچشمه‌ی آن نیروی کار ارزان و فراوان است، با افزایش صادرات، درآمد ارزی قابل توجهی به دست آورند.
- خصوصی‌سازی در برنامه تعدیل مبتنی بر سه فرض است: نخست این که رشد اقتصادی در اولویت قرار دارد و با پیگیری همه جانبه‌ی آن می‌توان رفاه را به حداکثر رساند و فقر و نابرابری را کاهش داد؛ دوم آن که بهترین راه دستیابی به رشد سریع، واگذاری تصمیمات اقتصادی به افراد یا نهادهای خصوصی است که با یکدیگر رقابت می‌کنند؛ و سوم آن که مقررات و مداخلات دولت مانع از آن می‌شود که افراد و بنگاه‌ها سود بخش‌ترین راه‌های سرمایه‌گذاری را انتخاب نمایند و بدین سان موجب تخصیص نامناسب منابع می‌گردند.

- از دیگر اصول برنامه‌های تعدیل، آماده کردن فضای سیاسی، اقتصادی و حقوقی برای سرمایه‌گذاران خارجی است که در عمل بخش مهمی از آن‌ها را شرکت‌های چندملیتی تشکیل می‌دهند که در سایه‌ی خصوصی‌سازی پا به میدان می‌گذارند و با خرید مؤسسات و شرکت‌های تولیدی کارآمد به قیمت نازل با ایجاد رشته‌های جدید فعالیت‌های اقتصادی خود را آغاز می‌کنند.

- یکی از علل اصلی فعال‌تر شدن صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، حل بحران بدهی‌های کشورهای جهان سوم بود. پس از اعلام ناتوانی چند کشور جهان سوم از باز پرداخت اصل و بهره بدهی‌های خود و وضع نامساعد سایر وام‌گیرندگان، این دو سازمان پذیرفتند که مبالغی برای ایفای تعهدات در اختیار این کشورها قرار دهند. هر چند این مسئله موجب حل موقت بحران بدهی‌ها شد اما جهان سوم با مشکل جدیدی مواجه شد. زیرا این دو نهاد مانند هر نهاد مالی دیگر خواهان پس گرفتن اصل و فرع وام‌ها بودند. از این رو کشورهای کم‌توسعه‌ای که دارای این نوع بدهی‌ها بودند برای کاهش دادن هزینه‌های خود به منظور بازپرداخت این دیون ملزم به اجرای برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی می‌شوند.

برنامه‌ی تعدیل ساختاری به یک اعتبار، به صورت پراکنده از سال‌های دهه‌ی 1960 تا 1980 در گروهی از کشورها اجرا شده است. اما به اعتبار دیگری، سابقه‌ی تاریخی آن به طور مشخص به سال 1982 به بعد بر می‌گردد، که وظایف جدیدی از جمله حل و فصل بدهی‌ها، برعهده‌ی صندوق بین‌المللی پول گذاشته شد. از سال 1985 بانک جهانی نیز به این منظومه پیوست و سپس کارهایی بین آن‌ها تقسیم شد. چارچوب نظری برنامه، رویکرد نوکلاسیکی در اقتصاد است. راهبرد پیشنهادی این رویکرد، اتکا به نیروهای بازار است. اعتقاد حاکم بر این رویکرد این است که سیستم بازار یک سیستم خودسامان است و خود به خود در مقابل تغییرات واکنش مناسب نشان می‌دهد (مؤمنی، 1386: 113).

کوشش این سیاست‌ها بر آن است که نشان دهد اگر روش‌های سرمایه‌گذاری و تجارت آزاد با حذف موانع گمرکی و حذف سیاست‌های بازدارنده‌ی مالیاتی و سیاست‌های عدم حمایت از دستمزدها و عدم حمایت از منافع رفاهی و فرهنگی عمومی و حذف سیاست و عدالت اجتماعی همراه باشد بلندمدت و کارآمد کردن سرمایه‌گذاری‌ها و افزایش سطح اشتغال و بالاخره رشد و رونق فراهم می‌شود (رئیس دانا، 1382: 82).



Cartoon by: Payam Pourfalah

تعدیل ساختاری و نولیبرالیسم در ایران

ایران نیز همچون بسیاری از کشورهای کم‌توسعه‌ی دیگر در دوره‌ای برنامه‌های تعدیل ساختاری را در اولویت سیاست‌های اقتصادی خود قرار داده است. سال‌های پس از انقلاب را به دو دوره می‌توان تقسیم کرد: نخستین دوره سال‌های هیجان و تب انقلابی، و در جستجوی اتوپیای اسلامی است. این دوره با انقلاب 1357 شروع شد و زمانی پایان گرفت که فشار ناکارآمدی‌های سیاست‌های اقتصادی پوپولیستی دولت‌گرا و هزینه‌های مالی جنگ با عراق، زیر تحریم اقتصادی بین‌المللی، و افت شدید در بازار جهانی نفت، اقتصاد ایران را به چنان وضع وخیمی رساند که نهایتاً در 1367 پروژه‌ی انقلابی منسوخ اعلام شد. آن‌گاه جست و جو در پی اتوپیای اسلامی، و ادعای استقرار حاکمیت مستضعفان نیز آرام آرام منتفی شد. قطعنامه‌ی آتش بس سازمان ملل پذیرفته شد و مخاصمات با عراق پایان یافت (بهداد و نعمانی، 1387: 27).

این دهه‌ی آشوب اجتماعی و دهه‌ی اغتشاش‌ها و بحران اقتصادی را می‌توان دهه‌ی اقتصاد اسلامی نامید. با درگذشت آیت‌الله خمینی دومین دوره‌ی پسانقلابی آغاز شد که تا امروز ادامه دارد. این دوره‌ی سمت‌گیری دولت و سیاست‌های آن به سوی بازسازی اقتصادی، و احیا و تحکیم مناسبات و نهادهای اقتصادی سرمایه‌داری است. این دوره سال‌های دنبال‌گیری سیاست لیبرالیسم اقتصادی مطابق نسخه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی است (همان).

«سهراب بهداد» و «فرهاد نعمانی»، این دو دوره را به ترتیب دوره‌های «درون‌تابی اقتصادی» و «برون‌تابی اقتصادی» می‌نامند. دوره‌ی دوم سرآغاز فرایند برون‌تابی ساختار اقتصاد ایران است، روندی که به کندی و با مشقت جریان دارد و دگردیسی سیاسی جمهوری اسلامی را از دولتی پوپولیستی- انقلابی، با ادعای پای‌بندی به استقرار حاکمیت مستضعفان، به دولتی سرمایه‌داری، همچون بسیاری دیگر، در پی دارد.

این دوره دولت برای جذب سرمایه‌ی خارجی مجبور بود پای‌بندی خود را به بازسازی نهادهای بازار و تشویق اقتصاد بازار آزاد نشان دهد. پی‌گیری نمادین این حرکت استقبال دولت ایران از هیئت اعزامی صندوق بین‌المللی پول - بانک جهانی در تهران در 1369 بود. این نخستین هیئت اعزامی این دو نهاد مالی بین‌المللی به ایران بعد از انقلاب 1357 بود. این ملاقات ظاهراً ثمر بخش بود. گزارش کوتاه این هیئت اعزامی در IMF Survey مورخ 30 ژوئیه 1990، تحت عنوان «جمهوری اسلامی ایران در پی تغییرات نهادی و ساختاری است» منتشر شد. در این گزارش آمده است که مقامات ایرانی «عزم خود را برای حرکت به سوی تعدیل همه‌جانبه‌ی اقتصادی کلان کشور، فراهم آوردن نقشی قوی‌تر برای بخش خصوصی و حذف تدریجی قید و بندهای اقتصادی ابراز کردند». این شروع حرکت به سوی لیبرالیسم اقتصادی در ایران پسانقلابی، و آغاز فرایند «برون‌تابی» بود (همان: 89). در همین زمینه در اواسط دهه‌ی هفتاد (شمسی) مسئولان حکومتی به سازمان تجارت جهانی درخواستی دادند و چون از تبعات داخلی آن نگران بودند، این درخواست به صورت محرمانه فرستاده شد (ثقفی، 26:1386؛ به نقل از روزنامه شرق 83/6/4).

بنابراین زندگی اقتصادی در ایران بعد از جنگ به طرزی گسترده در معرض تهاجم پروژه‌ی بازاری کردن جامعه قرار گرفت، به دست دولت اما به سرکردگی فکری اقتصاددانان نولیبرال. دولت کوشید منطق بازار را بیش از پیش بر زندگی اقتصادی حاکم گرداند و قلمروهای هر چه گسترده تری از زندگی اقتصادی را کالایی کند (مالجو، 30:1386).

اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری سال‌های پایانی دهه‌ی 60 شمسی را می‌توان سرآغاز عملی چنین رویکردی دانست. ایران به عنوان یک کشور جهان‌سومی که جزو کشورهای کم‌توسعه است طی یک وقفه‌ی تقریباً ده ساله نسبت به موج اول کشورهای اجراکننده‌ی برنامه‌ی تعدیل ساختاری به گروه اجراکنندگان این طرح پیوست. اکثر

کشورهای اجراکننده‌ی طرح تعدیل ساختاری در موج اول، به علت افزایش غیرمعارف بدهی‌های خارجی خود، با اجبار نهادهای جهانی و گاهی با اکراه این دسته از برنامه‌ها را اجرا کردند، اما ایران جزو معدود کشورهایی است که زمانی اجرای این دسته از برنامه‌ها را شروع کرد که بدهی‌های خارجی‌اش نزدیک به صفر بود (مؤمنی، 1386:9).

تحلیل برنامه‌های توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی به ویژه اول و دوم توسعه کشور نشان می‌دهد که برنامه اول با تأثیر از رویکرد تعدیل تدوین شد. فرایند تثبیت اقتصادی که از اقدامات و عناصر اصلی تعدیل اقتصادی است، در برنامه دوم نهادینه شد. محتوای قانونی برنامه و اظهارات رسمی طراحان برنامه اول و دوم توسعه نشان می‌دهد که رویکرد تعدیل، سهم بالایی در تدوین این برنامه‌ها داشته‌است. بر این اساس مستندات قانونی برنامه‌ها نشان می‌دهد که در برنامه اول حداقل 4 تبصره به اصلاح نظام تجاری، حداقل 8 تبصره به اصلاح نظام مالیاتی؛ بیش از 12 تبصره در برنامه اول و دوم به کاهش تصدی دولت و کسر بودجه، بیش از 6 تبصره به اصلاح نظام بانکی و کنترل حجم نقدینگی و بیش از 10 تبصره و ماده به اصلاح نظام قیمت‌ها، حذف و کاهش یارانه‌ها و حداقل 4 تبصره پیرامون اصلاح تراز مالی بنگاه‌ها و بیش از 6 تبصره و ماده پیرامون سیاست‌های ارزی لحاظ شده است (احمدی، 1384:218).

هر یک از عناصر فوق و سیاست‌های مدون در قالب آن‌ها، در راستای چارچوب سیاست‌های پیشنهادی تعدیل بر مبنای توصیه‌ها و تجویزهای صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی است. علاوه بر مواد قانونی و مستندات، اشاره شده مسئولان وقت نظام برنامه‌ریزی کشور به‌ویژه سازمان مدیریت و برنامه ریزی الهام از تعدیل معارف را مورد تأکید قرار داده‌اند. (همان)

اما در سال‌های پس از جنگ و در دوران اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری در ایران دو نقطه‌ی عطف در سال‌های 1374 و 1384 مشاهده می‌شود (مؤمنی، 1386:19) هر کدام از دو مقطع تاریخی 1374 و 1384 پایان‌بخش یک دوره‌ی متمایز جنبش بازاری‌کردن جامعه بود. در دوره‌ی اول که سال 1374 به پایان رسید اولین برنامه توسعه‌ی اقتصادی بعد از جنگ با رویکردی بازارگرایانه به اجرا گذاشته شد و دومین برنامه توسعه نیز راهبرد بازارگرایانه‌ی خود را خیلی سریع به تعلیق درآورد (مالجو، 1386:32).

سیاست‌گذاری‌های اقتصادی در دوره‌ی اول عمدتاً تحت تأثیر اندیشه‌های بازارگرایان تندرو بود اما در دوره‌ی دوم عمدتاً متأثر از افکار بازارگرایان میانه‌رو. بازارگرایان تندرو معتقد بودند که گسترش سازوکار بازار به قلمروهای هرچه بیشتری از زندگی اقتصادی هم به رشد اقتصادی می‌انجامد و هم در دراز مدت به توزیع بهتر درآمدها. اما بازارگرایان میانه‌رو معتقدند گسترش سازوکار بازار به قلمروهای گوناگون فقط هنگامی به ثمر خواهد نشست که پیشتر نهادهای لازمه‌ی نظام بازار فراهم آمده باشد. این دو دسته از اقتصاددانان که به ترتیب در دوره‌ی اول و

دوره‌ی دوم عمدتاً دست بالا را داشتند هم به لحاظ ایدئولوژی با یکدیگر هم‌سو هستند و هم به لحاظ متدولوژی، وجه افتراق‌شان عمدتاً در ابزارها است نه در هدف‌ها. هر دو گروه به جنبش بازاری‌کردن جامعه متعهد بودند اما سیاست‌های متفاوتی را دنبال می‌کردند (مالجو، 1386:32).

موج اول «جهانی‌سازی» در ایران که پس از پایان جنگ با عراق شروع شده بود، به علت مشکلاتی که در روابط ایران و غرب وجود داشت فروکش کرد و با شروع دوره‌ی اصلاحات موج دوم «جهانی‌سازی» شروع شد. موج دوم با تلاش برای اتمام طرح‌ها نیمه تمام و حرکت جدی جهت پیوستن ایران به سازمان تجارت جهانی پیش‌برد توصیه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول صورت گرفت (ثقفی، 1386:26).

از این رو پس از اتمام برنامه‌های اول و دوم توسعه، یکی از بارزترین نمادهای برنامه‌ی سوم، جهت‌گیری آن در قالب برنامه‌های تعدیل ساختاری و آزادسازی بود (دادگر، 1378:56). در برنامه‌ی سوم توسعه‌ی کشور روند خصوصی‌سازی بسیار سریع‌تر، گسترده‌تر و فراگیرتر از حد انتظار پیش‌بینی شده بود (بهکیش، 1384:124). در این دوره و در تاریخ 10 مهر 1381 صندوق بین‌المللی پول گزارش داد که توصیه‌هایی را به ایران ارائه داده و از روند اجرای این توصیه‌ها در سال گذشته (1380) ابراز رضایت شده بود. در این گزارش آمده است:

1- به مقامات ایران توصیه می‌شود که برنامه‌ی اصلاح اقتصادی ایران را در چارچوب قانون پنج ساله‌ی سوم با شدت ادامه دهند.

2- صندوق واکنش مطلوب سرمایه‌گذاران را در خرید اوراق قرضه‌ی یورو مشاهده کرد. (به همین خاطر) ایران را در مسیر اصلاح اقتصادی و بازارهای مالی جهانی در نظر می‌گیرند.

3- صندوق مشاهده کرد که نگهداری ثبات اقتصادی کلان برای موفقیت اصلاحات اقتصادی ضروری است (ثقفی، 1386:26)

بنابراین در دوره‌ی دوم که سال 1384 به پایان رسید، ابتدا سومین برنامه‌ی توسعه اقتصادی با تأسی از درس‌های دوره‌ی قبلی به اجرا درآمد و سپس در سال پایانی دوره نیز جهت‌گیری‌های اقتصادی برنامه چهارم در دستورکار قرارگرفت اما سرانجام با شروع حاکمیت دولت نهم تا حد زیادی ازدستورکار خارج شد (مالجو، 1386:32).

به نظر می‌رسد با شروع کار دولت نهم در سال 1384 دوره‌ی جدیدی در تاریخ نظام جمهوری اسلامی شروع شده باشد. محمود احمدی‌نژاد در شرایطی به پیروزی در نهمین انتخابات ریاست جمهوری دست یافت که 16 سال از اتخاذ و اجرای سیاست‌های بازارگرایانه در اقتصاد ایران می‌گذشت.

انتخاب محمود احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری ایران در تیر 1384، فرایند برون‌تابی اقتصاد ایران را پیچیده کرده است. احمدی‌نژاد با فراخوان نیروهای «بسیجی» و سپاه پاسداران و نیز با ارائه برنامه‌ای پوپولیستی برای جلب آنان که در جریان پیشبرد سیاست لیبرالیسم اقتصادی متضرر شده بودند بر سر قدرت آمد. رقیب او در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی بود که علم‌دار و پایه‌گذار سیاست لیبرالیسم اقتصادی بوده است (بهداد و نعمانی، 1387: 107). با وجود این در مورد جهت‌گیری‌های اقتصادی دولت‌های نهم و در ادامه آن در دولت دهم نظرات مختلف و گاه متضادی وجود دارد.

در میان نظریاتی که به بررسی سیاست‌های دولت‌های نهم و دهم می‌پردازند طیفی از نظریات راست و چپ وجود دارد. حامیان سیاست‌های اقتصادی دولت، سیاست‌های آن را واکنشی به عملکرد بازارگرایانه‌ی دولت‌های قبلی و جهت‌گیری‌ای در راستای برقراری بیشتر عدالت اجتماعی و توجه مضاعف به اقشار مستضعف و محروم جامعه می‌دانند. این جهت‌گیری‌ها را در مقالات، گفتگوها و همچنین سخنرانی‌ها و سفرهای استانی هیئت دولت به وضوح می‌توان مشاهده کرد. با وجود این منتقدان سیاست‌های اقتصادی دولت‌های نهم و دهم ضمن بیان شباهت‌های این سیاست‌ها با برنامه‌های سازمان‌هایی چون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به نقد این سیاست‌ها می‌پردازند.

«فردین یزدانی»، ضمن اشاره به تطابق اهداف اقتصادی دو دولت اخیر با مفاد سیاست‌های «اجماع واشنگتن» معتقد است: «درایران گرایش به اجماع واشنگتن از سال‌های دهه‌ی 1371 به بعد تقویت شد و بسیاری از اقتصاددانان سعی کردند که با الهام‌گیری از این اصول، برنامه‌های توسعه را در این مسیر سوق دهند. در همان زمان بسیاری از اقتصاددانان منتقد این گونه استدلال می‌کردند که طرح و پیگیری اجرای بسیاری از این سیاست‌ها در کشورهایی با شرایط ایران عملاً منجر به وخامت هر چه بیشتر شرایط اقتصادی و سیاسی کشور خواهد شد. اکنون پس از گذشت نزدیک به دو دهه به نظر می‌رسد که سیاست‌گذاران اقتصادی در چند سال اخیر به شدت پیگیر اجرایی کردن هر چه سریع‌تر مفاد این اجماع هستند» (یزدانی، 1388).

«حسن سبحانی» عضو کمیسیون برنامه و بودجه‌ی مجلس هفتم نیز سیاست‌های دولت نهم را در راستای اجرای اصول «اجماع واشنگتن» تلقی می‌کند. وی در همایش بررسی سیاست‌های اصل 44 قانون اساسی گفت: «سیاست‌های برنامه چهارم که بر اساس اجماع واشنگتن تدوین شده به دولت نهم ارث رسیده است.» (صادقی بروجنی، به نقل از روزنامه کیهان، 87/3/7).

«فریبرز رئیس‌دانا» با اشاره به سیاست‌هایی همچون توزیع سهام عدالت و توجه ویژه به اقشار پایین جامعه که به کرات از سوی دولت‌های نهم و دهم شنیده می‌شود، باور دارد علی‌رغم وجهه‌ی چپ و عدالت‌محور و طرفدار اقتصاد مردم‌گرا بودن که این دولت‌ها برای خود ساخته‌اند، با اتخاذ سیاست‌هایی چون حذف یارانه‌ها،

خصوصی‌سازی (به اعتقاد رئیس‌دانا «اختصاصی سازی» واژه مناسب‌تری برای این نوع خصوصی‌سازی‌ها است)، کالایی‌کردن خدمات اجتماعی و تخصیص منابع به گروه‌ها و طبقات ویژه‌ی وابسته به دولت، دولت‌های نهم و دهم را می‌توان «راست‌گراترین دولت‌ها» در ایران دانست.

رئیس‌دانا همچنین معتقد است: «حاصل جمعی کارهای چپ‌روانه‌ی دولت بیش از 5 درصد کل منابعی نیست که برای کارهای راست روانه‌اش هزینه می‌کند. و کلیت سیاست‌های اقتصادی این دولت‌ها را می‌توان در امتداد سیاست‌های نولیبرالی و بازارگرایانه‌ی دولت‌های پیش از آن بررسی کرد، سیاست‌هایی که در دولت سازندگی با رشد بیشتر و در دولت اصلاحات ملایم تر و با ملاحظه آثار مخرب آن دنبال شدند» (رئیس‌دانا، 1388).

«احمد سیف» نیز اعتقاد دارد اگر چه در ظاهر این گونه به نظر نمی‌رسد، اما علی‌رغم وجود اختلافاتی در برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی دولت‌های پس از جنگ، جهت‌گیری کلی این دولت‌ها یکسان بوده است و انتقادات دولت نهم به سیاست‌های اقتصادی دولت‌های پیشین، به جای اتخاذ رویکرد دیگری در برنامه‌های اقتصادی، انتقاد به میانه‌روی و عدم «تعجیل» در دنبال کردن سیاست‌های به اصطلاح «اجماع واشنگتن» - سیاست‌های نولیبرالی تعدیل ساختاری - بوده است و این سیاست‌ها گوهر اصلی سیاست‌های اقتصادی دولت‌های نهم را تشکیل داده‌اند.

به باور وی بر طبق این سیاست‌ها قیمت‌ها «دلاری» می‌شوند ولی مردها و درآمد اکثریت مردم به همان واحد پول ملی و بومی باقی می‌ماند که این پدیده موجب بروز مشکلات اقتصادی - اجتماعی‌ای چون رواج کارهای غیرقانونی (قاچاق، فحشا) و چند شغل شدن اقشار کم درآمد خواهد شد (سیف: 1388: 19-16).

سیف در کتاب «نولیبرالیسم ایرانی» با طرح «هدفمندسازی یارانه‌ها» هم به دلایل اصولی و هم با توجه به مختصات اقتصاد و سیاست در ایران امروز مخالف است. به نظر او سپردن توزیع فرآورده‌ها و تخصیص منابع در اقتصاد به دست نیروهای بازار، نیازمند پیش زمینه‌های ساختاری دیگری است که هیچ یک از آن‌ها انجام نپذیرفته است.

«محمدالمجو» یکی از اقتصاددانان مستقل، ضمن رد هر دو رویکرد فوق‌الذکر که سیاست‌های اقتصادی دولت‌های نهم و دهم را درچارچوب اهداف عدالت محور یا اهداف نولیبرالی و بازارمحورانه مورد بررسی قرار می‌دهند، معتقد است مفاهیم سنتی دولت چپ‌گرا و دولت راست‌گرا برای توضیح دولت نهم کفایت نمی‌کند. به بیان وی اگر طیفی را در نظر بگیریم که در یک سر آن «نظام اقتصادی حک شده درجامعه»⁹ قرار دارد و در سر دیگرش نیز «نظام اقتصادی فک شده ازجامعه»¹⁰ جای گرفته‌است، در این صورت می‌توان گفت نظام اقتصادی

⁹ Embedded Economy

¹⁰ Disembedded Economy

ایران در سال‌های پس از جنگ هرچه بیشتر از سویی اقتصادی حک شده دورتر شده و به سویی اقتصادی فک‌شده نزدیک‌تر شده است.

«نظام اقتصادی حک شده عبارتست از نظامی که در آن مناسبات معیشتی و اقتصادی انسان‌ها به تمامی تحت تأثیر نهادهای غیراقتصادی شکل می‌گیرد. در عوض، نظام اقتصادی فک شده عبارت از «نظامی است که در آن معیشت انسان‌ها را نهادهایی سروشکل می‌دهند که با انگیزه‌های اقتصادی به کار می‌افتند و تحت تسلط قوانینی مشخصاً اقتصادی قرار دارند.» (مالجو، 1386: 20-21).

مالجو معتقد است گرایش نوظهور در شکل‌دهی به نظام اقتصادی در دوره‌ی دولت نهم عبارتست از «حک شدگی اقتصاد در سیاست» یعنی حرکت به سمت نوعی نظام اقتصادی که در آن مناسبات معیشتی و اقتصادی انسان‌ها به تمامی تحت تأثیر الزامات و ملاحظات سیاسی حاکمان شکل می‌گیرد و زیر نگین منطق سیاسی تعیین می‌شود (همان: 28).

در چارچوب حرکت به سوی نظام اقتصادی حک شده در سیاست به نظر می‌رسد دستور کار دولت نهم عبارتست از بسیج منابع مالی و انسانی برای تدارک زمینه‌های تحقق اهداف تعیین شده در قلمروهای گوناگون سیاسی و اجتماعی و فرهنگی. این دستور کار که بر تبعیت از منطق سیاسی متکی است گاه پیروی از برنامه‌های مصوب دولت‌های قبلی را می‌طلبد و گاه عدول از آن برنامه‌ها را و گاه گرایش به سیاست‌های اقتصادی راست‌گرایانه را اقتضا می‌کند و گاه مبادرت به سیاست‌های چپ‌گرایانه را (همان). بنابراین به نظر محمد مالجو نه منطق اقتصادی یا منطق اجتماعی بلکه منطق سیاسی است که بر سیاست‌گذاری‌های دولت فعلی در زندگی اقتصادی حاکمیت می‌کند (مالجو، 1388).

«محسن رنانی» نیز با اشاره به «طرح تحول اقتصادی» که در دولت دولت نهم مطرح شد، در این باره معتقد است: «طرح تحول اقتصادی دنباله و مکمل طرح «تعدیل اقتصادی» است که در دولت هشت ساله‌ی ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی آغاز شد و در میانه راه متوقف شد» (رنانی، 1388). وی تصریح می‌کند: «طرح تعدیل اقتصادی دولت سازندگی در با ثبات‌ترین وضعیت اقتصادی ایران پس از انقلاب اسلامی اجرا شده و با این حال پس از چند سال متوقف شد و اکنون این طرح قرار است در بی‌ثبات‌ترین وضعیت اقتصادی ایران پس از انقلاب اجرا شود.» (همان).

جمع بندی نظرات مختلف اقتصاددانان و کارشناسان مستقل درباره‌ی سیاست‌های اقتصادی دولت‌های نهم و دهم نشان می‌دهد که این سیاست‌ها در اساس با سیاست‌های دولت‌های پیشین خود متفاوت نیست و همچون آن‌ها برنامه‌ها و افق‌های سارمان‌های مالی و نولیبرالی جهان را دنبال می‌کند. در همین زمینه به مناسبات دولت‌های مذکور با صندوق بین‌المللی پول می‌توان اشاره کرد.

سال 1385 و یک سال پس از به قدرت رسیدن دولت نهم، هیأت اجرایی صندوق بین‌المللی پول در راستای اصول این صندوق، سفری به ایران داشت که طی آن گزارشی را در مورد اقتصاد ایران تهیه کرد. در این سفر صندوق بین‌المللی پول از دولت ایران خواستار اتخاذ سیاست‌هایی در جهت آزادسازی و «برون‌تابی» بیشتر شد. هیأت اجرایی صندوق بین‌المللی پول تصریح می‌کرد: «اگرچه انجام اصلاحات ساختاری در ماه‌های اول دولت احمدی‌نژاد کند شد، اما اخیراً (1385) برنامه‌ی گسترده‌ای برای خصوصی‌سازی در ایران به اجرا گذاشته شده‌است. این برنامه مربوط به اصلاح اصل 44 قانون اساسی ایران است که بر اساس آن، هشتاد درصد شرکت‌های دولتی تا ده سال آینده، به بخش خصوصی واگذار می‌شود» (صادقی بروجنی، 1388، به نقل از روزنامه ابتکار 1385/12/17).

در همگامی با طرح هدفمندکردن یارانه‌ها، صندوق بین‌المللی پول نیز با پشتیبانی از این برنامه، آن را برای اقتصاد ایران «مفید» خواند و به نفع بازار جهانی نفت دانست. «دومینیک گلیوم»¹¹ و «رومان زیتک»¹² دو اقتصاددان ارشد صندوق بین‌المللی پول با حمایت از قانون هدفمندکردن یارانه‌ها اعلام کردند که، این قانون اقتصاد ایران را متحول خواهد کرد و به نفع بازار جهانی نفت خواهد بود. بخش تحقیقات آنلاین صندوق بین‌المللی مصاحبه‌ای را با دو تن از اقتصاددانان ارشد این سازمان در مورد قانون هدفمندکردن یارانه‌ها در ایران انجام داده است که طی آن این اقتصاددانان تأکید کرده‌اند که، اجرای قانون مزبور می‌تواند نحوه‌ی کار اقتصاد ایران را تغییر دهد و بر انجام اصلاحات مشابه در دیگر کشورهای مصرف‌کننده‌ی تأثیر بگذارد. این دو اقتصاددان پیش‌بینی کردند که، با حذف یارانه‌های نفت و گاز تقاضا برای انرژی در ایران کاهش یابد و منابع بیشتری برای صادرات فراهم شود. به عقیده‌ی آن‌ها اگر همه چیز بر اساس برنامه پیش برود استراژی ایران می‌تواند هدف دوگانه‌ی ایجاد درآمد بیشتر برای کشور و مهار اسراف و استفاده افراط‌آمیز از انرژی در این کشور را محقق کند. آن‌ها با بیان این‌که ایران هفدهمین اقتصاد بزرگ دنیاست، اوضاع اقتصاد ایران را چنین توصیف کردند: «ایران با داشتن دیون خارجی اندک که کمتر از 7 درصد تولید ناخالص داخلی این کشور است دارای منابع قابل توجه انرژی از جمله هیدروکربوری است» (Guillaume and Zytek, 2010).

همچنین تیم صندوق بین‌المللی پول به ریاست آقای «دومینیک گلیوم» پس از اجرای طرح هدفمندسازی یارانه‌ها از تاریخ 7 تا 19 خرداد ماه 1390 از جمهوری اسلامی ایران بازدید کرد. این هیئت، مقامات ایران را به دلیل موفقیت زود هنگام در این طرح مورد تحسین قرار داد. به باور این هیئت، توزیع مجدد نقدی درآمدهای

¹¹ Dominique Guillaume

¹² Roman Zytek

حاصل از افزایش قیمت‌ها در میان خانوارها، در کاهش نابرابری، بهبود استانداردهای زندگی و پشتیبانی از تقاضای داخلی در اقتصاد کشور موثر بوده است (IMF, 2011).

در گزارشی دیگر، صندوق بین‌المللی پول در یک گزارش با اعلام خبر رشد 3.2 درصدی اقتصاد ایران در سال 2011 با نقض ارزیابی‌های اولیه خود، تحلیلگرانی را که پیش از این رونق اقتصادی پایین‌تری را برای این ایران پیش بینی کرده بودند، شگفت‌زده کرد. برخی تحلیلگران نیز گزارش جدید صندوق را غیرقابل قبول دانسته‌اند و استقلال این سازمان را زیر سوال برده و مدعی شده‌اند که ایران در تنظیم این گزارش دخالت داشته است.

در گزارش‌های منطقه‌ای ماه آوریل سال 2011 صندوق بین‌المللی پول درباره خاورمیانه و آسیای مرکزی، نرخ رشد اقتصادی ایران صفر درصد پیش بینی شده بود، ولی ایران با رد این گزارش، آن را سیاسی و عملکرد صندوق را زیر نفوذ غرب عنوان کرد و پس از آن نیز معاون وزیر اقتصاد جمهوری اسلامی اعلام کرد که IMF در برابر این انتقادات، گروهی از کارشناسان خود را برای بررسی این گزارش و اصلاح آن به ایران فرستاده است. اگر چه استدلال ابن کارشناسان مبتنی بر افزایش صادرات ایران از رهگذر اجرای هدفمندسازی یارانه‌ها می‌باشد، اما با آزادسازی قیمت‌ها و افزایش قیمت تولیدات داخلی، از طرفی با وارد شدن کالاهای خارجی ارزان‌تر، توان رقابتی تولیدات داخلی کاهش پیدا می‌کند و از سویی دیگر موجب افزایش بیکاری، فقر و نابرابری بیشتر می‌گردد.

بنابراین طی دو دهه‌ی اخیر، بر خلاف ادعاهای مسئولان دولتی، سیاست‌های اقتصادی ایران نه تنها در تقابل و رویارویی با سیاست‌های نولیبرالیسم جهانی در قالب نهادهای مالی جهانی چون صندوق بین‌المللی پول نبوده است، بلکه پنهان و آشکار برنامه‌های توصیه شده‌ی آن‌ها را دنبال کرده‌اند. در دولت‌های پیشین این دنباله‌روی، با ملاحظات آثار منفی این سیاست‌ها و با احتیاط صورت می‌گرفت، اما در دولت‌های نهم و دهم، اجرای برنامه‌های نولیبرالی اجماع واشنگتن در قالب «طرح تحول اقتصادی» و «هدفمندسازی یارانه‌ها» در اولویت برنامه‌های دولت قرار گرفته است. اتخاذ این سیاست‌ها در شرایطی است که غالباً وقتی کشوری با بحران‌های اقتصادی، تحریم و احتمال حمله‌ی خارجی مواجه است، سیاست‌های دولت از سپردن مکانیزم اقتصادی به دست بازار و تجارت بر سر مایحتاج اولیه‌ی مردم، به سمت برنامه‌ریزی متمرکز دولتی برای مدیریت بحران تغییر جهت می‌دهد.

منابع:

- احمدی، علی محمد و نادر مهرگان (1384). تأثیر سیاست‌های تعدیل اقتصادی بر توزیع درآمد در ایران، مجله تحقیقات اقتصادی، شماره 70.
- بهداد، سهراب و فرهاد نعمانی (1387). طبقه و کار در ایران، چاپ اول، تهران، انتشارات آگاه.
- بهکیش، محمد مهدی (1384). اقتصاد ایران در بستر جهانی شدن، چاپ سوم، تهران، نشر نی.
- ثقفی، علی‌رضا (1386). ایران و جهانی‌سازی، ماهنامه راه آینده، سال دوم، شماره 7.
- دادگر، یدالله (1378). نگاهی گذرا به برنامه سوم توسعه اجتماعی جمهوری اسلامی ایران، فصلنامه حوزه و دانشگاه، شماره 19.
- رئیس دانا، فریبرز (1385). ربع قرن سرگذشت غم آلود خصوصی سازی، ماهنامه صنعت حمل و نقل، سال 25، شماره 261.
- (1386). سوسیالیسم و آزادی (مجموعه مقالات)، چاپ اول، تهران، نشر دیگر.
- (1388). طرح هدفمندی یارانه‌ها و رابطه ی آن با مسایل اجتماعی روز ایران، گفتگوی فریبرز رئیس دانا و محمد مالجو، سایت اخبار روز، به نقل از کانون مدافعان حقوق کارگر،
<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=26790>
- رنایی، محسن (1388). مناظره جمشید پژویان و محسن رنایی درباره هدفمندکردن یارانه‌ها، اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران،
http://www.iccim.ir/fa/index.php?option=com_content&view=article&id=7372:1388-09-25-12-50-13&catid=374
- سیف، احمد (1387). پیش درآمدی بر اقتصاد سیاسی در دوره ی «سازندگی»، فصلنامه سامان نو، شماره هفتم،
<http://www.saamaan-no.org>
- صادقی بروجنی، خسرو (1388). راه توسعه از مسیر فلاکت نمی‌گذرد (طرح تحول اقتصادی و و نولیبرالیزاسیون اقتصادی)، سایت تحلیلی البرز،
<http://alborznet.ir/Fa/ViewDetail.aspx?T=2&ID=231>
- فاین، بن (1385). سرمایه اجتماعی و اقتصادسیاسی، ترجمه ی م.ک سروریان، چاپ اول، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- کلاین، نائومی (1389). دکتترین شوک؛ ظهور سرمایه‌داری فاجعه، ترجمه ی مهرداد (خلیل) شهابی و میرمحمود نبوی، چاپ اول، تهران، نشر کتاب آمه.
- مالجو، محمد (1386). اقتصاد سیاسی ظهور دولت نهم، فصلنامه گفتگو، شماره 49.
- (1388). طرح هدفمندی یارانه‌ها و رابطه ی آن با مسایل اجتماعی روز ایران، گفتگوی فریبرز رئیس دانا و محمد مالجو، سایت اخبار روز، به نقل از کانون مدافعان حقوق کارگر،
<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=26760>
- مؤمنی، فرشاد (1386). اقتصاد ایران در دوران تعدیل ساختاری، چاپ اول، تهران، انتشارات نقش و نگار.
- نبوی، میر محمود و مهرداد (خلیل) شهابی (1385). یادداشت مترجمان در کتاب «خاطرات یک جنایتکار اقتصادی»، ترجمه ی میرمحمود نبوی و خلیل شهابی، چاپ اول، تهران، نشر اختران.
- یزدانی، فردین (1388). هدفمندسازی یارانه‌ها: نمادی از سیاست‌های نولیبرالی، سایت تحلیلی البرز،
<http://alborznet.ir/Fa/ViewDetail.aspx?T=2&ID=253>

- Guillaume, Dominique and Roman Zyteck (2010), Iran to Cut Oil Subsidies in Energy Reform, interview with Guillaume and Zyteck, IMF Survey online, <http://www.imf.org/external/pubs/ft/survey/so/2010/int092810a.htm>.
- Hamilton, Clive (1989). The Irrelevance of Economic liberalization in the third World, world Development, Vol .17, No.10
- Held, David (1995).Democracy and Global Order: from the Modern State to Cosmopolitan Governance. Polity Press: Cambridge
- IMF (2011). Statement by IMF Article IV Mission to the Islamic Republic of Iran, <http://www.imf.org/external/np/sec/pr/2011/pr11228.htm>
- Rodrik, Dani (2006). Goodbye Washington Consensus, Hello Washington Confusion?, Harvard University, <http://ksghome.harvard.edu>.
- Standing, Guy and Victor Tokman (1991), Towards Social Adjustment, International Labor office, Geneva.
- Williamson, John (2004).The Washington Consensus as policy prescription for Development, Institute for International Economies, www.iie.com



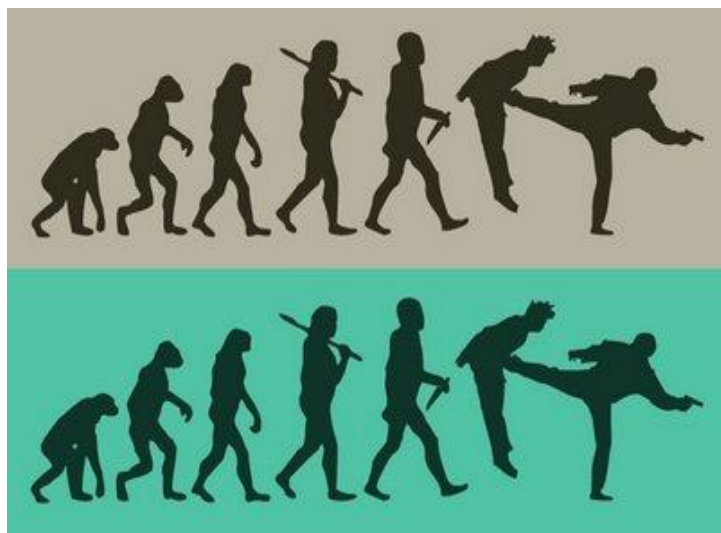
سه

طرح تحول اقتصادی و نولیبرالیزاسیون؛

راه «توسعه» از مسیر «فلاکت» نمی‌گذرد

اشاره: «طرح تحول اقتصادی» «هدفمندسازی یارانه‌ها»، «اصلاح الگوی مصرف» و عناوینی از این دست که در چند سال اخیر به کرات از آن‌ها در روزنامه‌ها و میزگردها و برنامه‌های تلویزیونی صحبت رفته است، در نهایت به تصویب مجلس رسید. نگاهی به تجربه‌های دو دهه‌ی اخیر در کشورهایی که این سیاست‌ها را تحت عنوان دیگر انجام داده‌اند، و حاصلی که اجرای این سیاست‌ها در آن کشورها داشته است، در ارائه چشم‌اندازی که در آستانه‌ی آن هستیم سودمند خواهد بود. این مقاله سعی دارد ضمن بررسی اجمالی این تجارب و دست‌آورد اجرای این سیاست‌ها در مناطق دیگر جهان، به اقتصاد سیاسی دولت متولی اجرای این سیاست‌ها نیز بپردازد. در اینجا جا دارد از زحمات خانم دکتر اکرم پدram نیا که زحمت ویراستاری این مقاله را کشیدند، تقدیر و تشکر کنم.

من نمی‌دونم بعد از مرگ
آزادی به چه دردم می‌خوره،
من نمی‌تونم شیکم امروزمو
با نون فردا پر کنم. (1)



گرچه فروپاشی دیوار برلین و پایان جنگ سرد و از پی آن فروپاشی نظام مدعی کمونیست به جهان دوقطبی «غرب-شرق» پایان داد، اما بر خلاف ادعای کسانی که نویدبخش «پایان تاریخ» بودند، تاریخ برگ دیگری را ورق زد و قطبیتی دیگر را به رخمان کشید. قطبیتی که این بار با نام فریبنده‌ی «جهانی‌شدن» سرنوشت ملت‌ها را رقم می‌زند. دیواری که غرب را از شرق جدا

کرد، این بار، شمال و جنوب را دو روی سکه‌ی توسعه قرار داد. دورویی که سمیر امین از آن‌ها با نام‌های «توسعه‌ی توسعه یافتگی» و «توسعه‌ی توسعه نیافتگی» یاد می‌کند. در طلوعه چنین جهانی بود که «مرگ جامعه» اعلام شد و تنها راه رسیدن به خوشبختی تبعیت از احکام سازمان‌های جهانی بود؛ در این عصر جهانی، همه چیز باید تن به مناسبات «گردش آزاد» می‌داد. گردش آزاد سرمایه، تجارت آزاد، گردش آزاد اطلاعات و ... اما فقط کار انسان‌ها بود که مشمول سخت‌ترین قوانین مهاجرت گشت!

واژه‌ی «آزاد» تنها در پیوند با مناسبات سرمایه معنا شد و این «کار» انسان‌ها بود که فقط «فروش» اش به این یا آن کارفرما «آزاد» بود، و نه «انسان» که باید در تأمین نیازهای انسانی‌اش آزاد باشد. با پیش‌برد روند «جهانی شدن» جامعه «مرد» و دولت هم «قرار شد» قربانی خواست سرمایه باشد، بدین ترتیب تعهدی در قبال «فرد» ندارد. از پیامدهای دیگر جهانی‌سازی این است که «فقر» دیگر ریشه در ساختار مناسبات حاکم ندارد، بلکه پدیده‌ای است که ریشه در توانایی افراد دارد و آن‌کس که کالای قابل فروش مطلوبی ندارد در تله‌ی آن گرفتار است.

امروز دیگر سیاست جهانی شدن را، که از آن در بیش‌تر مقاله‌ها و کتاب‌ها و برنامه‌های تلویزیونی به «دهکده‌ی جهانی» تعبیر می‌شود، مردم این دهکده، از هر نژاد و جنس و ملیت و هویتی که باشند، تعیین نمی‌کنند، بلکه سیاستمداران، سرمایه‌داران و نخبگان اقتصادی‌اند که تعیین می‌کنند. این سرنوشت نه به‌دست اقشار و طبقه‌های زحمتکش و تولیدکننده‌های فراورده‌های مادی و معنوی جهان، که در ساختمان‌های مجلل و از پی گردهم‌آیی‌هایی تعیین می‌شود که این اقشار حتا قادر نیستند به آن مکان‌ها و این جمع‌شدن‌ها نزدیک شوند، چه رسد به آن‌که بخواهند نماینده‌ای از اتحادیه یا صنف‌شان در این نشست‌ها داشته باشند. باری، در این گردهم‌آیی‌ها است که تعیین می‌شود چه کشوری مواد خام استخراج کند، چه کشوری تکنولوژی تولید کند و

ارائه‌ی خدمات به عهده‌ی کدام کشور باشد. کدام کشور به کشاورزی یارانه بدهد و کدام کشور از بودجه‌ی خدمات عمومی‌اش بکاهد.

جوزف استیگلیتز، معاون ارشد بانک جهانی و برنده‌ی نوبل اقتصاد در سال 2001 در مورد فاجعه‌ی جهانی‌سازی چنین می‌نویسد:

«خودتان را زارع فقیری فرض کنید که در آفریقا با مشقت غذای روزانه‌تان را از زمینی که بر آن کشاورزی می‌کنید به‌دست می‌آورید. با آن که شما از گلوبالیزیشن چیزی نشنیده‌اید، ولی اثرات آن دامان شما را گرفته است. پنبه‌ای را می‌فروشید که توسط کارگری در جزایر موریس به پیراهنی تبدیل می‌شود و طرح آنرا ایتالیائی‌ها داده‌اند و نهایتاً یک شیک‌پوش پارسی آن را بر تن می‌کند. قیمتی که شما پنبه خود را می‌فروشید فوق العاده پائین است. چرا؟ چون آمریکا همه ساله 4 میلیارد دلار به 52000 پنبه‌کارش سوبسید می‌دهد. مقدار سوبسیدی که دولت آمریکا به پنبه‌کاران می‌پردازد حتا از ارزش خود پنبه بیش‌تر است. حالا فکر می‌کنید بهتر است گاوی بخرید و از محل فروش شیر آن کمبود زندگی‌تان را تامین کنید ولی این نیز جواب نمی‌دهد. در آمریکا و اروپا به ازای هر گاو روزانه 2 دلار سوبسید پرداخت می‌کنند یعنی برای هر گاو حتا بیش از درآمد روزانه‌ی شما و همسایه‌های شما خرج می‌کنند. با خود می‌گوئید چقدر زندگی خوب بود اگر به اندازه‌ای که از گاوهای اروپائی پذیرائی می‌شد از ما هم پذیرایی می‌شد.»

(2)

پس از گذشت سه دهه در می‌یابیم که فرایند «جهانی‌شدن» که بهتر است «جهانی‌سازی» نامیده شود (چرا که «شدن» فرایندی خودبه‌خودی و «سازی» دارای فاعلی مشخص است) در بیش‌تر نقاط جهان به جز فقر، بی‌عدالتی، تخریب محیط زیست، طرد اجتماعی و افزایش شکاف طبقاتی نتیجه‌ی دیگری در پی نداشته است، و این عوارض نه تنها دامن جهان توسعه نیافته و درحال توسعه را گرفته، که بسیاری از مردم جهان توسعه‌یافته‌ی صنعتی را هم گرفتار کرده است.

به عنوان مثال به وضعیت چند دهه‌ی اخیر آمریکا توجه کنیم. بین سالهای 1947 تا 1973 حقوق کارهای غیرمدریتی (که 80 درصد از کارهای آمریکائی‌ها را در بر می‌گیرد) 80 درصد افزایش یافت. (این افزایش پس از حذف تورم و به عبارت اقتصادی بر مبنای دلار واقعی¹ است)

¹ Real Dollars

از سال 1973 و گسترش ناگهانی تجارت جهانی، رشد حقوق‌ها (بر مبنای دلار واقعی پس از حذف تورم) منهای چهار درصد بوده است. به عبارت دیگر حقوق کارگر آمریکائی نه تنها افزایش پیدا نکرده بلکه کاهش یافته است (3) و این فقر رو به رشد در برابر انباشت سرمایه‌ای است که هر روزه نصیب بخش کوچک‌تری از جامعه می‌شود.

نولیبرالیسم؛ تجربه‌های جهانی

طرح تحول اقتصادی و آنچه در حیطه‌ی آن در حال شکل‌گیری است شاید آخرین حلقه از زنجیر تسلط نظام سرمایه‌داری و ایدئولوژی بازار محور نولیبرالیسم باشد که این‌بار معیشت اقشار و طبقات زحمتکش جامعه‌ی ایران را مورد هدف قرار داده است. نولیبرالیسم جهانی با تبدیل «حق» به «امتیاز»، حقوقی چون «حق کار»، «حق آموزش»، «حق بهداشت» و ...، آنچه را که جامعه باید برای اکثریت مردم برآورده می‌کرد و در صورت برآورده نکردن مجبور بود که به جامعه‌ی مدنی، احزاب و دیگر نهادهای دموکراتیک جوابگو باشد، به عنوان کالاهای قابل خریداری معرفی می‌کند و طبق داروین‌یسم نویی که بدان معتقد است، تنها اصلحان که در این نظام دارندگان سرمایه معنی می‌شوند، قادر به خرید آن‌ها و ادامه‌ی بقای خود هستند.

البته تنها حقی که به جای آن نشسته و جایگاهی مطلق پیدا کرده، حق شرکت‌های خصوصی برای کسب سودهای عظیم است. و این حقی است که برای ایجاد مانع در گسترش خدمات عمومی برای مردم، یا برای خفه کردن صدای آن‌ها - یعنی کسانی که مجبورند نیروی کارشان را بفروشند - به کار گرفته می‌شود. کار به جایی رسیده که حتا طبیعت هم مشمول خصوصی‌سازی می‌شود و به انحصار شرکت‌های فرامیلتی در می‌آید.

برقراری عملی جهان داروینی که در آن سرچشمه‌های تعهد شغلی و تعهد به «شرکت» در عدم امنیت است، اگر از هم‌دستی عادت‌های بی‌ثبات شده‌ی ناشی از عدم امنیت - در همه‌ی سطح‌های سلسله مراتب، حتا بالاترین آن، به ویژه در میان مدیران - و دسترس بودن ارتش ذخیره کار، که عدم امنیت کاری و تهدید همیشگی بیکاری آن را در مهار دارد، سود نبرد، بی‌شک کامیابی سیاست رنج و اضطراب کامل نمی‌گردد (4).

نولیبرال‌ها با مفاهیم «عدالت اجتماعی» در معنای تعهدات ایجابی به توزیع مجدد اجتماعی مخالفت می‌کنند و نابرابری را در ارتباط با توانایی‌های فردی افراد همچون استعداد و ذکاوت افراد ارزیابی می‌کنند. آن‌ها طرفدار استعدادهای ذاتی افراد در جهت نابرابری ثروت و شرایط تحت انطباض مبتنی بر بازار می‌باشند. بنابراین آنچه نولیبرال‌ها قاطعانه از آن حمایت می‌کنند آزادی اقتصادی و حقوق مالکیت است. درک ایدئولوژی نولیبرال از آزادی عموماً سلبی است. معنای آن آزادی از اراده‌ی خودسرانه‌ی دیگران و آزادی از مداخله‌ی دولت خودسر در

فعالیت‌های خصوصی افراد است. در حالی که برای بسیاری دیگر، عدالت اجتماعی نه احترام به حقوق مالکیت که تلاش در جهت باز توزیع ثروت و ایجاد فرصت‌های برابر برای شهروندان است (5).

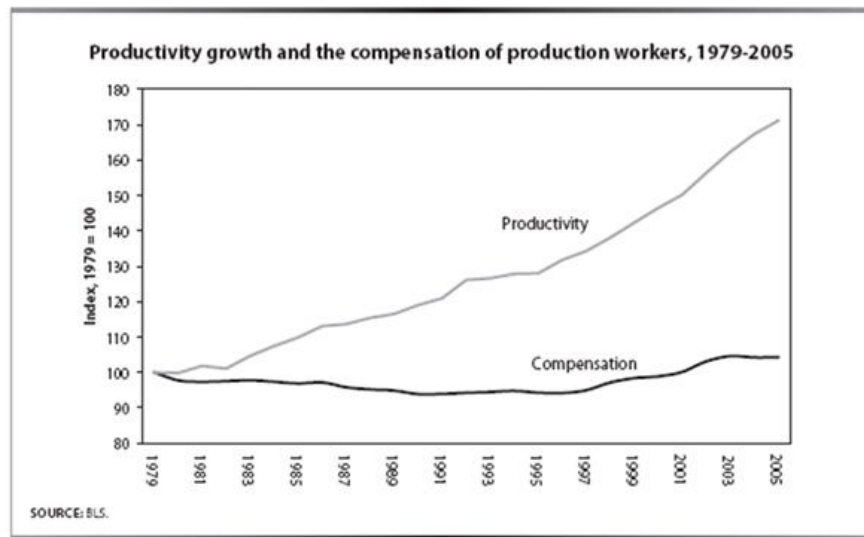
نولیبرال‌ها معتقدند که نابرابری در کوتاه مدت، لازمه‌ی رشد اقتصادی و ایجاد برابری اجتماعی اقتصادی در آینده است. زیرا مزایای رشد اقتصادی سرانجام (دیر یا زود) به سوی طبقات پایینی جامعه سرازیر خواهد شد. از سوی دیگر، سیاست‌های توزیع مجدد، انگیزه‌ی کار و سرمایه‌گذاری را سلب می‌کند و بر رشد اقتصادی جامعه تأثیر منفی می‌گذارد.

اما، شواهد تجربی، خلاف این فرضیه را به اثبات می‌رسانند. افزایش نابرابری و فقر در آمریکا و انگلیس، در دهه‌های پایانی سده‌ی بیستم خود گواه این مدعا است. در اواخر دهه‌ی 1980، وضع توزیع درآمد در اغلب کشورهای صنعتی جهان رو به وخامت گذاشت. افزایش بیکاری و تعمیق شکاف درآمد هنگامی به وقوع پیوست که اغلب این کشورها داشتند رونق اقتصادی را پشت سر می‌گذاشتند (6).

تجربه‌های تاریخی دیگر، ادعاهای نولیبرال‌ها را مبنی بر توزیع پس از رشد بیش‌تر رد می‌کند:

درآمد متوسط کارگر آمریکائی در سال 1980، بیست و هشت هزار و نهصد دلار و در سال 2000، بیست و هشت هزار و پانصد و نود و هشت دلار (بعد از حذف اثر تورم) بوده است. به عبارت دیگر پس از 20 سال هیاهو و جنجال حول محور رشد اقتصادی درآمد یک کارگر متوسط نه تنها افزایش نداشته بلکه کاهش نیز یافته است. در همین دوران بیست ساله، بعد از حذف اثر تورم، درآمد مدیران ارشد اجرایی 1000 درصد افزایش یافته است. (از یک و سه دهم میلیون دلار در سال به 13 میلیون دلار در سال رسیده است) (7).

آثار باز توزیعی و نابرابری اجتماعی فزاینده، در واقع چنان مشخصه‌ی دائمی فرایند نولیبرال‌سازی بوده‌اند که بخشی از ساختار کل این پروژه محسوب می‌شوند. «ژرار دمنیل» و «دومینیک لوی» پس از بازسازی دقیق داده‌ها، نتیجه‌گیری کرده‌اند که نولیبرال‌سازی از همان ابتدا پروژه‌ای برای تجدید حیات قدرت طبقاتی بوده است. پس از اجرای سیاست‌های نولیبرالی در اواخر دهه 1970، سهم یک درصد فوقانی تحصیل کنندگان درآمد از درآمد ملی در ایالات متحده به شدت بالا رفت. تا پایان قرن بیستم به 15 درصد (بسیار نزدیک به رقم پیش از جنگ جهانی دوم) رسید. 0/1 درصد فوقانی تحصیل کنندگان درآمد در ایالات متحده سهم خودشان از درآمد ملی را از 2 درصد در 1978 به بیش از 6 درصد تا 1999 افزایش دادند. در همین حال نسبت مزد متوسط کارگران به حقوق مدیران اجرایی ارشد از اندکی بیش از 30 به یک در 1970 به تقریباً 500 به یک در 2000 افزایش یافت (8).



منبع: http://www.epi.org/publications/entry/webfeatures_viewpoints_globalization_works_4all

همان‌طور که در نمودار آمده به‌رغم افزایش هنگفت درآمد دهک‌های بالای آمریکا و سیر صعودی بهره‌وری² کارگران، به‌خاطر اجرای سیاست‌های نولیبرالی، وضعیت اقتصادی طبقه‌ی کارگر و اقشار پایین جامعه سیر نزولی داشته است، آن هم نه در کشورهای توسعه‌نیافته، بلکه در مرکز کشورهای صنعتی سرمایه‌داری. «جولیت شور» استاد اقتصاد دانشگاه هاروارد در کتاب «آمریکایی خسته» که در 1992 منتشر شد و به دلیل افشای بسیاری از حقایق خشم گروه بزرگی از گردانندگان و نظریه‌پردازان نظام سرمایه‌داری را برانگیخت، معتقد است:

«کاهش ساعات فراغت آمریکاییان تناقض شدیدی با افزایش سریع و همزمان بهره‌وری از کار دارد. بهره‌وری کار نشان‌دهنده‌ی مقدار کار و خدماتی است که هر کارگر می‌تواند در واحد زمان تولید کند. با افزایش بهره‌وری کار یک کارگر می‌تواند همان مقدار کالا و خدمات را در زمان کوتاه‌تری تولید کند و یا می‌تواند با همان ساعات کار پیشین کالاهای بیشتری تولید کند. هر زمان که بهره‌وری کار افزایش یابد این امکان به وجود می‌آید که انسانها ساعات کمتری کار کنند و یا اگر ساعات کارشان ثابت بماند، مزد بیشتری دریافت کنند.

از سال 1990، ما توان آن را داشته‌ایم که با صرف نیمی از ساعات کار سال 1948 مقدار کالا و خدماتی به اندازه آن سال تولید کنیم. بدین ترتیب اکنون می‌توانیم ساعات کار را از 8 ساعت به 4 ساعت در روز کاهش دهیم و یا شش ماه در سال تعطیلی و استراحت (با مزد) داشته باشیم.

² Productivity

این مسئله می‌تواند غیر قابل باور به نظر رسد، اما محاسبه‌ی ساده و نتیجه‌گریز ناپذیر افزایش بهره‌وری چیزی جز این نیست. (9).

آمریکا یکی از نابرابرترین کشورهای روی زمین است. ولی نابرابری در همه‌ی کشورها بیش‌تر شده است. علت اساسی آن در بیست سال گذشته اجرای سیاست‌های نولیبرالی است. در 1997، UNCTAD بر مبنای 2600 بررسی جداگانه که از نابرابری درآمدها، مستمندسازی و نابودی طبقات متوسط انجام گرفت در گزارش تجارت و توسعه‌ی خویش شواهد نگران‌کننده‌ای چاپ کرد. این گروه، این فراگشت قهقرایی را در ده‌ها کشور، از جمله چین، روسیه، و کشورهای سوسیالیستی مستند کرده است (10).

طی سال‌های دهه‌ی 1980 وضعیت درآمد در اغلب کشورهای امریکای لاتین وخیم‌تر شد. در تمام این سال‌ها، طبقات پایین و متوسط از افزایش درآمد هیچ سهمی نبردند، در حالی که بیش از 50 درصد این درآمدها به گروه فوقانی جامعه رسید. ساختار توزیع درآمد در آمریکای لاتین اکنون به مراتب ناعادلانه‌تر از اواخر دهه‌ی 1970 است.

آرژانتین کشوری است با وسعت هند و 37 میلیون نفر جمعیت، که 97 درصد از آن‌ها اروپایی‌تبارند و سطح زندگی‌شان تا 80 سال پیش با آمریکای شمالی برابری می‌کرد و بعد از جنگ دوم جهانی از سطح زندگی مردم در ایتالیا بالاتر بود و در دهه‌ی 1990 بیش از هر کشور دیگر جهان از احکام بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، قرارداد عمومی تعرفه و تجارت و سازمان تجارت جهانی پیروی کرد، در مدتی کوتاه از یک کشور ثروتمند به کشوری فقیر تبدیل شد، به طوری که 60 درصد از مردم آن زیر خط فقر رفتند و میزان بیکاری به 30 درصد رسید (11).

وضعیت در کشورهای کم‌توسعه و جهان سوم به لحاظ نداشتن زیرساخت‌های لازم برای اتخاذ سیاست‌های بازار آزاد و همچنین انبوهی از جمعیت محروم زیر خط فقر بسیار بغرنج‌تر است. در آن‌جا نه تنها شکاف طبقاتی عظیم موجب تمرکز سرمایه در دست عده‌ای قلیل شده بلکه موجب رشد باندهای مافیایی قدرت و ثروت نیز می‌گردد و بافت بسیاری از این کشورها در پی اجرای این سیاست‌ها در آستانه‌ی متلاشی شدن است. اجرای این سیاست‌ها وقتی به منتهای درجه اسفناک می‌شود که در کشوری کم‌توسعه آموزش، بهداشت و تغذیه‌ی اکثریتی که از امکانات اولیه محروم‌اند تحت ساز و کارها و مناسبات «بازار آزاد» درآیند و به منظور کسب سود به کار گرفته شود. یارانه‌های کاهش یافته‌ی مواد غذایی و کاهش شدید بودجه‌ی بخش‌های بهداشت و سلامت و آموزش چنان مواد محترقه‌ای هستند که بر آتش فقر و گرسنگی می‌دمند و آن‌را بیش‌تر شعله‌ور می‌کنند.

گرسنگی و سوءتغذیه معمولاً ناشی از مشکل زمینه‌ای بزرگتری است و آن عبارتست از فقر در سیستم اقتصادی‌ای که به قول ریچل کارسون هیچ خدایی را به جز سود و تولید بنده نیست. تقریباً در همه‌ی

کشورهای جهان با مواد غذایی به عنوان کالایی هم‌چون سایر کالاها از قبیل لباس، اتومبیل، مداد، کتاب، جواهرات و غیره برخوردار می‌شود، اما مردم آن‌قدر اهمیت ندارند که حق خرید کالای خصوصی را داشته باشند و در این مورد بین ضروریات و تجملات زندگی مردم هیچ تمایزی دیده نمی‌شود. آن‌هایی که صاحب ثروت‌اند توانایی خرید هرچیزی را که دل‌شان بخواهد دارند، در حالی‌که مردم تهیدست حتا توانایی خرید اقلام اساسی مورد نیازشان را هم ندارند. در نظام سرمایه‌داری مردم حق دسترسی به غذای کافی، سرپناه و امکانات پزشکی ندارند. در این راستا مردمی که به قول اقتصاددانان «تقاضای موثر» ندارند، نمی‌توانند حتی غذایی را که به اندازه‌ی کافی مغذی است بخرند. البته نداشتن «تقاضای موثر» در این مورد یعنی این که مردم فقیر به اندازه‌ی کافی پول ندارند تا مواد غذایی مورد نیازشان را تهیه کنند. (تقاضای موثر از اصول اقتصادی است و عبارتست از نیازهای مصرف‌کننده و همراهی آن با قدرت خرید یا پول). (12).

تأثیر دولت‌های جهان سوم در قطع حمایت از کشاورزان خرد و مصرف‌کنندگان به معنی سخت‌تر شدن زندگی فقرا در این کشورها بوده است. در یک گزارش مستقل به دستور بانک جهانی آمده است: «در بیش‌تر کشورهای رو به رشد هرگز با خالی کردن میدان توسط بخش‌های عمومی، بخش خصوصی قدم به میان نگذاشت و این خلا را پر نکرد». (نیویورک تایمز اکتبر 2007) به عنوان مثال بسیاری از کشورهای آفریقایی تحت فشار سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی توسط بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول ترفیع گرفتند و کشورهای ثروتمندی که در مرکز این سیستم قرار داشتند، کمک‌های مالی خود را برای خرید کود مخصوص غلات متوقف کردند. با وجود این که واردات کودهای خارجی بسیار گران است، اما باید در نظر داشت که خاک در کشورهای آفریقایی عموماً از باروری بسیار کمی برخوردار است و در صورت عدم استفاده از کودهای شیمیایی یا حیوانی محصول چندان نمی‌دهد (13).

چنین سیاست‌های نولیبرالی و تحمیل آنان بر کشورهای کم توسعه‌ی پیرامونی است که موجب گشته روزانه 19 هزار کودک در کشورهای در حال توسعه می‌میرند؛ مردم در صحرای افریقا 15% فقیرتر شده‌اند؛ رشد اقتصادی در آسیای جنوبی و آمریکای لاتین متوقف شده است و نابرابری به شدت افزایش یافته است؛ در زامبیا، 80% از مردم با درآمدی کمتر از 1 دلار در روز زندگی می‌کنند، 1 میلیون از جمعیت 9 میلیونی زامبیا مبتلا به ویروس HIV هستند، امید به زندگی 40 سال است و 13% از کودکان بی‌سرپرست هستند؛ از سال 1980 تاکنون سطح مصرف در آفریقای مرکزی - کشوری که مردمش نیاز بسیاری به مصرف دارند - 20% کاهش یافته و فقر 48/5% رشد کرده است؛ 24 میلیون نفر به ویروس ایدز آلوده‌اند و پیش‌بینی می‌شود که به همین علت، طول عمر 20 سال کاهش یابد؛ 400 میلیون از مردم هند در جریان اجرای «برنامه نوین اقتصادی» (بخوانید طرح تحول اقتصادی) به فقر مطلق رسیده‌اند؛ از سال 1980 تاکنون بدهی‌های کشورهای جهان سوم حدود

400% افزایش یافته است که بهره‌ی آن 10 برابر هزینه‌های بهداشتی و 3 برابر ارزش کل صادرات این کشورها است، 70% از جمعیت نیجریه (80 میلیون نفر) و 38% از مردم غنا با درآمدی کمتر از 1 دلار زندگی می‌کنند؛ در کشورهای فقیر جهان سوم حدود نیمی از کودکان تا پیش از 5 سالگی می‌میرند؛ در سال 1995، 1/8 میلیون نفر از مردم مکزیکوسیتی بیکار بودند، در جریان اجرایی شدن سیاست‌های نفتا این رقم به 3 میلیون نفر در سال 1996 رسید؛ 70% از مردم فیلیپین زیر خط فقر زندگی می‌کنند و 66% از آنان در اقتصاد غیر رسمی شاغل هستند؛ تحریم نفتی عراق پس از جنگ 1991 باعث شد 500 هزار کودک به علت سوء تغذیه از بین بروند.

در سال 2000، «خصوصی‌سازی بزرگ» یعنی خصوصی‌سازی بیش از دوسوم از کارخانجات چین در دستور «جیانگ زمین» رئیس جمهور و «ژورنگ ژی» نخست‌وزیر قرار گرفت. در سال 1990، دولت چین اعلام کرد که 300 میلیون نفر چینی (تقریباً یک‌چهارم جمعیت) به طور رسمی در فقر زندگی می‌کنند؛ در برخی از نواحی چین متوسط مرگ کودکان 300 نفر در 100 هزار نفر است یعنی کمی پائین‌تر از صحرای آفریقا؛ بر اثر واردات مواد غذایی از آمریکا، بیش از 40 میلیون فرصت کاری در بخش کشاورزی چین از بین رفته است؛ 57% از خانوارهای روستایی با حداقل معیشت زندگی می‌کنند و 5% به عنوان ثروتمند طبقه‌بندی شده‌اند (14).

نظریه‌پردازان نولیبرالیسم، در جواب به این انتقادات، غالباً کشورهای جنوب شرقی آسیا و پیشرفت اقتصادی چهار کشور تایوان، کره جنوبی، سنگاپور و هنگ‌کنگ را به عنوان دلیلی برای تأیید نظریات و سیاست‌هایشان ارائه می‌دهند. اما گذشت بیش از 40 سال از عمر افسانه‌ی توسعه، واقعیت نشان می‌دهد که قاعده، عدم توسعه‌ی حداقل 130 کشور، و استثناء، 4 کشور تازه صنعتی شده - تایوان، کره جنوبی، سنگاپور و هنگ‌کنگ - است.

گرچه این چهار کشور تنها مواردی‌اند که می‌توان گفت فرایند 150 سال پیش قدرت‌های صنعتی سرمایه‌داری امروز را تجربه کرده، یعنی به تحول فنی مولد و تبدیل شمار نسبتاً بزرگی از فقرا به شهروندان طبقه‌ی متوسط دست یافته‌اند، مع‌هذا، این کشورهای تازه صنعتی شده از درآمدهای بالا یا توسعه‌ی علمی و فرهنگی برخوردار نیستند، چه رسد به تأسیس نهادهای دموکراتیک و ایجاد جامعه‌ی مدنی.

چون شرایط استراتژیک جهان دگرگون شده است، باز تولید پیدایش این مجمع‌الجزایر کوچک متشکل از چهار اقتصاد سرمایه‌داری و تقریباً پیشرفته در اقیانوس وسیع دنیای توسعه‌نیافته‌ی مرکب از مردم فقیر و کم درآمد آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین ناممکن خواهد بود. در طول دهه‌ی 1970 جنگ سرد به معنای جنگ در آسیا بود. خطر گسترش چین و شوروی در ویتنام قابل لمس بود. ایالات متحده و ژاپن مجبور بودن اقتصاد تایوان، کره جنوبی، سنگاپور و هنگ‌کنگ را به عنوان دژهای مهار کمونیسم و برای جلوگیری از عواقب ناگوار از دست

دادن احتمالی آسیای جنوب شرقی، تقویت کنند. به این دلیل ژاپن و ایالات متحده این کشورها را با سرمایه‌گذاری‌ها و اعتبارات فراوان بین‌المللی سیراب کردند و به آن‌ها امکان کاری را دادند که امروز آن را جز محرّمات می‌دانند، یعنی ایجاد سرمایه‌گذاری مبتنی بر حمایت دولت که از موسسات خصوصی حمایت کند و آن‌ها را در جهت صادرات سوق دهد. به علاوه این چهار کشور سرمایه‌گذاری بزرگی نیز از سوی ژاپن دریافت کردند، کشوری که، تحت حمایت ایالات متحده، از پرداخت هزینه‌های سنگین مسابقه‌ی تسلیحاتی معاف بود. امروز وضعیت کاملاً متقاوت است. پایان جنگ سرد و خطر کمونیسم برای بسیاری از کشورها، پایانی هم برای فرصت‌های استراتژیکی آن‌ها برای حذب سرمایه بود (15).

ژاپن نیز «این معجزه» کم نظیر اقتصادی بعد از جنگ، اکنون یک دهه‌ی تمام عیار است که در یک رکود سرسخت اقتصادی فرو رفته و با وجود تمهیدات متعدد هیأت حاکمه‌ی آن، با رساندن نرخ بهره‌ی بانکی به نزدیک صفر و ریختن نزدیک به یک تریلیون به گرداب آن قادر به خلاصی از این رکود نگردیده است و بدین ترتیب کشوری که یکی از موتورهای محرکه‌ی اقتصاد پس از جنگ بود، اکنون عملاً تبدیل به سنگ آسیایی به پای اقتصاد جهانی گردیده است (16).

سپردن همه چیز به «دست نامرئی بازار»، در نبود مسئولیت دولت برای ایجاد شرایط لازم جهت رشد و شکوفایی توانایی‌ها و استعدادهای انسان و حاکمیت نگاه سودمحورانه، «کالا» انگاشتن تمامی مناسبات انسانی است. اینک حتی بهداشت، آموزش، امنیت و دیگر خدمات اجتماعی نیز به عنوان کالاهایی قابل خریداری تلقی شده و داشتن آن‌ها نه به عنوان «حق» بلکه «امتياز»ی است که عده‌ای با پرداخت قیمت تعیین شده از سوی بازار از آن‌ها بهره‌مندند. در چنین وضعیتی است که نیروی کار انسان نیز تحت مناسبات بازار تنها زمانی که بیش‌ترین بهره‌وری و کم‌ترین دستمزد را داشته باشد مطلوب است.

«کارل پولانی» در یکی از فرازهای مشهور خود، این موضوع را به شکل زیر مطرح می‌کند:

«اجازه دادن به سازوکار بازار که تنها گرداننده‌ی سرنوشت انسان‌ها و محیط زیست طبیعی آن‌ها باشد، حتا، در واقع، گرداننده‌ی مقدار قدرت خرید و استفاده از آن باشد به انهدام جامعه خواهد انجامید. زیرا «نیروی کار» را که به عنوان کالا توصیف شده است نمی‌توان به اینجا و آنجا هل داد. حساب نشده از آن استفاده کرد، یا حتا بدون استفاده آن را رها کرد بدون آنکه انسانی که صاحب این کالای عجیب است تحت تأثیر قرار بگیرد. نظام سرمایه داری با دور ریختن نیروی کار انسان، در ضمن، حوهر مادی، روانی، و اخلاقی «انسان» را که ضمیمه‌ی آن اصطلاح نیروی کار است دور می‌ریزد. انسان‌ها، که از پوشش حفاظتی نهادهای فرهنگی محروم شده‌اند، از تأثیرات بی حفاظتی اجتماعی نابود خواهند شد؛ آنان به عنوان قربانیان نابسامانی اجتماعی حاد

از طریق فساد اخلاقی، انحراف، جرم و گرسنگی خواهند مرد. طبیعت به احزای اصلی‌اش تجزیه خواهد شد، مناطق و چشم اندازها کثیف، و رودخانه‌ها آلوده خواهند شد، ایمنی نظامی به خطر خواهد افتاد، قدرت تولید غذا و مواد خام نابود خواهند شد. سرانجام، اداره بازار در امر قدرت خرید مرتباً شرکت تجاری را منحل خواهد کرد، زیرا کمبودها و کثرتهای پول، مانند سیل‌ها و خشکسالی‌ها در جامعه ابتدایی، ویرانگر خواهد بود (17).

نولیبرالیسم در ایران



آن چه همواره در رویارویی با نظام سلطه‌ی جهانی گفته می‌شود و شعارهای پر طمطراقی که در زمینه‌ی نزاع آشتی‌ناپذیر با استکبار جهانی داده می‌شود اغلب در کنار سیاست‌هایی که در عمل به کار گرفته می‌شوند رنگ می‌بازند.

سال گذشته حسن سبحانی عضو کمیسیون برنامه و بودجه‌ی مجلس هفتم در همایش بررسی سیاست های اصل 44 قانون اساسی گفت: «سیاست‌های برنامه چهارم که براساس اجماع واشنگتنی تدوین شده به دولت نهم ارث رسیده است.» (کیهان،

87/3/7)

آن‌چه را که جان ویلیامسون عضو «مؤسسه‌ی اقتصاد بین‌الملل»، در 1990 «اجماع واشنگتن»³ خواند، مواردی از اصول سیاست اقتصادی است که از رایزنی دائمی کنگره‌ی آمریکا و حکومت ایالات متحده، صندوق بین‌المللی پول (IMF) و بانک جهانی با بانک‌داران، مدیران شرکت‌های فراملیتی، سیاست‌مداران و وزیران دارایی پدید آمد. پیام اصلی این آیین از این قرار است: بازار آزاد باید همه‌ی فعالیت‌های اقتصادی را تنظیم کند، دولت‌ها باید برای حفظ انضباط مالی مداخله کنند، به یک نرخ ثابت ارزی دست یابند، اقتصاد را آزاد و خصوصی و آن را از نظارت دولت رها کنند، و به عنوان تنها راه دسترسی به اعتبارات و جذب سرمایه گذاری‌های خارجی، اشتغال نیز انعطاف‌پذیر شود (18).

³ Washington Consensus

سال 1385 هیأت اجرایی صندوق بین‌المللی پول در راستای اصل چهار این صندوق، سفری به ایران داشت که طی آن گزارشی را در مورد اقتصاد ایران تهیه کرد. در این سفر، صندوق بین‌المللی پول خواستار اتخاذ سیاست‌های پولی و مالی انقباضی، جلب اعتماد سرمایه‌گذاران، کاهش یارانه‌ی انرژی، حمایت از فقرا، عدم برداشت از حساب ذخیره ارزی، افزایش استقلال بانک مرکزی، اتخاذ سیاست نرخ ارز شناور، مبارزه با پولشویی و تسریع در اجرای اصل 44 قانون اساسی در ایران شد.

هیأت اجرایی صندوق بین‌المللی پول تصریح می‌کرد: «اگرچه انجام اصلاحات ساختاری در ماه‌های اول دولت احمدی نژاد کند شد، اما اخیراً (سال 1385) برنامه‌ی گسترده‌ای برای خصوصی‌سازی در ایران به اجرا گذاشته شده است. این برنامه مربوط به اصلاح اصل 44 قانون اساسی ایران است که بر اساس آن، هشتاد درصد شرکت‌های دولتی تا ده سال آینده، به بخش خصوصی واگذار می‌شود» (19).

گرچه یکی از سیاست‌هایی که صندوق خواستار اجرای آن می‌باشد «حمایت از فقرا» است، اما نولیبرالیسم که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی از بازوهای اجرایی آن هستند، «هیچ دولتی را با هدف بهبود وضع اقتصادی زندگی فرودستان، لغو کار کودکان، اعاده‌ی بیمه‌ی بیکاری، نقض آپارتاید جنسی و لغو مجازات اعدام تحت فشار قرار نداده است» (20).

آثار مخرب «طرح تحول اقتصادی» و افزایش لجام‌گسیخته‌ی تورم حاصل از نقدی کردن یارانه‌ها تا جایی است که برخی کارشناس‌ها، رسیدن به تورم 60 درصدی را تخمین زده‌اند (احمد توکلی، دنیای اقتصاد، 88/7/28) و بعضی از رجال سیاسی معتقدند که با پیاده کردن این طرح به تورمی «سه رقمی» خواهیم رسید (محمد رضا محبوب، مردمسالاری، 88/3/25). افزایش یکباره‌ی تورم در نتیجه‌ی حذف یارانه‌ها چنان قابل پیش‌بینی است که حتی تقریباً تمامی مدافعین این طرح نیز به آن اذعان دارند. اما، ضمن دلخوشی دادن به اقشار آسیب‌پذیر، این فرایند را موقتی و گذاری به وضعی مطلوب در درازمدت می‌دانند. اکثر موافقان طرح در اظهار نظرهایی مشابه معتقدند: «مردم از تبعات این طرح نترسند» (دکتر میثم موسایی، روزنامه ایران، 88/7/25)، «از تورم نترسید» (دکتر فرهاد خرمی، همان)، «افزایش‌ها زودگذر است» (دکتر عباس معمارنژاد، همان)، «مردم نگران تورم احتمالی نباشند» (دکتر لطفعلی بخشی، همان). اما اعمال چنین سیاست‌هایی در آمریکای لاتین در دهه‌ی 1980 باعث ایجاد تورم سه‌رقمی (مثلاً 500 درصد در سال در برزیل) گشت، بحران بدهی‌های خارجی را تشدید کرد و باعث محرومیت کم‌درآمدها از دسترسی به خدمات اساسی (حتا برق و آب) شد، به طوری که دهه‌ی 1980 را در آمریکای لاتین «دهه‌ی برباد رفته» نامیدند.

چنین اظهارنظرهایی از سوی این اساتید که استدلال‌شان «آری تورم زاست "اما..."»، «نه، در کوتاه مدت پیشرفتی حاصل نمی‌شود ولی...» نگارنده را به یاد نقل قولی از «ژان پل سارتر» در اثر «در دفاع از روشنفکران»

می‌اندازد که: «مستقیم‌ترین دشمن روشنفکر کسی است که من او را "روشنفکر قلبی" می‌نامم... روشنفکر قلبی مثل روشنفکر واقعی «نه» نمی‌گوید، بلکه «نه، ولی...» را رواج می‌دهد یا «می‌دانم، اما...» را. این دلایل روشنفکر واقعی را به شدت آشفته می‌کند...». پیش‌زمینه‌های فکری و وامداری از نظریه‌پردازی چون کارل پوپر این اساتید را به چنین اظهار نظرهایی سوق می‌دهد. پیش از این، پیشوای فکری ایشان نیز در توجیه واقعیت ساختار موجود از چنین استدلال‌هایی استفاده می‌کرد: «نظم‌های اجتماعی دموکراتیک و غربی ما هنوز بسیار ناکاملند و نیاز به بهبود دارند. "ولی" بهتر از همه‌ی آن‌هایی هستند که تاکنون وجود داشته‌اند» (21). بیانی که به تعبیر ژان پل سارتر بخش اولش در پی توصیف واقعیت موجود است، اما با آوردن «ولی» یا «اما» سعی در توجیه آن دارد.

این اساتید از افزایش ناگهانی تورم صحبت می‌کند، بر وجود آن صحنه می‌گذارند، اما در نهایت آن را فرایندی کوتاه‌مدت در نیل به پیشرفت می‌دانند. هیچ‌یک نه دلیلی ارائه می‌دهند و نه ضمانت اجرایی طراحان و مجریان این طرح را در پیشرفت درازمدت بیان می‌کنند، ضمن آنکه اجرای این سیاست‌ها در کشورهای دیگر به هیچ عنوان نتایج مورد انتظار این اساتید اقتصاد را برآورده نمی‌کند و این در صورتی است که آن‌ها نیز به خوبی از آن تجربه‌ها آگاهی دارند.

بعد از گذشت 12 سال از پیروی سیاست‌های تحمیلی «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول»، آمریکای لاتین در حال سپری کردن «بدترین دوره محرومیت‌های اقتصادی اجتماعی خود طی نیم قرن» گذشته است. حدود نیمی از 460 میلیون نفر جمعیت آمریکای لاتین فقیرند، و این افزایشی 60 میلیونی ظرف ده سال است، در حالی که تعداد میلیاردرهای آمریکای لاتین از 6 نفر در سال 1987 به 42 نفر در 1994 افزایش یافته است (21).

نادیده گرفتنِ نوسانات قیمت نفت در بازارهای جهانی در متن «طرح تحول اقتصادی» از حقیقتی تلخ پرده بر می‌دارد و آن عبارتست از: هدف از هدفمندسازی یارانه‌ها، نه اختصاص دادن آن‌ها به اقشار دهک‌های پایین جامعه، بلکه رسیدن به هدف نهایی «حذف یارانه‌ها» است. «حذف یارانه‌ها» یکی از اصول سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول در کشورهای درخواست‌کننده‌ی وام است که به اجرا گذاشته می‌شود. سیاستی که در داخل کشورها شکاف طبقاتی عظیمی ایجاد می‌کند. «حذف یارانه» در سطح جهانی زمانی که با اختصاص یارانه از سوی کشورهای مرکز سرمایه‌داری بر محصولاتشان همراه می‌شود شعار «مزیت نسبی» را که همواره از آن دم می‌زنند بی‌معنا می‌سازد.

آن‌چه را که در شامگاه 22 خرداد 88 رخ داد می‌توان عملیاتی شدنِ مباحث نظری دانست که در 4 سال گذشته از سوی دولت مطرح می‌شد. «طرح تحول اقتصادی» نیاز به ساز و برگ ایدئولوژیک (دولت) و روبنایی متناسب با

خود داشت که طیفی از اصلاح‌طلبان میراث‌دار اقتصاد کینزی کمتر قادر به انجام آن بودند. در کشورهای مجری این سیاست‌ها، دولت با یاری آن دسته از رسانه‌های گروهی که با سیاست‌هایش همسو هستند، وظیفه‌ی «بدیهی‌سازی» و تأثیرگذاری بر باور عمومی⁴ را بر عهده دارد.

برای نمونه در فرانسه، به جای «کارفرما»⁵ می‌گویند «نیروهای زنده‌ی ملت»⁶؛ شرکتی که کارگزارانش را بیرون می‌کند، به کنایه‌ای ورزشی «لاغر» می‌شود (بدن سراپا باید لاغر باشد). برای آنکه اعلام کنند شرکتی می‌خواهد 2000 تن بیرون کند، مفسر می‌نویسد: «برنامه‌ی اجتماعی شجاعانه‌ی شرکت آکاتل». نتیجه‌ی بازی با تلویحات و معناهای ضمنی واژگانی چون «انعطاف» و حذف نظارت دولتی است که می‌خواهد نشان دهد که پیام نولیبرال پیام جهان شمول آزادسازی است (22).

در ایران نیز استفاده از اصطلاح «کارآفرین» به جای «کارفرما» در چند سال اخیر، که «شمول کار تحت سرمایه»ای را که مارکس از آن سخن گفته است، به عریانی نشان می‌دهد، و همچنین تأکید بر «اصلاح الگوی مصرف»، حاکی از همین تلاش‌ها در جهت تغییر باور عمومی در راستای ایدئولوژی نولیبرالیسم است. بررسی پیشامدهای پس از انتخابات سال 1388، بی‌شک تلاش در جهت استقرار دولتی با چنین کارکرد است. نمونه‌هایی از این نوع را در دو دهه اخیر در دیگر کشورها نیز می‌توان مشاهده کرد. به جز نمونه‌ی «شیلی» و سیاست‌های اقتصاد نولیبرالی «آگوستو پینوشه» که به دفعات به آن پرداخته شده، آنچه را در روسیه رخ داد می‌توان نمونه بارزی از این نوع حاکمیت دانست. علی‌رغم انتقادات بسیار جدی که به نظام پیشین روسیه (شوروی) وارد است، در روسیه «تمام دولت‌ها، رسانه‌ها، نظام بانکی و دستگاه‌های تبلیغاتی سرمایه‌داری، با هزینه‌ی بالغ بر ده‌ها میلیارد دلار به اعتبار پشتیبانی صندوق بین‌المللی پول برای به قدرت رسیدن بوریس یلتسین بسیج شدند... وقاحت سرمایه‌داری در ماجرای انتخابات فرمایشی روسیه به جایی رسید که یک مفسر نزدیک به وزارت دفاع آمریکا به خبرنگار CNN - که نگران نتیجه انتخابات بود - صریحاً گفت: «اگر میزان آرای یلتسین حتا چند درصد از زوگانوف کمتر باشد باز هم مسأله‌ای نیست، چرا که کمیسیون مرکزی نظارت بر انتخابات - که توسط خود یلتسین تعیین شده - نتیجه را به سود او اعلام خواهد کرد. اگر زوگانف به طرز چشمگیری از یلتسین جلوتر باشد، آن‌گاه پرزیدنت یلتسین چاره‌ای جز این ندارد که انتخابات را ملغی و حکومت نظامی اعلام کند» (23).

⁴ Common Sense

⁵ Le patronat

⁶ Le forces de la nation

انتخاب یلتسین و «شوک درمانی»⁷ در پی اجرای سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول و حذف سوبسیدها در کمتر از 5 سال بدان جا رسید که مردمی که از انقلاب اکتبر (1917) تا آغاز حاکمیت گورباچف (1985) بابت هر کیلو گوشت تنها 4 روبل پرداخت می‌کردند با روی کار آمدن یلتسین مجبور بودند 1000 برابر آن را (4000 روبل) بابت تهیه یک کیلو گوشت بپردازند (24).

در سال 1989، اگر معیار 2 دلار در روز را در نظر بگیریم، تنها 2 درصد از کسانی که در روسیه زندگی می‌کردند در فقر به سر می‌بردند، اما این رقم امروز به 23/8 درصد رسیده است. مطابق یک بررسی که در بانک جهانی انجام شده، بیش از 40 درصد جمعیت کشور با کمتر از 4 دلار در روز زندگی می‌کنند. ارقام مربوط به کودکان حکایت از مشکلی عمیق‌تر دارد، زیرا که بیش از 50 درصد کودکان در خانوارهای فقیر به سر می‌برند. در دیگر کشورهای کمونیستی سابق نیز اگر وضع بدتر از این نباشد، گسترش فقر در همین حد و حدود است (25).

فرایند به قدرت رسیدن یلتسین و آنچه که در ادامه‌ی تبعیت از احکام صندوق بین‌المللی پول و اجماع واشنگتن در روسیه صورت گرفت بی‌شباهت به اوضاع کنونی ایران نیست. اجرای شتابان سیاست‌های اقتصادی نولیبرال و «ریاضت اقتصادی» اقشار و طبقات کم‌درآمد و محروم با این استدلال که رشد اقتصادی در نهایت به سود آحاد مردم تمام می‌شود و «اثر سرریز» تمامی اقشار را بهره‌مند می‌سازد، جز نابودی چیزی در پی ندارد. استدلالی که در کم‌تر جایی نمود عینی داشته و کم‌تر اقتصادی در جهان با گذار از این «فلاکت» به «توسعه» رسیده است. در عوض موجب تجدید ساختار طبقاتی نیرومندی شده که تمرکز ثروت، افزایش نابرابری‌ها و رشد تورم را در پی دارد. حتا مدافعان این سیاست‌ها نیز به غیر قابل اجتناب بودن این پیامدها (متنها به باور آنان در کوتاه مدت) اذعان دارند و می‌دانند که به «مستمندسازی» اقشار و طبقات آسیب‌پذیر جامعه می‌انجامد. حتا به فرض وجود آثار کوتاه مدت، در عرصه‌های گوناگون زیست جامعه پیامدهای تلخ اقتصادی و غیر اقتصادی زیادی دارد. پرداخت نقدی یارانه‌ها موجب رشد اندیشه‌ی محافظه‌کارانه و انفعال سیاسی شده و ابزاری است در دست ایدئولوژی حاکم برای مهار جنبش‌های اجتماعی، مدنی و مدافعان حقوق بشر و همچنین افزایش وابستگی مردم به دولت. اتخاذ این تصمیم‌ها و تن دادن به این احکام جهانی، و از سوی دیگر، بی‌توجهی دولت‌ها و مجامع بین‌المللی متولی این تصمیمات به شکل روبنایی و مشروعیت مردمی دولت بار دیگر حقیقت توخالی بودن سیاست‌های حقوق بشری کشورهای سرمایه‌داری را آشکار می‌سازد.

⁷ shock therapy

پی‌نوشت:

- 1- لنگستون هیوز، ترجمه احمد شاملو .
- 2- The Global Benefits of Equality by Joseph Stiglitz, The Guardian, Sept./8/2001.
- 3-The Economics of Empire: Notes on Washington Consensus, William Finnegan, Harper's Magazine May/10/2003.
- 4- بوردیو، پی‌یر (1387). گفتارهایی در باره ایستادگی در برابر نولیبرالیسم، چاپ اول، تهران: اختران، ص 153.
- 5- صداقت، پرویز (1388). ایدئولوژی نولیبرال، چاپ اول، تهران: نگاه، صص 21-23.
- 6- س.لیم، کوان (1386). غنی و فقیر در جهان، ترجمه ف.م.هاشمی، ماهنامه چیستا، سال بیست و هشتم، شماره 9 و 8.
- 7- CEO Pay Ponzi Scheme by Holly Sklar, comondreams.org Apr./12/2001
- 8- هاروی، دیوید (1386). تاریخ مختصر نولیبرالیسم، ترجمه دکتر محمود عبدالله زاده، چاپ اول: اختران، ص 28.
- 9- محیط، مرتضی (1373). چه خواهد شد؟ (بحران آرام جهانی و آینده آن)، چاپ اول، هامبورگ: سنبله، ص 44.
- 10- Susan George, A Short History of Neoliberalism, http://www.tni.org/detail_page.phtml?page=archives_george_bangkok.
- 11- محیط، مرتضی، علل عقب ماندگی ایران، سایت گلشن، www.golshan.mohit.com
- 12- مگداف، فرد (1387). بحران مواد غذایی در جهان، علل و راه حل آن (1)، ترجمه‌ی اکرم پدرام‌نیا، سایت شهروند
- 13- همان، (2)
- 14- اما بیرچام، جان چارلتون (1383). ضدسرمایه‌داری، ترجمه اقبال طالقانی، چاپ اول، تهران: قطره و آزاد مهر.
- 15- دریورو، اسوالدو (1384). افسانه توسعه، ترجمه‌ی دکتر محمود عبدالله زاده، چاپ دوم، تهران: اختران، صص 132-133.
- 16- محیط، مرتضی (1378). در دفاع از دیدگاه مارکس، چاپ اول، هامبورگ: سنبله، ص 22.
- 17- Polany, The Great Transformation
- 18- Paul Krugman, Emerging Market Blues, Foreign Affairs, (July-August 1995).
- 19- یازده توصیه اقتصادی صندوق بین‌المللی پول به دولتمردان ایران، روزنامه ابتکار، شماره 870، تاریخ 1385/12/17.
- 20- قراگوزلو، محمد (1388). بحران؛ نقد اقتصاد سیاسی سرمایه داری نئولیبرال، چاپ اول، تهران: نگاه، ص 22.
- 21- پوپر، کارل (1378). درس این قرن، تهران: طرح نو، ص 6.
- 22- بوردیو، پی‌یر (1387). گفتارهایی در باره ایستادگی در برابر نولیبرالیسم، چاپ اول، تهران: اختران، ص 79.
- 23- پرکینز، جان (1385). خاطرات یک جنایتکار اقتصادی، ترجمه‌ی میرمحمد نبوی و خلیل شهابی، چاپ اول، تهران: اختران، یادداشت مترجمان.
- 24- ادیب، محمد حسین (1378). ایران و سازمان تجارت جهانی؛ بحران اقتصاد بازار و دموکراسی در ایران، تهران: آموزه.
- 25- استیگلیتز، جوزف (1384). جهانی سازی و مسائل آن، ترجمه حسن گلریز، چاپ سوم، تهران: نی، ص 191.

چهار

نولیبرال‌ها دروغ می‌گویند! نولیبرالیسم و دموکراسی

«مجموعه‌ی دانشگاهیان، روشنفکران و متخصصان علوم اجتماعی و انسانی موجود توان لازم را برای انقلابی کردن ساختارهای دانشمان ندارند. در واقع آن‌ها آن چنان عمیق در ساخت سیستم جدید حکومت نولیبرال درگیر بوده‌اند که از پرسش‌هایی در مورد مشروعیت و دموکراسی طفره می‌روند و به نوعی از پدرخواندگی سیاستمداران قدرتمند پشتیبانی می‌کنند».

"دیوید هاروی، دهمین فروم اجتماعی جهان، پورتوالگره، برزیل، ژانویه 2010"



اوایل دهه‌ی 1990، موجی از خوش بینی نسبت به آینده دموکراسی لیبرال و آزادی‌خواه در سایه‌ی افول کمونیسم موجود، وارد ادبیات دانشگاهی شد و در نتیجه‌ی آن در دو سه دهه‌ی اخیر نولیبرالیسم سکه‌ی رایج محافل آکادمیک بوده‌است. امروزه نولیبرالیسم الگوی مشخص اقتصاد سیاسی دوران ماست و بیش از هر زمان دیگری در نهادهای مالی جهانی و سیاست‌گذاری‌های ملی کشورهای جهان هژمونی یافته است.

آن‌چه که در دهه‌ی هشتاد قرن بیستم به عنوان عقاید

افراطی و هیجان زده‌ی اقتصاددانان نولیبرال تلقی می‌شد، در زمان حاضر به نوعی فرهنگ روشنفکرانه ارتقا یافته است که در اشکال و با درجات گوناگون، حتی در علوم سیاسی و جامعه‌شناسی مشاهده می‌شود.

در دوران پس از جنگ سرد، هر کس از خصیصه‌ی همگانی سخن می‌گوید طرفدار دموکراسی به نظر می‌رسد. نولیبرالیسم و نومحافظه‌کاری از یک سو و نهضت‌های ضد جنگ و ضد جهانی‌سازی از سوی دیگر هر دو در این نکته مشترکند که تمام توجه خود را به ارائه‌ی تعریفی دوباره از دموکراسی در نظام کنونی جهان معطوف کرده‌اند.

«گسترش دموکراسی» شعار محوری است که گروه «اجماع واشنگتن» و طرفداران نظریه‌ی بوش یک صدا سر داده‌اند. گروه «اجماع واشنگتن» مبتنی بر این ادعا است که نولیبرالیسم جهانی و کنترل اقتصادی سرمایه مالی و مرکزی بر کشورهای پیرامونی و تمامی جهان از طریق «صندوق بین‌المللی پول» و «سازمان تجارت جهانی»، تنها بدیل واقعی برای چیره شدن بر فقر و مصیبت است. «نظریه بوش» نیز بیان جریان نومحافظه‌کار در توجیه تلاش آمریکا برای تسلط نظامی بر جهان و جنگ پیش‌گیرانه با توجیه امن کردن جهان برای استقرار دموکراسی و حقوق بشر است. از نظر نهضت‌های ضدجنگ و ضد جهانی‌سازی، ادعای این نظریه‌های حکومتی برای گسترش دموکراسی، هیچ چیز نیست جز پوششی بر دیکتاتوری جهانی آمریکا و سردمداران شرکت‌های اصلی. این نهضت‌ها در عین حال که حمله به نهادهای مجری این دیکتاتوری را کانون توجیه قرار داده‌اند، سخت می‌کوشند تا بدیلی نیز ایجاد کنند: یک دموکراسی مشارکتی راستین (تب، 1388:16).

دموکراسی در قالب مدل نولیبرال یا راست جدید به طور مشخص از درون مناسبات نظام سرمایه‌داری مدرن تغویریه می‌شود و بیرون می‌آید. دموکراسی مبتنی بر اندیشه «نولیبرال» یا «راست جدید» در متن مکتب سیاسی «رابرت نوزیک» و «فون هایک» دیده می‌شود. آنان زندگی سیاسی را مانند زندگی اقتصادی، بر آزادی یا ابتکار فردی استوار می‌دانند. هایک دموکراسی را آموزه‌ای درباره روش تعیین آنچه باید قانونی باشد تعریف می‌کند و آن را به خودی خود هدف نمی‌داند. به نظر هایک دموکراسی ابزاری سودجویانه برای کمک به تأمین والاترین هدف سیاسی یعنی آزادی به شمار می‌رود (هلد، 1378: 378-370).

هایک قانون را به استخدام صیانت از سلامت و ثبات دموکراسی می‌گیرد و سپس به طراحی پیش نیازهای استقرار چنین پروژه‌ای می‌پردازد. به نظر هایک فقط «دموکراسی قانونی» می‌تواند آزادی را محور کار خود قرار دهد. در این راستا قانون‌گذاران نباید در حاکمیت قانون مداخله کنند. (تفکیک حدود وظایف مجلس به دولت) زیرا چنین دخالتی عموماً باعث کاهش آزادی می‌شود. پس باید همه چیز به وسیله حاکمیت قانون محدود شود. هایک در جریان تدوین چارچوب دموکراسی و دولت می‌پردازد. او دموکراسی توده‌ای را خطری برای گرایش به استبداد اکثریت تلقی می‌کند، که نتیجه‌ی آن انتقال حاکمیت اکثریت به کارگزاران دولت خواهد بود. دموکراسی قانونی مدلی برای شکل بندی بازار آزاد و تحدید نقش دولت و انحلال تشکیلات اقتصاد دولتی بوده و هدف‌اش برجسته‌سازی جایگاه دولت‌های نولیبرال غربی است. برخی از ویژگی‌های این مدل عبارتند از:

- دولت مشروطه مانند سنت سیاسی انگو- آمریکایی.
- حاکمیت قانون.
- حداقل مداخله‌ی دولت در جامعه مدنی و زندگی خصوصی شهروندان.
- بیش‌ترین میدان عمل برای جامعه.
- بازار آزاد.
- رهبری سیاسی کارآمد.
- حداقل قواعد بوروکراتیک.
- محدودیت نقش گروه‌های هم سو، مانند اتحادیه‌های کارگری.
- به حداقل رسیدن خطر جمع گرایی از هر نوع (همان: 382).

دموکراسی مد نظر نولیبرالیسم، دموکراسی صوری و صرفاً مبتنی بر «نماینده‌گی» است. در حالی که متفکرانی چون فوکویاما با سقوط اتحاد شوروی و بلوک شرق پیروزی لیبرال دموکراسی و الگوی دموکراسی مبتنی بر نمایندگی و بر محور بازار آزاد را جشن گرفته‌اند، در غرب این امر در سطح گسترده‌ای پذیرفته شده که دموکراسی نمایندگی کنونی آن‌چنان که باید، کارایی ندارد.

شواهد در این زمینه عبارتند از کاهش تعداد رأی دهندگان در انتخابات ملی در کشورهایی که رأی دادن اجباری نیست، افزایش ناپایداری وفاداری‌ها به احزاب سیاسی، و سرعت برجسته شدن موضوعاتی که به وسیله‌ی رسانه‌ها مطرح می‌شوند و به همان سرعت فراموش می‌گردند. مردم کشورهای دموکراتیک، دلسرد، منفعل، بدبین و بی‌ثبات هستند. بنابراین، از یک طرف دموکراسی گرایی داشته می‌شود و از طرف دیگر نگرانی فزاینده‌ای در مورد چگونگی کارایی آن در عرصه‌ی عمل وجود دارد. این دوگانگی یکی از ویژگی‌های تفاسیر جامعه‌شناختی اخیر پیرامون دموکراسی نیز هست که از یک طرف آن را یک ایده‌آل هنجاری تلقی می‌کنند و از طرف دیگر از دموکراسی‌های مبتنی بر نمایندگی کنونی انتقاد می‌نمایند (نش، 1385: 255).

هنگامی که دموکراسی صوری انتخاباتی وجود دارد، نولیبرالیسم بهترین کارکرد را دارد اما در این هنگام مردم از دست یابی به اطلاعات و تبادل نظر عمومی که برای مشارکت واقعی در تصمیم گیری ضروری است، باز می‌مانند. بنا به نظر میلتون فریدمن، مرشد نولیبرالیسم، در کتاب «سرمایه‌داری و آزادی»، چون سودورزی جوهر دموکراسی است، هر دولتی که سیاست‌های ضد بازار را تعقیب نماید، ضد دموکراتیک است و حمایتی که مردم آگاه از آن‌ها می‌کنند، هیچ اهمیتی ندارد (مک‌چسنی، 11: 1382).

دموکراسی نولیبرالی در یک کلمه عبارت است از بحث‌های پیش پا افتاده در مورد موضوعات بی اهمیت توسط احزابی که اساساً همان خط مشی‌های طرفدار بازار را صرف نظر از تفاوت‌ها و منازعات صوری خویش پیش

می‌برند. در چنین الگویی، دموکراسی تا جایی قابل پذیرش است که وارد مقولات اقتصادی نشود و مسئله‌ی نظارت بر ساز و کار حیات اقتصادی جامعه به بحث مردمی گذاشته نشود (همان: 12).

در این نوع دموکراسی دامنه‌ی پاسخ‌گویی دموکراتیک محدودتر می‌شود و کل قلمروی جدید سلطه و قهر آفریده شده توسط سرمایه‌داری، انتقال قدرت‌های اصلی از دولت به جامعه مدنی، مالکیت خصوصی و قید و بندهای بازار را دست نخورده باقی می‌گذارد، حوزه‌هایی که تابع پاسخ‌گویی دموکراتیک نیستند بلکه قدرت‌های مالکیت، قوانین بازار و مکانیزم بیشینه‌سازی سود بر آن حاکم است (مک‌سینزوود، 1386: 275).

اما کارآیی دموکراسی مستلزم آن است که مردم با سایر شهروندان احساس پیوند داشته باشند و چنین پیوندی در سازمان‌ها و نهادهای گوناگون غیرتجاری شکل می‌گیرد. فرهنگ سیاسی سرزنده و پرشور نیازمند تشکیل گروه‌های جمعی، کتابخانه‌ها، مدارس دولتی، سازمان‌های محلی، تعاونی‌ها، گردهم‌آیی‌های عمومی، مؤسسات داوطلبانه و اتحادیه‌های کارگری است که به روش‌های مختلف باعث دیدار، مراوده و رابطه متقابل مردم با سایر شهروندان می‌گردند. دموکراسی نولیبرالی با این نظریه که «بازار برتر از همه چیز است»، با دیدی مهجور و بی‌روح با این بخش برخورد می‌کند. به جای شهروندان، مصرف‌کنندگان را به وجود می‌آورد؛ به جای گروه‌های جمعی، مراکز خرید تأسیس می‌کند (همان، 1382: 14) و باور دارد که بازار تنها سازوکاری است که تا به حال برای رسیدن به دموکراسی مشارکتی کشف شده است (فریدمن، 1390: 17).

در این نظریه بازار به عنوان قلمرو آزادی و انتخاب درک می‌شود، حتی از سوی کسانی که نیاز به تنظیم آن را ضروری می‌دانند، هر نوع محدودیتی که شاید برای تصحیح اثرات زیان بار این آزادی ناگزیر به نظر رسد، به عنوان یک محدودیت تلقی می‌شود. به کلام دیگر، در چهارچوب مفهومی دموکراسی نولیبرالی، ما به واقع نمی‌توانیم درباره‌ی «آزادی از بازار» به عنوان نوعی اختیار، آزادی از قید اجبار، رهایی از قهر و سلطه بیان‌دیشیم (مک‌سینزوود، 1386: 276). از این رو نولیبرال‌ها دموکراسی را با بازار آزاد یکسان می‌دانند و در بررسی تجارب عملی، کشورهای اروپای شرقی و روسیه را علی‌رغم تسلط مافیا و گانگسترهای اقتصادی بر جامعه، کشورهای دموکراتیک می‌دانند. همچنین معتقدند ژنرال پینوشه، دموکراتیک‌تر از سالوادور آلنده‌یی بود که به صورت آزادانه انتخاب شده بود!

چنین دموکراسی‌ای را می‌توان «دموکراسی مصرف‌کننده»¹ نامید. به زبان «دیوید کورتن»²، اقتصاددان توسعه، دموکراسی مصرف‌کننده یعنی «در روال عادی بازار، شما با دلار خود رأی بدهید» و با «گرسنه نگه داشتن اقتصاد سرمایه‌داری» بتوانید «بازاری با فکر و معقول» پرورش دهید (مونبویو، 1388: 47). اما مهم‌ترین و

¹ Consumer Democracy

² Davod Kortén

واضح‌ترین ایرادی که به این نوع دموکراسی وارد است منطق «یک دلار، یک رأی» حاکم بر آن است. در منطق این نوع دموکراسی، کسانی که از سرمایه‌ی اقتصادی بیشتری برخوردارند انگیزه و تمایل کمتری برای اصلاح یا تغییر نظام اقتصادی‌ای دارند که به سود آن‌ها عمل می‌کند. نتیجه‌ی روشن چنین امری، ایجاد جامعه‌ای است مرکب از افرادی نامتعهد که احساس نومیدی می‌کنند و از لحاظ اجتماعی ناتوان هستند.

با وجود این ساختار غیر دموکراتیک، صاحب‌نظران لیبرال همچنان سیمایی آرمانی از آن‌چه وجود دارد ترسیم می‌کنند. «فرید زکریا» از جمله این لیبرال‌های محافظه‌کار است. وی در کتاب «آینده‌ی آزادی؛ اولویت لیبرالیسم بر دموکراسی» مدعی است در حوزه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری آن‌چه امروز واقعاً ممتاز و تازه است جهانی بودن، فن‌آوری اطلاعاتی، یا تکنولوژی محوری آن نیست بلکه دموکراتیک بودن آن است که موجب شده است قدرت اقتصادی که طی قرن‌ها در دست گروه‌های کوچکی از تجار، بانک‌داران و بوروکرات‌ها بود به لایه‌های پایین‌تر منتقل شود (زکریا، 10:1384). اما آن‌چنان که «رابرت دال»³ معتقد است اگر رویه‌های سیاسی نظام بین‌المللی را «دموکراتیک» بنامیم به منزله‌ی این است که این اصطلاح معنای خود را از دست داده است! (دال، 152:1389). چالش ادعای دموکراتیک بودن اقتصاد جهانی چندان سخت نیست. برای این کار نگاهی به مکانیزم نهادهای مالی جهانی‌ای که مدیریت و هدایت اقتصاد جهانی سرمایه‌داری را بر عهده دارند گویای بسیاری از واقعیات می‌باشد. امروزه صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی، به عنوان بازوهای اجرایی نولیبرالیسم در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری عمل می‌کنند. برای نمونه ساختار سازماندهی و مکانیزم تصمیم‌گیری در صندوق بین‌المللی و بانک جهانی پول همانند یک «شرکت سهامی» عمل می‌کند. هر چه اقتصاد کشوری بزرگ‌تر باشد در نتیجه سهم آن در منابع مالی این نهادها بیشتر بوده و حق رأی بیشتری دارد.

گروه هشت کشور صنعتی (G8) چهل و نه درصد رأی در صندوق بین‌المللی پول و به طور میانگین چهل و هشت درصد رأی در چهار آژانس اصلی وابسته به بانک جهانی دارند. اساس‌نامه‌ی هر دو این سازمان تضمین کرده است که تمام تصمیمات عمده مستلزم کسب حداقل هشتاد و پنج درصد آراست. این در حالی است که فقط ایالت متحده دارای هفده درصد رأی در صندوق بین‌المللی پول و میانگین هجده درصد رأی در چهار آژانس بانک جهانی است (همان: 109).

بنابراین نولیبرالیسم با رواج بنیادگرایی بازار، با فروکاستن کارایی اجتماعی به بازدهی اقتصادی و در پی آن فروکاستن بازدهی اقتصادی به سودآوری مالی (صداقت، 9:1388)، بر خلاف ادعایی که دوران «پایان ایدئولوژی» را نوید می‌دهد، ایدئولوژی‌ای به غایت تقلیل‌گرا، اکونومیستی و اقتصادزده است. نولیبرال‌ها اغلب، ریشه‌ی تمام بدبختی‌ها و سر شکستگی‌ها را در اشاعه‌ی اندیشه‌ی عدالت‌خواهی جست‌وجو می‌کنند و آن را مانع اصلی

³ Robert Dahl

تحولات دموکراتیک و توسعه‌ای می‌دانند. همچنان که به باور «فون هایک»، چون درباره‌ی این که عدالت اجتماعی در هر مورد خاص نیازمند چیست، هیچ توافقی وجود ندارد، بنابراین عدالت اجتماعی چیزی جز فرمولی پوچ نمی‌باشد که از روی عادت برای طرح ادعایی خاص بدون اقامه‌ی هیچ دلیلی به کار می‌رود و دلیل این که اکثر مردم به آن اعتقاد راسخ دارند این است که فکر می‌کند چون همگان به آن اعتقاد دارند پس حتماً چیزی در آن هست! (هایک، 214:1385-212). هایک همچنین معتقد است آزادی عمل شهروندان صاحب سرمایه در بازار، بر همه‌ی حقوق دموکراتیک دیگر تقدم دارد و بر این اساس حاکمیت باید عملکرد خود را به تضمین مالکیت شخصی در برابر اقدامات سیاسی مبتنی بر عدالت اجتماعی، اجبار طرفین قرارداد به اجرای مفاد آن، جریان پولی مداوم و تضمین شرایط رقابت آزاد محدود کند. به باور وی سرمایه‌داری و آزادی تحت این شرایط دو روی یک سکه‌اند (مولر، 1384:48). اقتصاددانان نولیبرال، با این اعتقاد که نظام بازار آزاد بدون کنترل اجتماعی، هم پیش شرط آزادی و دموکراسی است و هم پیش شرط کارایی اقتصادی و هم سازگار با عدالت اجتماعی، با هرگونه مداخله‌گرایی مخالف هستند و آن را به لحاظ سیاسی تهدیدی برای حقوق طبیعی افراد و به لحاظ اقتصادی تهدیدی برای استفاده‌ی بهینه از منابع کمیاب جامعه تلقی می‌کنند.

این ساده‌سازی راست‌روانه تمایل دارد که فرضیه‌ی «بازار آزاد - دموکراسی» را درست قبول کند و بنابراین ناتوانی جامعه در نیل به نظامی دموکراتیک و توسعه‌یافته را در دخالت‌های دولت در اقتصاد جست‌وجو می‌کند. این فرضیه در چارچوب رویکرد اقتصاد سیاسی لیبرال دموکراسی بر این باور است: 1) فرد تقدم هستی‌شناختی بر جمع یا جامعه دارد و به این اعتبار از تعرض به حقوق فرد به بهانه‌ی منافع جمع باید پرهیز شود؛ 2) حقوق فرد شامل آزادی‌های شخصی و مدنی به علاوه‌ی حق مالکیت است و 3) وظیفه‌ی دولت حفاظت از این حقوق طبیعی است. دولتی که بر این مبنا شکل می‌گیرد دولتی است با اختیارات و کارکردهای محدود که در برابر دولت توتالیتر یا مطلقه قرار می‌گیرد. چنین دولتی که «دولت حداقل» نامیده می‌شود تنها در زمینه‌هایی می‌تواند دخالت کند و فعال باشد که حقوق طبیعی را بیشتر تأمین می‌کند: تأمین امنیت داخلی و دفاع از تمامیت ارضی در برابر دشمن خارجی؛ در عین حال، چنین دولتی می‌تواند تنها در حوزه‌هایی که بخش خصوصی تمایلی به مشارکت در آن ندارد، حضور پیدا کند. اگر دولتی فراتر از این فعال باشد به «دولت حداکثر» تبدیل می‌شود که کارکرد آن از تأمین شرایط مطلوب برای حفاظت و صیانت از حقوق طبیعی افراد به دخالت در این حقوق تبدیل می‌شود. دخالتی که هم آزادی فردی را محدود می‌کند و هم آثار اقتصادی منفی در بر دارد. بنابراین، دولت حداقل یا بازار آزاد بدون کنترل اجتماعی شرط لازم برای آزادی فردی و تأمین حقوق شهروندی محسوب می‌شود. چنان‌چه، چنین دولتی همراه با مشارکت لایه‌های مختلف ساخت اجتماعی از طریق

سازوکاری چون انتخابات آزاد باشد دموکراتیک نیز محسوب می‌شود؛ در غیر این صورت، اگر قدرت سیاسی در دست افراد محدودی (الیگارش) باشد دولتی لیبرال اما غیر دموکرات است (دینی، 1387).

نولیبرالیست‌ها تمایل دارند که تنها گزینه‌ی «دولت حداقل (بازار آزاد) - دموکراسی» را ببینند حال آن‌که در دنیای واقع امکان وقوع سه گزینه‌ی دیگر نیز وجود دارد: «دولت حداقل - غیر دموکرات»، «دولت حداکثر - دموکرات»، و «دولت حداکثر - غیر دموکرات». نادیده گرفتن امکان تحقق گزینه‌ی «دولت غیر حداقل - دموکرات» به این دلیل است که این رویکرد مجموعه عوامل اثرگذار بر شکل‌گیری جامعه‌ای آزاد و دموکراتیک را تنها به وجود حقوق مالکیت خصوصی نامحدود (به این معنا که دولت حق مداخله در کسب‌وکار افراد به منظور بازتوزیع درآمد از طریق نظام مالیاتی پیشرفته را ندارد) و آزادی را به «آزادی منفی» (عدم وجود موانع برای انتخاب‌های فردی) تقلیل می‌دهد (همان).

اما مروری بر تجربه‌های تاریخی مصادیقی را نشان می‌دهد که از یک‌سو دال بر امکان‌پذیری وجود «دولت غیر حداقل - دموکرات» و از سوی دیگر دال بر امکان‌پذیری وجود دولت «لیبرال - غیر دموکرات» است. «هند» در دوران «جواهر لعل نهرو» و «اینندیرا گاندی» به رغم پی‌گیری رویکرد دولت حداکثر در عرصه اقتصاد، تجربه‌ی یکی از بزرگ‌ترین دموکراسی‌های جهان و تحولات توسعه‌ای قابل توجه را ارایه کرده است؛ هنوز که هنوز است به رغم آزادسازی‌های انجام شده از ابتدای دهه‌ی 1980 به این سو، جریان‌های عدالت‌گرای معتقد به بازتوزیع در آمد و ثروت نقش مهمی در فرایند تصمیم‌گیری‌های این کشور دارند. تجربه‌ی هند خط بطلانی بر فرضیه‌ی «بازار آزاد - دموکراسی» می‌کشد و نشان می‌دهد که دموکراسی مستلزم وجود شرایطی فراتر از نهاد بازار است؛ شرایطی مانند وجود رهبرانی چون گاندی که با درک عمیق از حقوق شهروندی و مسولیت‌پذیری تاریخی و همین‌طور اولویت دادن منافع ملی بر منافع حزبی یا دینی به شکل‌گیری آن کمک کرده‌اند. همین تجربه در مورد کشورهای اسکاندیناوری به ویژه سوئد نیز وجود دارد؛ کشورهایی که اقتصادهایشان در چارچوب دولت‌های رفاه قوی شکل گرفته بدون آن‌که آزادی با محدودیتی مواجه شود. این تجربه‌ها نشان می‌دهد که اگر دولت‌ها برآیند تمایلات سیاسی گوناگون باشند، دخالت اقتصادی توسعه‌گرایانه‌ی آنها نمی‌تواند به تضعیف حقوق طبیعی فردی و قواعد بازی دموکراتیک بینجامد.

تجربه‌ی اروپا به طور کلی نشان می‌دهد که گذار از دولت‌های مطلقه به دولت‌های لیبرال تحت تأثیر عوامل مختلفی بوده است. رقابت سیاسی دولت - ملت‌های تازه تاسیس، نیاز دولت به نیروی انسانی و منابع مالی برای تدارکات جنگی، و همین‌طور ضرورت ائتلاف با طبقه‌ی نوظهور سرمایه‌دار در برابر اشراف و زمین‌داران و رنسانس از جمله عواملی است که دولت‌های مطلقه را وادار به نرمش و ارایه امتیاز از جمله پذیرش تدریجی حقوق شهروندی کرده است (هلد، 1386).

در سوی دیگر واقعیت تاریخی پیش رو، تجربه‌ی شیلی در دوران دیکتاتوری «آگوستو پینوشه»⁴ قرار دارد که به رغم پی‌گیری اقتصاد بازار آزاد مورد تأیید میلتون فریدمن، یکی از دیکتاتوری‌های بدنام تاریخ معاصر را در دهه 1970 به نام خود ثبت کرده است و مصداق برجسته‌ای از دولت لیبرال توتالیتار محسوب می‌شود.

در پی کودتای خشونت‌بار پینوشه، نه فقط ملت شیلی در وضعیت شوک بود، که کشور نیز از تورم عنان گسیخته‌ی شدیدی رنج می‌برد. فریدمن نولیبرال به پینوشه توصیه می‌کرد که با این اقدامات، اقتصاد را به سرعت برق و باد دگرگون کند؛ کاهش مالیات‌ها، آزادسازی تجارت خارجی، خصوصی‌سازی خدمات آب و برق و تلفن، کاهش مخارج دولت و حذف مقررات از بازار. سرانجام شیلیایی‌ها حتی شاهد این بودند که مدارس خصوصی جای مدارس دولتی‌شان را می‌گیرد (کلاین، 1389: 23).

به گفته‌ی «کیت گریفین»⁵: «دولت جدید پینوشه تصمیم به انجام چهار کار گرفت: 1- کنترل تورم که در اولویت قرار داشت؛ 2- به کار گرفتن سیاست‌های پولی برای تثبیت اقتصادی؛ 3- برنامه‌ی تثبیت اقتصادی که صرفاً مرحله‌ی اول از استراتژی درازمدت توسعه بر اساسی اصول اقتصاد پولی بود؛ و 4- سرکوب هرگونه مخالفت با اصلاحات اقتصاد پولی با اعمال کامل زور. احزاب سیاسی غیر قانونی اعلام شدند و اتحادیه‌های کارگری سرکوب گردیدند. رهبران مخالف و روشنفکران مخالف یا کشته شدند یا شکنجه، گریختند یا مرعوب و ساکت شدند. در شیلی از موانع بازدارنده و عوامل تعادل که در کشورهای دموکراتیک مانع کامل دولت‌ها هستند و موجب سازش در سیاست‌ها می‌شوند خبری نبود و بنابراین، آزمایش اقتصاد پولی در این کشور نابترین نمونه از اجرای این استراتژی است» (گریفین، 1375، 88-87).

نه تنها منتقدین رادیکال و مخالفین نولیبرالیسم اجرایی شدن اصول آن را باعث محدود گشتن دموکراسی می‌دانند، بلکه طرفداران و مجریان این سیاست‌ها نیز بر چنین نکته‌ای تأکید دارند. همچنان که مارگارت تاچر، نخست وزیر بریتانیا و مجری برنامه‌های نولیبرالی در آن کشور، در فوریه 1982 در نامه‌های خصوصی به مرشد فکری‌اش، فون هایک، به صراحت به چنین مسئله‌ای تأکید کرد: «اطمینان دارم تصدیق می‌فرمایید که به سبب وجود نهادهای دموکراتیک و ضرورت اجماع نسبتاً فراگیر، برخی تمهیدات اتخاذ شده در شیلی، در بریتانیا کاملاً غیر قابل قبول خواهد بود» (کلاین، 1389: 199).

همچنان که «استفن هگارد»⁶، استاد شدیداً نولیبرال علوم سیاسی دانشگاه کالیفرنیا، به این «حقیقت تأسفبار» معترف بود که «برخی از متنوع‌ترین تلاش‌های اصلاحی در عرصه‌ی اقتصاد در جهان رو به توسعه در پی کودتاهای نظامی صورت گرفت». علاوه بر کشورهای واقع در «قیف جنوبی آمریکای لاتین» و اندونزی، او ترکیه،

⁴ Agosto Pinoche

⁵ Keith Griffin

⁶ Stephen Heggard

کره جنوبی و غنا را نیز به این فهرست افزود. سایر «موفقیت‌ها»ی کذایی نیز اگر چه نه پس از کوتاهی نظامی ولی در کشورهای تک حزبی مثل مکزیک، سنگاپور، هنگ کنگ و تایوان اتفاق افتاد.

در تضاد مستقیم با دعای محوری فریدمن، هگارد چنین نتیجه‌گیری کرد که «چیزهای خوب - از قبیل دموکراسی و سیاست‌های اقتصادی بازار محور- توأمان پیش نمی‌روند». در واقع از اوایل دهه‌ی 1980، برای نمونه، حتی یک مورد دموکراسی چند حزبی نمی‌شد یافت که با سرعت تمام مسیر بازار آزاد را در پیش گرفته باشد. (همان: 203-204).

در نمونه‌ای دیگر دولت «چین» را می‌توان مثال نقض دیگری برای این ادعای نولیبرال‌ها دانست. امروز دولت چین نمونه‌ی موفق در زمینه‌ی آزادسازی اقتصادی و اجرای اصول نولیبرالی تلقی می‌شود. اما علی‌رغم آزادسازی در عرصه‌ی اقتصاد از نظام سیاسی غیردموکراتیکی برخوردار است که فرضیات نولیبرالی را تأیید نمی‌کند.

همچنین اقتصاد کشورهای تایوان، کره جنوبی و سنگاپور رشد سریع و تحکیم نهادهای اقتصاد بازار را در دوره‌هایی طی کرده اند که اقتدارگرایانه‌ترین اشکال سیاسی را داشتند. به همین ترتیب ژاپن و آلمان نیز رشد سریع بازار را در دوره‌هایی طی کرده‌اند که در این کشورهای خبری از دموکراسی نبود (صداقت، 16:1388). به باور اکثر منتقدان نولیبرالیسم از جمله «نائومی کلاین»، نولیبرالیسم جنبش خود را «تلاشی برای آزاد کردن بازار از چنبره‌ی دولت» تصویر می‌کند، اما این فقط یک ادعا و ظاهر قضیه است و در واقع هر جا که نولیبرالیسم پیاده شده و تحقق یافته است، نتایج بر جای مانده مبین چیزی جز این است و طی سه دهه‌ی گذشته هر جا که سیاست‌های نولیبرالی پیاده شده است، آن‌چه به منصفی ظهور رسیده ائتلافی قدرتمند بین معدودی شرکت بسیار بزرگ و طبقه‌ای از سیاستمداران اکثراً ثروتمند بوده است. این سیاست‌ها فاصله‌ی فقر و غنا را تشدید کرده و موجب نابود شدن بسیاری از تشکلهای مردمی، نهادهای دموکراتیک و اتحادیه‌های کارگری (با شروع در زمان مارگارت تاچر در انگلستان و رونالد ریگان در آمریکا)، گشته است (همان: 16).

بنابراین نولیبرالیسم نه تنها موجب عمق بخشیدن به دموکراسی نمی‌شود بلکه با رویکرد به شدت بازار محورانه و اکونومیستی‌ای که دارد، الگویی صوری، کم تراکم (به تعبیر سمیر امین) و در قالب قوانینی از پیش تعریف شده را ارائه می‌دهد. همچنین بررسی دقیق تجارب جهانی در مورد ملازمه‌ی بازار آزاد و آزادی سیاسی فرضیات نولیبرالی را زیر سوال می‌برد و دروغ‌های هواداران آن را بر ملا می‌کند. در محک ادعای مذکور، نظامی‌گری و دست‌اندازی بر تجارب دموکراتیک کشورهای پیرامونی شامل کودتاهای نظامی و همکاری و هواداری از دیکتاتورهای شرق و غرب، از اندونزی گرفته تا شیلی، و تقویت دولت‌های دست‌نشانده در جهت اجرای اصول نولیبرالی دیکته شده توسط نهادهای مالی جهانی را نیز می‌توان اضافه کرد. در نظریه‌ی نولیبرالی کمتر به

کیفیت، عملکرد و کارایی دولت اشاره می‌شود و ذات وجود دولت بر خلاف آزادی بازارها و بنابراین غیردموکراتیک پنداشته می‌شود.

منابع:

- تب، ویلیام کی (1388). پس از نولیبرالیسم، ترجمه‌ی بهرام معلمی؛ در کتاب «پایان امپریالیسم؟ توهم یا واقعیت»، زیر نظر خلیل رستم خانی، چاپ اول، تهران، نشر دیگر.
- دال، رابرت (1389). درباره‌ی دموکراسی، ترجمه‌ی فیروز سالاریان، چاپ اول، تهران، نشر چشمه.
- دینی، علی (1387). فرضیه‌های اقتصاد نولیبرالی در بوته‌ی نقد، فصل‌نامه‌ی گفتگو، شماره 52.
- زکریا، فرید (1384). آینده‌ی آزادی؛ اولویت لیبرالیسم بر آزادی، ترجمه‌ی امیر حسین نوروزی، چاپ اول، تهران، انتشارات طرح نو.
- صداقت، پرویز (1388). ایدئولوژی نولیبرال (گرد آوری و ترجمه)، چاپ اول، تهران، موسسه انتشارات نگاه.
- فریدمن، میلتن (1390). مقدمه‌ی کتاب «راه بردگی» نوشته‌ی فردریش فون هایک، ترجمه‌ی فریدون تفضلی، حمید پاداش، چاپ اول، تهران، نشر نگاه معاصر.
- قراغوزلو، محمد (1388). بحران؛ نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری نولیبرال، چاپ اول، تهران، موسسه انتشارات نگاه.
- کلاین، نائومی (1389). دکترین شوک؛ ظهور سرمایه‌داری فاجعه، ترجمه‌ی مهرداد (خلیل) شهابی و میرمحمد نبوی، چاپ اول، تهران، نشر کتاب آمه.
- گریفین، کیت (1376). راهبردهای توسعه‌ی اقتصادی، ترجمه‌ی حسین راغفر و محمد حسین هاشمی، نشر نی.
- مک‌سیتزود، الن (1386). دموکراسی در برابر سرمایه‌داری (تجدید حیات ماتریالیسم تاریخی)، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، چاپ اول، تهران، نشر بازتاب نگار.
- مک‌چسنی، رابرت دبلیو (1382). مقدمه‌ی کتاب «بهره‌کشی از مردم؛ نولیبرالیسم و نظم جهانی»، نوشته‌ی نوآم چامسکی، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، چاپ دوم، تهران، نشر دیگر.
- مولر، کلاوس (1384). حاکمیت، دموکراسی و سیاست جهانی در دوران جهانی شدن، ترجمه‌ی لطفعلی سمینو، چاپ اول، تهران، نشر اختران.
- مونویو، جورج (1388). بیانیه‌ای برای نظم نوین جهانی، ترجمه‌ی میرمحمد نبوی، چاپ اول، تهران، نشر چشمه.
- نش، کیت (1385). جامعه‌شناسی سیاسی معاصر؛ جهانی‌شدن، سیاست، قدرت، ترجمه‌ی محمدتقی دلفروز، چاپ چهارم، تهران، انتشارات کویر.
- هاروی، دیوید (1389). سازماندهی در یک دوران گذار ضد سرمایه‌داری (سخنرانی در دهمین همایش اجتماعی جهان، پرتوالگره، برزیل، ژانویه 2010)، ترجمه‌ی احمد جواهریان، ماهنامه چیستا، سال 27، شماره 6-7، فروردین.
- هایک، فریدریش (1385). در سنگر آزادی، ترجمه‌ی عزت الله فولادوند، چاپ دوم، تهران، انتشارات طرح نو.
- هلد، دیوید (1378). مدل‌های دموکراسی، ترجمه‌ی عیان مخبر، تهران، انتشارات مطالعات زنان.
- ----- (1386). شکل‌گیری دولت مدرن، ترجمه‌ی عباس مخبر، نشر آگه.
- IMF (2011). IMF Members' Quotas and Voting Power, and IMF Board of Governors: <http://www.imf.org/external/np/sec/memdir/members.aspx>

پنج

نولیبرالیسم و خانواده *



مارکس و انگلس بیش از 150 سال پیش و بسیار پیش از رسمیت یافتن منطق عمل و روح فراگیر نولیبرالیسم که بر پایه‌ی پول‌گرایی (Monetarism) و اصالت بازار استوار است، در «مانیفست» مدعی شده بودند: «بورژوازی پوشش احساساتی مناسبات خانوادگی را از هم دریده و آن را به مناسبات صرفاً پولی تقلیل داده است» (1)، چرا که به بیان مارکس «پول اخوت ناممکن‌هاست» (2). با این تفسیر که در جامعه‌ی سرمایه‌داری قدرت پول قادر است دست به هر کاری بزند و بدل واقعی‌نمای هر چیزی را نمود دهد و بنا بر این مناسبات پولی قادر است به بازسازی دروغین

همه‌ی مناسبات انسانی دست بزند، «پول به مثابه مفهومی فعال و موجود از ارزش، تمام چیزها را در هم می‌آمیزد و معاوضه می‌کند، و خود نیز بیانگر در هم آمیختگی و معاوضه‌ی عام همه‌ی چیزها - جهانی وارونه - یا به عبارتی در هم آمیختگی و معاوضه‌ی همه‌ی کیفیت‌های طبیعی و انسانی است.» (3) حال آن‌که «اگر انسان، انسان باشد و روابطش با دنیا روابطی انسانی، آن‌گاه هرکدام از روابط ما با نوع بشر و طبیعت باید نمود

ویژه‌ای باشد که با عین‌ها و ابژه‌های اراده و زندگی فردی واقعی‌مان منطبق باشد.» (4)، با این همه چنین رویکردی به جامعه‌ی موضوع بحث مارکس از سوی وی و انگلس، در شرایطی بود که سرمایه‌داری در شکل کلاسیکش چند دهه‌ای از عمر خود را می‌گذراند و هنوز متأثر از نوعی اخلاق‌گرایی ناشی از رویکردهای امثال «جان استوارت میل» بود.

چنان دقت، وسواس و تیزبینی هشدار دهنده‌ای بی‌گمان در زمانه‌ی کنونی که سرمایه‌داری نسبت به یک و نیم قرن پیش تغییر کیفیت محسوسی داده است و وارد عصر نولیبرالیسم شده است نیازمند بازنگری جامع در چگونگی پیامدهای انسانی - اجتماعی این تغییر کیفی است.

چیستی نولیبرالیسم

نولیبرالیسم ایدئولوژی کنونی مسلط بر نظام جهانی سرمایه‌داری است. نظام سرمایه‌داری خصلتی جهانی دارد و کم و بیش در کلیه‌ی مناطق جهان قوانین و اصول خود را با استفاده از ابزارهای ملی و جهانی‌ای که در اختیار دارد پیاده می‌کند. سرمایه‌داری در هر دوره‌ای بنا به مقتضیات گوناگون و برای گریز از بحران‌های درون‌زای خود راه و روش خاصی را برای سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌های کلان خود انتخاب می‌کند. اگر چه در قرن بیستم لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی در دوره‌هایی منطق‌های حاکم بر سرمایه‌داری جهانی بوده‌اند اما از دهه 80 میلادی و به ویژه پس از فروپاشی بلوک شرق و با روی کار آمدن دولت رونالد ریگان در آمریکا و مارگارت تاچر در بریتانیا، نولیبرالیسم گفتمان مسلط بر سرمایه‌داری متأخر گشته است. این الگوی اقتصادی سیاسی که تبعات اجتماعی و فرهنگی متناسب با خود را نیز در پی دارد بر پایه‌ی کمینه‌سازی نقش دولت در اقتصاد، خصوصی سازی، کاهش هزینه‌های اجتماعی و سپردن بیش از پیش ساز و کار حیات اقتصادی جامعه به دست نیروی بازار می‌باشد.

ایدئولوژی نولیبرالیسم «انباشت سرمایه» را نقطه عزیمت خود قرار می‌دهد و انباشت سرمایه را بر خاکستر نظام توزیع بنا می‌کند. در این منطق توزیع ثروت و حمایت دولت از طبقات و اقشار آسیب پذیر از اهمیت برخوردار نمی‌باشد. بلکه در «نظریه‌ی نولیبرالی تحت تأثیر این فرض که «مد تمام قایق‌ها را بلند می‌کند»، یا فرض «انتشار تدریجی آبشار گونه» (Tricke down) اعتقاد دارد که ریشه کنی فقر (هم در داخل و هم در سطح جهانی) را می‌توان به بهترین وجه از طریق بازارهای آزاد و تجارت آزاد انجام داد.» (5).

انتخاب راهبرد «رشد از راه انباشت ناموزون» و انتها راهبرد «توسعه انگیزشی سود» برای اقتصاد کم توسعه در دنیای واقعی امروز، انتخابی فنی و علمی و متکی بر نظریه‌های جدید اثبات شده و کشفیات مسلم تازه و راه گشا

نیست، بلکه انتخابی است کاملاً سیاسی و جانبدارانه و متکی بر منافع طبقاتی مستقیم تا نامستقیم و در برابر راهبرد «رشد از راه باز توزیع» و توسعه‌ی همگانی قرار می‌گیرد (6).

بر این اساس چنین ترویج می‌شود که انباشت ثروت نزد طبقات ثروتمند موجب «اثر سرریز» می‌گردد و در نتیجه‌ی این انباشت، ثروت به طبقات پایینی «نشت» می‌کند. اما در واکنش به بحران‌های منتج از اجرای چنین نظریه‌ای (7)، به پیشنهاد «ژوزف استیگلیتز»، «اجماع پساواشنگتن» (Post Washington Consensus) که توسعه‌ی همه جانبه و نقش موازی و مکمل دولت با بخش خصوصی در ساز و کار اقتصادی را مد نظر دارد، جانشین «اجماع واشنگتن» شد (8). علی‌رغم این تجدید نظر، در ایران نسخه‌ی منسوخ شده و از تاریخ مصرف گذشته‌ی اجماع واشنگتن توسط اقتصاددانان راست گرا همچنان تبلیغ می‌شود و هرگونه برنامه‌ریزی متمرکز اقتصادی برای توسعه‌ی همه جانبه بر پایه‌ی عدالت اجتماعی و بهزیستی اقشار آسیب پذیر بر ضد نیروی بازار و بنابراین مردود شمرده می‌شود (9).

نولیبرالیسم چه تأثیری می‌تواند بر نهاد خانواده داشته باشد؟

نولیبرالیسم دو تأثیر عمده‌ی مستقیم و غیر مستقیم بر نهاد خانواده دارد. تأثیر مستقیم آن در ارتباط با افزایش فشار و تهدید معیشت و توانایی اقتصادی خانواده در تأمین نیازهای انسانی اعضای آن می‌باشد و تأثیر غیر مستقیم به نوع نگرش و الگوهای فرهنگی‌ای مربوط می‌شود که سرمایه‌داری متأخر در تولید و بازتولید آن‌ها نقش موثری را ایفا می‌کند.

نولیبرالیسم مروج قراردادهای کوتاه مدت و کالایی‌شدن نیروی کار است. بنابراین با تبلیغ افزایش بهره‌وری و انعطاف پذیری بازار کار از ارتش ذخیره بیکاران بهترین استفاده را برای پایین نگه داشتن حقوق و مزایای نیروی کار می‌کند. از این رو «حق کار» که در اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز بر آن تأکید شده است (ماده‌ی 23 اعلامیه جهانی حقوق بشر) مبدل به «امتیاز» می‌گردد که طبق قرار دادی کوتاه مدت با حداقل مزایا به نیروی کار اعطا می‌شود! در چنین ساختاری دولت در حمایت از سرمایه‌داران و کارفرمایان دخالت موثر دارد و سندیکاها، کارگری به عنوان بازوی فشار نیروی کار بر کارفرما، نه تنها از توان تهاجمی برای چانه زنی به منظور افزایش حقوق و مزایای نیروی کار برخوردار نیستند، بلکه توان تدافعی آن‌ها برای حفظ حقوق کنونی نیز بیش از پیش کاهش یافته است.

مجموعه‌ی اصول نولیبرالی همچون خصوصی‌سازی و کالایی‌شدن بهداشت، آموزش، خدمات اجتماعی و دیگر عرصه‌های زندگی، کاهش مزد و مزایا، دلاری‌شدن قیمتها و حذف یارانه‌ها، موجب افزایش فشار اقتصادی بر

اقتدار آسیب پذیری چون طبقه‌ی کارگر و اقشار پایینی طبقه‌ی متوسط می‌شود و معیشت آن‌ها را مورد تهدید قرار می‌دهد.

کار کودکان از مهمترین نتایج توسعه و بسط الگوی نولیبرالی اقتصاد است. نتیجه‌ای که در بدو امر با مواد مندرج در منشور حقوق بشر در تنافر قرار می‌گیرد. «فقیر شدن شتابان خانواده‌ها، بعضی از پدر و مادرها را وادار می‌سازد که برای امرار معاش، فرزندان خود را به کار گیرند. می‌توان نشان داد که هرچا میزان بی‌کاری زیاد باشد، شمار کودکانی که کار می‌کنند بیشتر است. کار کودکان دورِ باطل فقر است. در چنین شرایطی خانواده دوست دارد که همبستگی خود را نشان دهد، اما در واقع رقابت سختی در درون آن جریان دارد. در چنین خانواده‌هایی به سبب وجود کار کودکان، فرزندان که از نوجوانی کار می‌کنند، بسیار زود با زندگی جنسی آشنا می‌شوند اما عملاً از بلوغ و جوانی نصیب نمی‌برند و از دوران کودکی نیز بهره‌ی چندانی نبرده‌اند» (10).

این مجموعه‌ی عوامل مشکلات و گریزگاه‌هایی را برای خانواده‌ها به وجود می‌آورد که برخی از آنان به اجمال عبارتند از:

1- گرایش به تقدیرگرایی و رشد افکار خرافی در خانواده؛ از آنجایی که کوتاه شدن زمان فراغت و درگیری و اشتغال ذهنی دایمی با پیچیدگی‌های تأمین معاش کمترین فرصت‌های اندیشیدن به واقعیت زندگی را از افراد سلب نموده و ستمی که ناشی از نابرابری ساخت اقتصادی متوجه افراد است در زیر پوشش استیصال و خطرپذیری قرار می‌گیرد، تقدیرگرایی و اندیشه‌های خرافی دم دست‌ترین و نزدیک‌ترین مأمی است که پیش روی ایشان قرار می‌گیرد. گواه عینی این واقعیت را می‌توان در رواج گرایش‌های مذهبی خرافی و هم راستایی نومحافظه کاری و نولیبرالیسم در پی تشدید بحران مالی ایالات متحده طی سال‌های اخیر در این کشور سراغ گرفت.

2- پناه آوردن به زندگی روستایی؛

3- کار اضافی به شکل‌های مختلف به ویژه به صورت ورود افراد تازه‌ای از خانواده به بازار کار و افزایش شمار ساعات کار برای یک یا چندین شغل؛

4- مهاجرت‌های داخلی و خارجی به منظور یافتن شغل و مکان‌های کم هزینه‌تر برای زندگی؛

5- کم مصرفی به صورت کاهش مصرف و تغییر الگوی مصرف (استفاده از هیدرات‌های کربن به جای پروتئین).

6- گسترش انواع بزهکاری و آسیب‌های اجتماعی‌ای چون طلاق، اعتیاد، فحشا و ... در سطح اجتماع.

7- تجارت غیر قانونی و رواج مشاغل کاذب و سیاه.

8- رنج خاموش ناشی از تشدید کمبودها در جمع خانوادگی که به صورت حالات انفعالی و از دست دادن اعتماد به نفس جلوه می‌کند.

فقدان امنیت اقتصادی و متزلزل شدن معیشت افراد همچنین موجب تغییر نگرش و الگوهای فرهنگی آنان می‌گردد. در این میان ازدواج از خصلت انسانی گذشته که تعهدی طولانی مدت پنداشته می‌شد فاصله می‌گیرد و قراردادهای کوتاه مدت برای تأمین معیشت لازم در قالب‌های گوناگون جای آن را می‌گیرد.

نولیبرالیسم الگوهای فرهنگی متناسب با کالایی‌شدن (Commodification) و مصرف‌گرایی (Consumerism) را ترویج می‌دهد. «فرض این که بازارها و علائم به بهترین وجه همه‌ی تصمیمات مربوط به تخصیص منابع را تعیین می‌کنند، در واقع فرض کردن این موضوع است که همه چیز را در اصل می‌توان کالا تلقی کرد. کالایی‌سازی جنسیت، فرهنگ، تاریخ، میراث، طبیعت به عنوان منظره‌ی تماشایی یا به عنوان استراحت درمانی، یعنی کسب رانت‌های انحصاری از تازگی، اصالت، و بی‌همتایی (مثلاً از آثار یا هنر) - همه‌ی این‌ها برابر با قیمت‌گذاری بر روی چیزهایی است که هرگز در واقع به عنوان کالا تولید نشده اند» (11).

انباشت سرمایه که از اهداف نولیبرالیسم می‌باشد الگوی فرهنگی مصرف‌گرایی و مدگرایی را به عنوان بخشی از استراتژی فرهنگی خود اتخاذ می‌کند. چنان که به باور «استالابراس»: «اگر جلوه‌ی اقتصادی نولیبرالیسم نابرابری هر چه شدیدتر، و جلوه‌ی سیاسی آن حذف نظارت دولتی و خصوصی‌سازی باشد، جلوه‌ی فرهنگی آن هم به طور قطع مصرف‌گرایی عنان گسیخته است.» (12) بر اساس این استراتژی، مصرف‌گرایی نه به معنای انباشت کالاها بلکه شامل استفاده از کالاها و دور ریختن آن‌ها پس از استفاده است (13). زندگی مصرفی طرفدار سبکی و سرعت و انعطاف پذیری است و با ثبات و ماندگاری و دوام مخالفت می‌کند. به عبارت دیگر «انباشت سرمایه» مستلزم «مصرف کالا» می‌باشد و هجوم نیروها و عوامل بازار مصرفی به اجتماع و درونی‌شدن فرهنگ آن در جامعه موجب سلطه‌ی مناسبات بازار بر پایه‌ی سود و زیان مادی بر مناسبات اصیل انسانی می‌شود. در چنین مکانیزمی است که کالایی‌شدن در وجوه مختلف حیات اجتماعی رواج می‌یابد.

«کالا چیزی است که برای فروش در بازار تولید می‌شود. نیاز در بازار اهمیتی ندارد. در بازار فقط تقاضا اهمیت دارد. تقاضا نیز نیازی است که پشتوانه مالی دارد. بنابراین وقتی چیزی به کالا تبدیل می‌شود، نه کل نیازمندان بلکه فقط تقاضاکنندگان هستند که می‌توانند به آن چیز دسترسی پیدا کنند و تقاضاکنندگان نیز فقط آن بخش از نیازمندان را شامل می‌شوند که توانایی تأمین مالی نیازشان را دارند. آن دسته از نیازمندان که نمی‌توانند در بازار به شکل تقاضاکننده ظاهر شوند دچار طرد می‌شوند. این یعنی منطق بازار. فرآیند کالایی‌شدن حیات اجتماعی یعنی گسترش منطق بازار در تخصیص منابع کمیاب جامعه که به دنبال خودش چه‌بسا پدیده‌ی طرد اجتماعی (Social Exclusion) را نیز به همراه بیاورد» (14).

بنابر منطق کالایی‌شدن هنگامی که نرخ بیکاری افزایش پیدا می‌کند، «کار کالایی نادر می‌شود که به هر بهایی خواستنی است. در نتیجه، کارمند چشم به مرحمت کارفرمایی دارد که از قدرتی، که از این وضعیت بدو رسیده،

بهره می‌گیرد و از آن حتی سوء استفاده می‌کند. کار آمدی در کار، به جنگ همه بر ضد همه می‌انجامد و این همه‌ی ارزش‌های انسانی همبستگی را نابود می‌کند و گاهی نیز به خشونت می‌انجامد» (15).

این خشونت مرکب (نمادین و واقعی) به همراه فشارها و هیجانات ناشی از دشواری کار و تمتع اقتصادی که طی سال‌های اخیر به هر دو جنس تشکیل دهنده‌ی خانواده توسعه پیدا کرده است، در عرصه‌ی خانواده و مناسبات اعضا بازتولید و تکرار می‌شود. چندان که در جوامع کنونی غالب خانواده‌ها سال‌هاست که از مدلول اساسی خود که کانون آرامش و امکانی برای بازیابی روانی بود فاصله گرفته‌اند.

از سوی دیگر با وجود بازی بازار و کاهش قیمت کار که به نسبت تورم بازار، سطح برخورداری عموم خانوارها از حداقل درآمد لازم برای زندگی را پایین‌تر قرار داده است، رواج مدگرایی در حوزه‌های مختلف فرهنگی و اجتماعی به اعتبار ارزش‌گذاری مالی افراد، سبب بروز بحران‌های بیشتری در حوزه‌ی خانوادها و به ویژه مناسبات فرزندان و والدین می‌شود.

در یک فرهنگ مصرفی، مصرف صرفاً به جنبه‌های معیشتی و زیستی محدود نمی‌شود و هم ارزش مادی دارد، هم ارزش نمادین. به بیان دیگر، در جامعه جهانی مصرف زده‌ای که افراد تشویق می‌شوند تا بیشتر از آن چه نیاز دارند بخواهند، حد و مرز میان این دو مفهوم درهم می‌ریزد، مصرف به شکل اصلی ابراز وجود و منبع اصلی هویت اجتماعی تبدیل می‌شود. چنین رفتارهای اجتماعی نوعی استراتژی‌های فرهنگی هستند که در شرایط افول هویت‌های سنتی و مدرن، ابراز وجود را از طریق تولید کالایی هویت ممکن می‌سازند (16) فرهنگ مصرفی نه تنها ارزشی نمادین و فرامعیشتی به مصرف می‌دهد، بلکه در بیشتر موارد به این جنبه از مصرف در مقابل جنبه‌ی دیگر آن (مصرف به عنوان تأمین کننده‌ی نیازهای زیستی انسان)، اولویت می‌بخشد. بنابراین دخل و خرج عمدتاً بر پایه نیازهای فرهنگی تنظیم می‌شود تا نیازهای زیستی. امروزه تقریباً در همه جوامع جهان می‌توان انسان‌های فقیری را شناسایی کرد که، زیر بار قرض‌های سنگین می‌روند تا با خرید کالاهای دارای مارک های معروف، نوعی هویت پیدا کنند (17).

افزایش شمار فرزندان فراری، بالا رفتن شمار بزه رفتاری در خانواده‌های آبرومند و رشد آمار خودکشی و طلاق در جوامع جدید، طی یک تعلیل روانی ما را به وجود عدم تناسب میان واقعیت زیستی - اجتماعی افراد و میزان توقعات ایشان از زندگی ارجاع می‌دهد. عدم تناسبی که در سطحی پایین‌تر، «وجدان معذب» هگلی را برای ما تداعی می‌کند. جدای از خواست روانی و طبیعی فرد در زمینه‌ی بهبود و توسعه‌ی زیستی - اجتماعی خود، اشاعه‌ی فرهنگ مدگرایی از عوامل مهم چنین عدم تناسبی است.

تحت تأثیر چنین الگوهای فرهنگی و رفتاری، دوستی‌ها و پیوندهای عاطفی درون خانواده و بین خانواده‌ها بر اساس تفاهمات و ارزش‌های ذاتی یکدیگر صورت نمی‌پذیرد بلکه بر پایه‌ی داشته‌های دو طرف رابطه تنظیم

می‌گردد و گزاره‌ی معروف «توماس هابز» که می‌گفت «انسان، گرگِ انسان است» بیش از پیش رشد می‌کند. در این فرهنگ، جامعه عرصه‌ی نزاع «همه علیه همه» می‌گردد، فردگرایی خودخواهانه رشد می‌کند و افراد به یکدیگر به عنوان ابزاری برای رسیدن به اهداف مادی خود می‌نگرند تا به تعبیر آگازین مارکس، مناسبات خانوادگی به مناسبات پولی صرف تبدیل شده باشد. در چنین ساختار کلایی شده‌ای رابطه‌ی انسان - انسان به رابطه‌ی انسان با کالا مبدل می‌شود و صفات و ویژگی‌های انسانی در ارتباط با «کالا» تعریف می‌شود. بنابراین آن‌چه را که روزگاری ادواردو گالائو، نویسنده‌ی اروگوئه‌ای، در مورد کشور خود گفته بود، امروزه و در دوره‌ی سیطره‌ی نولیبرالیسم و فرهنگ آن در اکثر نقاط جهان ملموس و قابل مشاهده است که بازتاب آن در تبلیغات کالاهای مصرفی در رسانه‌ها به وضوح نمایان است: «عشق کلمه‌ئی است که از رابطه‌ی انسان و اتومبیل سخن می‌گوید و انقلاب نامی است که بر مایع ظرف‌شوئی نوظهوری نهاده‌اند. افتخار احساسی است که از استحمام با نوعی صابون مخصوص زیبایی به‌آدمی دست می‌دهد و سعادت لذت عمیقی است که از خوردن سوسیس حاصل می‌شود.» (18).

پی‌نوشت‌ها:

- 1- کارل مارکس، فردریش انگلس - ترجمه حسن مرتضوی، محمود عبادیان، از کتاب مانیفست پس از 150 سال، نشر آگه، چاپ دوم، تهران، 1380، ص 279.
- 2- کارل مارکس، دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی 1844، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر آگه، تهران، زمستان 1377، ص 223.
- 3 - پیشین ص 223.
- 4- پیشین، صص 223-224.
- 5- دیوید هاروی، تاریخ مختصر نولیبرالیسم، ترجمه محمود عبدالله زاده، نشر اختران، 1386، ص 94.
- 6- فریبرز رئیس‌دانا، رشد اقتصادی و عدالت اجتماعی؛ بازار یا برنامه؟، فصلنامه علمی پژوهشی رفاه اجتماعی، سال هشتم، شماره 24، 1386، صص 36-37.
- 7- برای بررسی نتایج عملی نظریه‌ی نولیبرالی در مناطق گوناگون جهان به کتاب «نولیبرالیسم» نوشته‌ی احمد سیف مراجعه شود:
http://www.scribd.com/full/39434851?access_key=key-i1oukmznr3vk73851d1
- 8- تعریف و مفاد اجماع واشنگتن و پساواشنگتن در مقاله‌ی «تعدیل ساختاری و نولیبرالیسم در ایران» توضیح داده شده است:
<http://khosrosadeghi.com/49.doc>
- 9- از سوی نولیبرال‌های وطنی ژاپن، چین و کشورهای جنوب شرقی آسیا (کره، مالزی، سنگاپور) همواره نمونه‌های موفق سیاست نولیبرالی بازار آزاد و عدم دخالت دولت در اقتصاد ذکر می‌شوند. علی‌رغم این ادعا، دولت مداخله‌گر در تمامی این کشورها با دخالت مستقیم و فعال، بیشترین سهم را در تدوین برنامه‌های اقتصادی داشته است. برای سنجش نظریات نولیبرال‌های وطنی به این مقاله مراجعه شود: احمد سیف، مقاله‌ی «مدل چینی توسعه و نولیبرال‌های وطنی»، در کتاب «اقتصاد سیاسی جهانی کردن»، نشر آگه، 1387.

- 10- جمشید بهنام، تحولات خانواده؛ پویایی خانواده در حوزه‌های فرهنگی گوناگون، ترجمه محمد جعفر پوپنده، نشر ماهی، 1383، ص 128-130.
- 11- هاروی، ص 231-232.
- 12- جولیان استالابراس، هنر معاصر پس از جنگ سرد، ترجمه‌ی بهرنگ پور حسینی، نشر چشمه، 1389، ص 81.
- 13- زیگمونت باومن، عشق سیال (در باب ناپایداری پیوندهای انسانی)، ترجمه‌ی عرفان ثابتی، انتشارات ققنوس، 1384، ص 88.
- 14- محمد مالجو، ریشه‌های بحران اخلاقی جامعه ایرانی،
<http://akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=38092>
- 15- پیر بوردیو، گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی در برابر نولیبرالیسم، ترجمه‌ی علیرضا پلاسید، نشر اختران، 1387، ص 136.
- 16- Jonathan Friedman, Cultural Identity & Global process, London, Sage, 1994, p 191.
- 17- Leslie Sklair, Competing Conception of Globalization, Journal of world system Research, vol: 2, 1998, p 303.
- 18- ادواردو گالانو، در دفاع از کلمه، ترجمه رامین شهروند، کتاب جمعه، سال اول، شماره 11، 1358، ص 17.
- * این مقاله به طور مشترک با آقای یاسر عزیزی نوشته شده است و در شماره 70 نشریه چشم انداز ایران منتشر گردیده است.



شش

تحلیل یک گفتگو؛

عدالتِ نولیبرالی!



«چه دنیای عجیبی است که در آن فقرا به ثروتمندان
وام می‌دهند» (ژوزف استیگلitz)

موسی الرضا ثروتی با اشاره به موادی از لایحه هدفمند کردن یارانه‌ها که در صحن علنی مجلس به تصویب رسیده است، گفت: «در صورت تایید نهایی این قانون از سوی شورای نگهبان، از این پس قیمت کالاها از اردیبهشت ماه افزایش می‌یابد. چرا که براساس این قانون دولت باید در فروردین ماه هر سال افزایش قیمت‌ها را به مجلس اعلام کند و پس از آن به اجرای لایحه هدفمند کردن یارانه‌ها در هر سال بپردازد.

وی بر این اساس سخنان احمدی‌نژاد را به منظور رفع نگرانی و دغدغه عمومی در جامعه ارزیابی کرد و گفت: از آنجا که هدفمند کردن یارانه‌ها برای دولت 10 تا 20 هزار میلیارد درآمد خواهد داشت، دولت می‌تواند با کنترل فضا به رفع دغدغه‌های عمومی بپردازد.»

ثروتی در پاسخ به سوالی که به میزان یارانه‌ی ارایه شده به هر خانوار اشاره داشت، گفت: «مجلس اختیار تعیین میزان یارانه‌ها را به دولت واگذار کرده است و حتی قید 5 دهک را از لایحه هدفمند کردن یارانه‌ها حذف کرد تا بی‌آنکه احساس تبعیض شود، به همه اقشار جامعه یارانه تعلق گیرد.» (مردمسالاری، 88/08/26)

پیش از این سوزان جورج در سخنرانی معروف خود تحت عنوان «تاریخچه‌ی مختصر نولیبرالیسم» گفته بود: «در 1945 یا 1950 اگر شما از نولیبرالیسم و سیاست‌های مربوط به آن سخن می‌گفتید، نه فقط به شما می‌خندیدند، که شما را به تیمارستان می‌فرستادند». اما روزگار آن‌گونه ورق خورد که به مدد وقاحت موجود در چهره‌ی کنونی سرمایه‌داری، و «مذهب» شدن «نولیبرالیسم» برای آن‌که هم‌چون نیروی جاذبه‌ی زمین امری طبیعی و اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌شود، نه تنها کسی را به تیمارستان نمی‌فرستند بلکه نمایندگانی که خود را «مردمی» می‌دانند نیز از بیان علنی مصائب آن سیاست‌ها ابائی ندارند، آن هم در جغرافیایی که می‌رود تا به قطار سریع السیر «انباشت سرمایه» بپیوندند!

بیانات این نماینده و بدیهی انگاشتن بازیهای زبانی موجود در آن، شاید در ابتدا ما را از هر اظهار نظری بی‌نیاز کند، اما پرداختن به ریشه‌های سیاسی و اقتصادی این اظهارات و مشاهده‌ی آن در چهارچوب سیاست‌های آتی، واقعیات چندی را نمایان می‌کند که به چندی از آنان اشاره می‌شود:

1- بر اساس صحبت‌های این نماینده، هر سال، و در آستانه‌ی نوروز باستانی، دولت به مردم «عیدی» خواهد داد و این عیدی و پاداش چیزی نخواهد بود جز قیمت‌های جدیدی که «قطعاً» افزایش خواهد داشت.

2- مردم نباید در برابر این افزایش قیمت‌ها هیچ نگرانی به خود راه دهند چرا که دولت با انباشت سرمایه‌ای که حاصل افزایش قیمت‌ها است به «کنترل» فضا می‌پردازد.

3- قرار نیست «مسئله»، «حل» شود، بلکه به بیان عامیانه قرار است «مسئله»، «جمع» شود. از آن نوع جمع شدنی که نمونه‌های تاریخی آن را در دولتهای نظامی برخاسته از کودتا در آمریکای لاتین شاهد بوده‌ایم و حوادث چند ماه اخیر را نیز می‌توان در همین متن تاریخی بررسی کرد.

4- آن‌چه همواره از «لایحه‌ی هدفمند کردن یارانه‌ها» مطرح بوده و آنچه از این طرح به اذهان متبادر می‌شود همانا سوق دادن یارانه‌ها به سمت محرومین و اقشار آسیب دیده‌ی جامعه است. روندی که پیش از این انجام نمی‌شد و همه‌ی اقشار و دهک‌های جمعیتی از یارانه‌ها به‌طور برابر بهره‌مند می‌شدند. اما نکته‌ی بارز در بیان این نماینده «نقض غرض» آشکار نهفته در آن است. ایشان در ابتدا از «لایحه‌ی هدفمند کردن یارانه‌ها» سخن می‌رانند، لایحه‌ای که تعریف آن را دانستیم، و سپس دقیقاً آن‌چه را که این طرح براساس نفی آن بنا شده به عنوان ویژگی جدید طرح می‌داند یعنی اختصاص یارانه به همه‌ی اقشار جامعه، سفسطه‌ای که نگارنده را به

تعجب وامي دارد که گویی تنها ملاکِ « احساس تبعیض » در جامعه تخصیص یا عدم تخصیصِ یارانه است! و نه عوامل ساختاری دیگر که دهکهای را به این یارانه ها محتاج و اقشار دیگری را بی نیاز می سازد.

5- آن چه در این استدلال بی پایه خودنمایی می کند، نداشتن تعریف صحیحی از عدالت می باشد که، بی توجه به توانایی ها و نیازهای افراد و طبقات، آن را به «برابری» معنا کرده و نبودِ این برابری را مصداق تبعیض می پندارند.

6- با نگاهی به متن تاریخی این سیاست های اقتصادی و تأکیدِ صرف بر انباشت سرمایه و افزایش نرخ سودِ آن چندان عجیب به نظر نمی رساند که اقشار پایینی جامعه و فقرا به ثروتمندان کمک مالی کرده و با تأکید بر برابر بودن در پرداختِ یارانه و شعارهای عوام فریبانه ی رفع تبعیض از این نوع، سیاست هایی در جهت افزایش صعودی مالیات بر درآمد ثروتمندان به فراموشی سپرده شود.



هفت

پیشینه و مکانیزم نهادهای مالی جهانی

سه قلوهای نولیبرالی

«خبثت و سیاه‌کاری‌های یک محترک زد و بند کار، یا یک نزول‌خوار معمولی را در مقیاس یک روستا، یک راسته‌ی بازار، یا حتی یک شهر کوچک هر کس می‌تواند بشناسد، و احیاناً روابط زیر جلی چنین عناصری را با قداره‌بندانی که از آن‌ها تغذیه و متقابلاً آن‌ها را- پنهان یا آشکار- حمایت می‌کنند، تشخیص دهد و به نحوه‌ی فعالیت آن‌ها پی ببرد. اما همین عناصر و همین روابط را هنگامی که رشد کرده باشند و در سطح یک کشور یا در مقیاس بین‌المللی عمل کنند، هر کسی نمی‌تواند باز شناسد، و به واقعیت آن‌ها پی ببرد، زیرا همین عناصر و همین عناصر در مقیاس یک کشور چهره‌ای پوشیده‌تر و دورتر از دسترس، سازمانی پیچیده‌تر و روش‌های پیچیده‌تر دارند و این بار چهره‌ی آنان را در زیر عنوان و موقعیت اجتماعی‌شان پنهان است و توجیهاتی که درباره‌ی آن‌ها و روابطشان ساخته پرداخته و به مردم تلقین شده است، شناخت آن‌ها را مشکل می‌سازد. و هنگامی که همین عناصر و روابط در مقیاس تمامی جهان عمل کنند، صاحب تفوذ و قدرت سیاسی گسترده، فلسفه‌ها و نظریه‌های توجیه‌کننده، دانشگاه‌های رنگارنگ، ارتش‌های بزرگ و زرادخانه‌های وسیع و دستگاه‌های قانون‌گذاری و قوانینی و نهادهای هستند که آنان را توجیه می‌کند، به آنان مشروعیت می‌بخشد و کسان یا نیروهایی را که در برابر آن بایستند با استناد به قوانین و نظامات و نظریه‌های مزبور به طور سیستماتیک و خیلی راحت‌تر از قداره‌بندان معمولی «سلاخی» می‌کنند.» (زرافشان، 3:1389).

با فروپاشی نظام دو قطبی در پایان دهه‌ی 80 میلادی، جهانی‌سازی تعبیر مناسب‌تری برای گفتمان جهانی شدن می‌باشد که دال مرکزی آن «ایدئولوژی نولیبرالیسم» است. جهانی‌سازی یک «فرایند»¹ در حال «شدن» و بدون سوژه‌ی معین نمی‌باشد که مسیرها و اهداف گوناگونی را دنبال کند بلکه ذیل سرمایه‌داری متأخر توسط نهادهای تصمیم‌گیری خاص، مسیر و هدف مشخصی برای آن تعریف شده است.

نهادهای مالی جهانی‌ای چون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی از جمله مهم‌ترین نهادهای تصمیم‌گیری می‌باشد که مسیر و هدف اقتصاد هم‌بسته‌ی جهانی را مشخص می‌کنند. اگر چه اهداف و برنامه‌های این نهادها عموماً اقتصادی می‌باشد اما دارای اثرات زیادی بر اجتماع و سیاست و فرهنگ کشورهای گوناگون جهان می‌باشند. به طوری که اجرای سیاست‌هایی نادرست توسط این نهادها می‌تواند به آسیب‌های اجتماعی گوناگون و ترویج الگوی فرهنگی خاص منجر شود.

در دوران کنونی با هم‌بسته شدن بیش از پیش جهان، تقریباً هیچ کشوری در جهان از چنین تأثیراتی مصون نمی‌باشد و برنامه‌ها و سیاست‌های کلان خود را با ملاحظه‌ی خطوط کلی برنامه‌های نهادهای مذکور تدوین می‌کنند. به طوری که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که از نظم نوین بعد از جنگ جهانی دوم بر خاسته بودند، پس از محو درگیری شرق و غرب، تقریباً تمام کشورهای جهان را به عضویت خود در آورده اند (مولر، 1384:94).

طی دو دهه‌ی گذشته نهادهای «صندوق بین‌المللی»، «بانک جهانی» و «سازمان تجارت جهانی» در مرکز سیاست‌های نولیبرالی هدایت‌کننده‌ی جهانی‌شدن در دوران معاصر یا جهانی‌سازی قرار داشته اند. همچنین این نهادها نقش به سزایی در بحران‌های بین‌المللی و گذرا کشورهای مدعی کمونیسم در اروپای شرقی به اقتصاد بازار آزاد ایفا کرده‌اند.

صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی هر دو، حاصل کنفرانس پولی و مالی «برتون وودز» هستند که در سال 1944 در نیوهمپشایر² آمریکا تشکیل شد و بخشی از تلاش‌های هماهنگ شده ای بود که برای تأمین مالی بازسازی اروپا بعد از جنگ و اجتناب از رکودهای اقتصادی آینده صورت می‌گرفت. اسم واقعی بانک جهانی، یعنی بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه، نشان دهنده‌ی مأموریت اولیه آن است. قسمت آخر، یعنی بانک «توسعه» در پایان کار به آن اضافه شد. تکلیف مهم‌تر یعنی تثبیت اقتصاد جهان به عهده صندوق بین‌المللی پول گذاشته شد (استیگلیتز، 1384:33).

¹ Process

² New Hampshire

افکار و مقاصدی که به ایجاد این نهادهای جهانی انجامید، افکار و مقاصد خوبی بودند، ولی همسو با منطق سرمایه‌داری که هر پدیده و فرایند جدیدی را متناسب با منافع خود باز تعریف می‌کند، این سازمان‌ها نیز به تدریج و طی سال‌ها چیزی به کلی متفاوت از آب در آمدند.

توجه اولیه صندوق بین‌المللی پول به اقتصاد کنیزی که بر نارسایی‌های بازار و نقش دولت‌ها در ایجاد شغل تأکید داشت، جای خود را به بازار آزاد دهه‌ی 80 داد که جزئی از «اجماع واشنگتن» میان صندوق، بانک جهانی و وزارت خزانه‌داری آمریکا روی سیاست‌های مناسبی است که راهکارهایی به کلی متفاوت از راهکار اولیه برای توسعه‌ی و تثبیت اقتصادی کشورهای در حال توسعه است (همان: 38).

برخورد مستعمراتی «مکتب اقتصادی شیکاگو» با «صندوق بیت‌المللی پول» و «بانک جهانی» که تا سال 1989 مسکوت مانده بود، با معرفی «اجماع واشنگتن»³ توسط «جان ویلیامسون» رسمیت یافت. اجماع واشنگتن فهرستی از سیاست‌های اقتصادی بود که فنی و دارای مقبولیت تصور می‌شد و ادعاهای ایدئولوژیک محضی چون ضرورت «خصوصی‌سازی همه‌ی بنگاه‌های دولتی» و «حذف موانع ورود مؤسسات خارجی» به کشور را شامل می‌شد. لیست سیاست‌های مزبور، پس از تکمیل، چیزی جز سه گانه‌ی نولیبرالی فریدمن نبود؛ یعنی خصوصی‌سازی، حذف مقررات، تجارت آزاد و کاهش شدید هزینه‌های خدمات عمومی دولت.

این‌ها سیاست‌هایی بود که، به گفته‌ی ویلیامسون، «قدرت‌های مستقر در واشنگتن نسبت به اتخاذ این گونه سیاست‌ها در کشورهای آمریکای لاتین اصرار می‌ورزیدند». «جوزف استیگلitz»⁴ اقتصاددان ارشد سابق بانک جهانی و یکی از مهم‌ترین منتقدین کنونی این سیاست‌ها می‌نویسد: «اگر کینز می‌توانست ببیند بر سر دست پرورده اش چه آورده اند، در گور می‌لرزید» (کلاین، 1389: 246).

نهادهای برتون وودز (بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی) از دید منتقدانشان، فقط نمایندگان جهانی‌شدن تحت اداره‌ی مستقیم بازار، در زمینه‌های خاص هستند که از احکام جزمی نولیبرالی «اجماع واشنگتن» پیروی می‌کنند (مولر، 1384: 95).

آن‌ها در بیشتر کشورهای در حال توسعه (و کشورهای در حال گذار) به علت وابستگی به وام‌های این نهادها، از اقتدار بالایی برخوردار هستند. به ویژه کشورهایی که خواستار دریافت وام از این نهادها هستند بایستی «برنامه‌های تعدیل ساختاری» (SAPs) مورد نظر آن‌ها را اجرا نمایند (خور، 1386: 12).

«دیویسون بودهو»⁵، از اقتصاددانان ارشد صندوق که در سرتاسر دهه‌ی 1980 طراح برنامه‌های تعدیلات اقتصادی برای آمریکای لاتین و آفریقا بود، بعدها اذعان کرد که «از سال 1983 به بعد، هر آن چه کردیم مبتنی

³ Washington Consensus

⁴ Joseph Stiglitz

⁵ Davison Budhoo

بر درک جدیدمان از این مأموریت بود که "یا "جنوب" باید خصوصی سازی شود، یا بمیرد"؛ در جهت نیل به این هدف، طی دوره 1983 تا 1988، ما به طرز شرم آوری در آمریکای لاتین و آفریقا هرج و مرج اقتصادی ایجاد کردیم» (کلاین، 1389:246).

مقاله‌ی حاضر سعی دارد ضمن بیان پیشینه‌ی شکل‌گیری نهادهای مالی جهانی مذکور، عملکرد، مکانیزم تصمیم‌گیری و روش شناسی درونی آن‌ها نیز به اجمال بررسی کند. لازم به ذکر است که بررسی عملکرد و تأثیرات این نهادها دارای سویه‌های گوناگونی می‌باشد که فرصت بیشتری را می‌طلبد.

صندوق بین‌المللی پول (IMF)



دور روز بعد از کریسمس سال 1945 اولین 29 کشور مفاد توافق‌نامه‌ی صندوق بین‌المللی پول را امضا کردند و صندوق اولین کار واقعی بازرگانی خود را درست یک سال بعد در اوایل مارس 1947 انجام داد. امروز با گذشت بیش از نیم قرن از آغاز تأسیس صندوق، تعداد اعضای آن به 183 کشور افزایش یافته است. (مک گیفن، 1388:82)

183 کشور عضو این صندوق، حق تصمیم‌گیری خود را به یک هیأت مدیره 4 نفره واگذار می‌کنند که دارای 8 کرسی دائم است (آمریکا، آلمان، بریتانیا، روسیه، ژاپن، چین، عربستان و فرانسه). تصمیمات مهم در این صندوق

نیاز به اخذ حداقل 85 رأی دارد و تقسیم آراء نه بر اساس «هر کشور یک رأی»، بلکه بر اساس سهم هر کشور در سرمایه‌ی صندوق صورت می‌گیرد. ایالات متحده به تنهایی دارای 78/17 درصد آراء و حوزه‌ی یورو دارای 66/22 درصد آراء است. به عبارت دیگر هر یک از دو قدرت بزرگ، عملاً در تصمیمات مهم صندوق حق وتو دارند (فکوهی، 1384:132). هدف مورد نظر صندوق بین‌المللی پول حفظ ثبات اقتصاد جهانی است. صندوق این هدف را با ارائه‌ی کمک به کشورهایی که مشکل تراز پرداخت دارند پیگیری می‌کند (مونبویو، 1388:103).

در دهه‌ی 80 و در دوره‌ای که «رونالد ریگان» در آمریکا و «مارگارت تاچر» در بریتانیا بر سر کار بودند و به دوران «ریگان‌یسم» در آمریکا و «تاچریسم» در بریتانیا معروف است، مهم‌ترین تغییر در صندوق بین‌المللی رخ داد. با ترویج و اشاعه‌ی فکر آزادی بازارها توسط ریگان و تاچر، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به

مؤسسه‌ای تبدیل شدند که به وسیله‌ی آنان سیاست‌های نولیبرالی ترویج دهنده‌ی بازار آزاد به کشورهای فقیری که اغلب به وام نیاز داشتند دیکته شود (استیگلیتز، 1384:34).

طرح بنیادین صندوق بین‌المللی پول فشار به دولت‌ها برای رها کردن برنامه‌های اجتماعی کینزی و پذیرش سیاست‌های پول محور⁶ شده است. دستورالعملی که به اقتصادهای مریض و فقیر دیکته می‌کند شامل هزینه‌های حداقل برای رفاه عمومی، خصوصی‌سازی صنایع و ثروت عمومی، و کاهش بدهی عمومی است. این دستورالعمل که به «اجماع واشنگتن» معروف است پیوسته از خارج و هم چنین از داخل نهادهای اقتصادی فراملیتی مورد انتقاد بوده است.

برخی به زمینه‌های اقتصادی اعتراض دارند، برای مثال به شیوه‌ای که این سیاست‌ها اعمال می‌شوند، هم چون مدلی تغییر ناپذیر برای کشورهای بدون توجه به ویژگی ملی و بدون در نظر گرفتن روابط بین سیاست‌های پولی و پویایی‌های اجتماعی، دیگران به طور کلی‌تر به برنامه سیاسی مدل اجماع واشنگتن اعتراض دارند. به این اعتبار که پلیس پولی هرگز بی‌تفاوت نیست و همیشه نظام سیاسی ویژه‌ای را حمایت می‌کند، پس از مشکلات اقتصادی آسیای جنوب شرقی در سال 1997 و آرژانتین در سال 2000، که صندوق بین‌المللی پول به طور همه جانبه مقصر شناخته شد، این مدل حتی گسترده‌تر مورد انتقاد قرار گرفت. با این وجود به رغم همه‌ی این انتقادات و شکست‌های اقتصادی، صندوق بین‌المللی پول به دیکته کردن سیاست‌های نولیبرالی که در کل تغییر نکرده است ادامه می‌دهد (نگری و هارت، 1387:211).

صندوق بین‌المللی پول ابزاری است برای جهانی‌سازی و البته نوع خاصی از جهانی‌سازی، زیرا در چارچوب دیدگاه «یک نسخه برای همه» عمل می‌کند. سؤال هر چه باشد پاسخ آن تجارت آزاد است. مشکل هر چه که باشد راه حل آن «تعدیل ساختاری» است (مک گیفن، 1388:83).

با این همه صندوق همواره تأکید کرده است که به لحاظ سیاسی بی‌طرف است و پافشاریش بر اجرای برنامه‌های تثبیت و تعدیل ساختاری، برای احراز اطمینان نسبت به باز پرداخت وام‌هایی است که کشورهای وام گیرنده اخذ کرده‌اند (سمسون، 1365:606). این مسأله به خصوص از سال 1982 که وظیفه‌ی حل و فصل بحران بدهی‌ها به طور مشخص از سوی کشورهای صنعتی بر عهده‌ی صندوق بین‌المللی پول داده شد، به طور جدی‌تری مطرح شد.

«جوزف استیگلیتز»، نشان می‌دهد که صندوق بین‌المللی پول در چند سال گذشته دقیقاً بر عکس وظایف خود عمل کرده است. صندوق با تحمیل سیاست‌هایی که در جهت کمک به بانک‌های خصوصی و سوداگران مالی جهان ثروتمند و نه در جهت اقتصادهای ضعیف جهان فقیر، طراحی شده است، باعث بی‌ثباتی نرخ ارز، تشدید

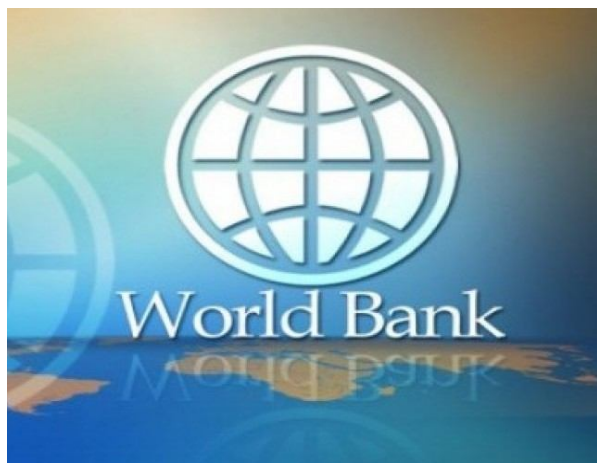
⁶ Monetarism

تراز پرداختها، بدهکاری و رکود کشورها و نابودی مشاغل و درآمد دهها میلیون کارگر شده است (مونبئو، 103:1388).

عمده ترین انتقاداتی که از سیاستهای و عملکرد صندوق بین المللی پول می شود شامل موارد زیر می باشد:

- صندوق بدون در نظر گرفتن شرایط اقتصادی کشورها درمان های یکسانی را تجویز می کند؛
- برنامه های تعدیل ساختاری مورد حمایت صندوق ضد رشد است؛
- برنامه های مورد حمایت صندوق، ریاضت اقتصادی را به کشورهای عضو تحمیل می کند؛
- صندوق پیرو فلسفه آزادی فعالیت های اقتصادی و سیاست های بازارگراست و آن ها را بدون توجه به مقتضیات کشورها به مرحله اجرا در می آورد؛
- برنامه های مورد حمایت صندوق فقر تهیدستان را تشدید می کند و نابرابری را افزایش می دهد؛
- کشورهای در حال توسعه نفوذی بر سیاست های صندوق ندارند و مکانیزم تصمیم گیری در صندوق غیر دموکراتیک است؛
- صندوق تنها بر کشورهای دارای کسری تأثیر می گذارد و نفوذی بر کشورهای دارای مازاد ندارد؛
- صندوق و بانک جهانی با یکدیگر در برابر کشورهای در حال توسعه تباری می کنند؛

بانک جهانی (WB)



ایده ی تشکیل بانک جهانی، مانند صندوق بین المللی پول در برتون وودز به اذهان خطور کرد و بلافاصله بعد از پایان جنگ، بانک جهانی آغاز به کار کرد. هدف اصلی بانک «کاهش فقر» است. این کاهش فقر ضرورتاً تنها در موقعیتهایی نیست که به مدیریت بحران نیاز باشد. بانک جهانی علاقه مند است تا خود را به عنوان سازمانی که درست در «چارچوب» و در «ریشه ها» مشغول فعالیت هستند معرفی کند. با وجود این اداره مرکزی آن

همانند صندوق بین المللی پول در واشنگتن است و درست مانند صندوق بین المللی پول، کشورهای گروه هفت چهل درصد آراء هیئت مدیره ی بانک جهانی را در کنترل خود دارند (مک گیفین، 85:1388).

اگر چه وظایف صندوق بین المللی پول و بانک جهانی از هم متفاوت است ولی در دهه ی 80 فعالیت های آنها به طور روزافزون به هم پیوند خورد. در این دهه بانک جهانی به فعالیت هایی و رأی دادن وام به منظور توسعه ی

کشورها (وام توسعه‌ای) و برای ساختن طرح های عمرانی چون سد و جاده و ... اقدام کرد و حمایت‌های وسیع‌تری با عنوان وام‌های تعدیل ساختاری ارائه کرد.

این حمایت‌ها فقط در صورت تأیید صندوق بین‌المللی پول میسر بود و البته همراه با تأیید، شرایط صندوق هم به کشور وام گیرنده تحمیل می‌شد. قرار اولیه این بود که صندوق بین‌المللی پول هم و غم خود را مصروف حل بحران‌ها کند، ولی از آن جا که کشورهای در حال توسعه همواره محتاج کمک بودند، صندوق به صورت بخش مهمی از زندگی جهان در حال توسعه درآمد (استیگلیتز، 1384: 35).

بانک جهانی وظیفه اصلی خود را «کاهش فقر» در کشورهای کم توسعه می‌داند و معتقد است در این زمینه به پیشرفت‌های قابل توجهی دست یافته است. این نهاد جهانی در پژوهشی تحت عنوان «جهانی‌شدن، رشد و فقر» با ارائه آمار بیان می‌دارد که: «از سال 1980 رشد تعداد کل افراد فقیر متوقف شده و در واقع، بر اساس برآوردهای انجام شده، تعداد فقرا حدود 20 میلیون نفر کاهش یافته است و از سال 1980 نابرابری جهانی نیز از رشد باز ایستاد و رو به کاهش نهاد» (بانک جهانی، 1387: 31).

بانک جهانی ضمن تأکید بر کاهش فقر و نابرابری درآمد در 20 سال اخیر ادعا می‌کند تعداد کسانی که در فقر کامل زندگی می‌کنند از 1/4 میلیارد در 1980 به 1/2 میلیارد در 1998 کاهش یافته است. بانک همچنین بیان می‌دارد در حالی که تعداد افرادی که در فقر مطلق زندگی می‌کنند بین سال های 1987 تا 1998 ثابت مانده است، در همین زمان با توجه به رشد جمعیت جهان، این میزان نسبت به جمعیت جهان از 28 درصد به 24 درصد کاهش پیدا کرده است (World Bank, 2001:3). همچنین بانک جهانی اکنون معتقد است که فقط معدودی از فقیرترین کشورها تا سال 2015 به «اهداف تعیین شده برای کاهش فقر» خواهند رسید (پیلجر، 1388: 159). منتقدان جهانی‌سازی، ضمن انتقاد از سیاست‌های بانک جهانی، به عنوان یکی از نهادهای پیش برنده جهانی‌سازی، معتقدند استراتژی بانک جهانی، نه پیش از 1980 و نه پس از آن هرگز نگران وضع کسانی نبوده است که در زبان جاری امروز آنان را فقرا می‌نامند و علی‌رغم تعارف‌ها و شعارهایی که در زمینه حفظ محیط زیست می‌دهد، هرگز نگران محیط زیست هم نبوده است. تخریب و انهدام منظم و نظام‌مند اراضی عمومی و منابع طبیعی که بانک همیشه از آن حمایت کرده است همراه با جنگل زدایی، هم به زیان موازنه‌ی اکثریت و هم به زیان رفاه اکثریت طبقات مردمی جامعه صورت گرفته است (امین، 1384: 73).

همچنین برخی از منتقدین با نقد روش شناسی بانک جهانی، روش آن برای تخمین فقر را برپایه‌ی دستکاری هدفمند در آمار و ارقام فقر جهانی ازریابی می‌کنند. در مطالعه‌ی رسمی بانک جهانی در مورد فقر جهانی، «خط بالای فقر» بالاجبار بر مبنای درآمد روزانه یک دلار برای هر نفر، یا به عبارت دیگر درآمد سالانه 370 دلار

تعیین می‌شود. بر این اساس گروه‌های مردم که روزانه درآمدی معادل یک دلار دریافت می‌کنند فقیر محسوب نمی‌شوند.

به باور میشل چاوسودویسکی⁷ از منتقدان سرسخت سیاست‌های بانک جهانی، درآمد روزی یک دلار بی‌شک هیچ مبنای عقلانی ندارد، جمعیت‌های مختلف در کشورهای در حال رشد با درآمدی روزانه 2 و 3 و یا حتی 5 دلار هنوز در زیر خط فقر زندگی می‌کنند. برای نمونه، آن‌ها حتی قادر به تهیه مواد غذایی پایه‌ای، لباس، مسکن، بهداشت و درمان و بالاخره آموزش نیستند (چاوسودویسکی، 1386: 51). در واکنش به این انتقادات، این مقدار طی سال‌های اخیر به 1.25 دلار افزایش یافته است.

این گونه پیش بینی نسبت به فقر، بر مبنای درآمد سرانه، کاملاً تخمینی و تلاشی برای پایین نشان دادن سطوح فقر در جهان است. بانک جهانی اگرچه معیار «1.25 دلار در روز» را برای سنجش فقر در کشورهای کم‌توسعه استفاده می‌کند اما در غرب و در کشورهای توسعه یافته، روش اندازه گیری چارچوب فقر بر مبنای حداقل هزینه یک خانواده برای رفع نیازهای اساسی برای لباس، مسکن، بهداشت و آموزش را ملاک ارزیابی خود برای سنجش فقر قرار می‌دهد.

اگر بانک جهانی از روش متکی بر هزینه حداقل مواد غذایی در مورد کشورهای در حال توسعه استفاده کند، اکثریت قریب به اتفاق مردم آن کشورها می‌بایستی در زیر خط فقر قرار بگیرند. بانک جهانی بدون شک چنین بحث می‌کند که بهره‌گیری از مفاهیم و معیارهای غربی برای توصیف فقر، برای کشورهای در حال رشد قابل اجرا نیست. اما یقیناً قیمت‌های خرده فروشی مایحتاج روزانه مردم در این کشورها به هیچ وجه پایین‌تر از آمریکا و اروپای غربی نیست. در بانک جهانی تقلیل میزان فقر به صورت مذکور، که شامل روند آینده‌نگری‌های بعدی نیز می‌شود، توجیه سیاست‌های «بازار آزاد» و تأییدی از «اجماع واشنگتن» بر اصلاحات اقتصاد کلان است. نظام «بازار آزاد» به منزله‌ی موثرترین وسیله فرو نشان دادن فقر معرفی می‌شود. در حالی که تأثیرات اصلاحات اقتصاد کلان به باد فراموشی سپرده شده است (همان: 56).

برنامه‌های تعدیل ساختاری بانک جهانی، به رغم زبان تکنوکراتیک‌شان، ثابت کرده که آزمایش‌هایی به شدت متکی به ایدئولوژی‌های مبتنی بر اجماع واشنگتن و توجیه‌های نظری اقتصادی نوکلاسیکی است که می‌کوشد اقتصادهای توسعه نیافته را به اقتصادهای سرمایه داری مدل انگلو- ساکسون تغییر دهد (دریورو، 1383: 98).

⁷ Maichel Chossudovsky



سازمان تجارت جهانی (WTO)

سازمان تجارت جهانی ایجاد شد تا ناظر بر مناسبات تجاری بین‌المللی باشد؛ مانند وظیفه‌ای که صندوق بین‌المللی پول در قبال مناسبات پولی و مالی بین‌المللی بر عهده دارد.

در اکتبر 1947، بیست و سه کشور برای تداوم گفتگوهای در زمینه‌ی امتیازات تجاری و کاهش تعرفه در ژنو توافق حاصل کردند. نتیجه‌ی این نشست «موافقنامه‌ی عمومی درباره تعرفه‌ها و تجارت» بود که از ژانویه سال 1948 به اجرا گذاشته شد. بدین ترتیب «گات» به صورت همتای صندوق بین‌المللی پول و

بانک جهانی، برای بازسازی توسعه سر بر آورد. پس از این تاریخ، کشورهای عضو «گات» هفت دوره‌ی دیگر دور هم جمع شدند تا راه را برای تجارت آزاد هموارتر سازند. آخرین دور آن، یعنی «دور اروگوئه» در سال 1986 در اروگوئه شروع شد و تا سال 1995 به طول انجامید. در این سال کشورهای عضو درباره‌ی انحلال گات و تأسیس «سازمان تجارت جهانی» به توافق رسیدند و نیم قرن پس از جنگ جهانی دوم، سازمان تجارت جهانی در سال 1996 پا به عرصه وجود گذاشت.

مهم‌ترین تفاوت این دو سازمان به آزادسازی تجارت خارجی باز می‌گردد؛ چرا که بر اساس مفاد گات آزادسازی تجارت خارجی فقط شامل بخش صنعت می‌شد؛ اما سازمان تجارت جهانی علاوه بر بخش صنعت، آزادسازی را به دو بخش کشاورزی و خدمات نیز تعمیم داد و این به معنای کنار گذاشتن نظریه‌ی خود کفایی و پذیرش ادغام اقتصادی جهانی است.

اهداف اصلی سازمان تجارت جهانی و سلفش گات را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

- ارتقای سطح زندگی مردم کشورهای عضو؛
- فراهم آوردن امکانات اشتغال کامل؛
- افزایش مداوم درآمدها و ارتقای سطح تقاضا؛
- بهره‌برداری کامل از منابع طبیعی؛
- توسعه‌ی مبادلات و بهبود بخشیدن به نظام تجاری کشورهای عضو؛
- استفاده‌ی بهینه از منابع جهان و ضرورت حفظ محیط زیست (توسعه‌ی پایدار)؛

- اتخاذ تدابیری برای افزایش سهم کشورهای در حال توسعه و کمتر توسعه یافته از تجارت جهانی (بهکیش، 282:1384).

مدافعان نظام مبتنی بر سازمان تجارت جهانی خاطر نشان می کنند که همه ی توافق نامه های آن ها شامل تبصره های خاصی در ارتباط با دولت های فقیرتر است. برای مثال، به کشورهای در حال توسعه فرصت بیشتری برای اجرای توافق نامه و تعهدات داده می شود و نیز در توافق نامه بندهایی به منظور افزایش فرصت های تجاری این دولت ها گنجانده می شود. هم چنین این کشورها حمایت لازم را جهت ایجاد تسهیلات برای شرکت در سازمان تجارت جهانی و طرح موضوعات مناقشه آمیز و یا اجرای استاندارد های تخصصی دریافت می کنند (مک گیفن، 1388: 78).

اما منتقدان سازمان تجارت جهانی معتقدند ایالات متحده و سایر ملت های قدرتمند و بلوک های جهان توسعه یافته، نظام را مطابق نیازهای خودشان طراحی کرده اند. برای نمونه آن ها در عین خودداری از برداشتن یارانه از تولیدات خودشان، از سیستم مذکور برای اعمال فشار به کشورهای فقیر برای برداشتن یارانه و موانع تجاری استفاده می کنند. در عین حال فرض اصولی در سازمان تجارت جهانی این است که تجارت آزاد زیر سلطه ی نظام بازار مقوله ای ایده آل خواهد بود. این فرضیه محدوده عمل دولت هایی را که مطابق اصول دموکراسی انتخاب شده اند ولی نگرش متفاوتی دارند، فوق العاده محدوده می سازد.

اکثر انتقاداتی که به کشورهای توسعه یافته در زمینه ی اعمال نابرابر سیاست های سازمان تجارت جهانی می شود، متوجه بخش کشاورزی می باشد. در حالی که آزادسازی بازار از بعضی جنبه ها بیش از توافقات سازمان تجارت جهانی بوده است (عمدتاً به علت تعدیل ساختاری تدوین شده توسط بانک جهانی و صندوق بین المللی پول)، جهان غنی با زیر پا نهادن تقریباً تمام وعده های خود، واکنش نشان داده است.

اگر چه «سازمان تجارت جهانی»، 143 عضو دارد، فقط 21 دولت، یعنی ثروتمندترین آن ها، اجازه دارند خط مشی ها را ترسیم کنند، که بیشتر آن خط مشی ها توسط «دولت های چهارگانه»⁸ - یعنی ایالات متحده، اتحادیه اروپا، کانادا و ژاپن - پیشاپیش تدوین شده است.

این ملت های ثروتمند خواستار «دور» تازه ای از آن چه «لیبرالیزه کردن تجاری» می نامیدند بودند، که عبارتست از: قدرت دخالت در اقتصاد کشورهای فقیر، درخواست خصوصی سازی و نابودی خدمات همگانی دولت در کشورهای مزبور. فقط این دولت های ثروتمند چهارگانه اجازه دارند از صنایع داخلی و کشاورزی شان حمایت

⁸ The quad

کنند؛ فقط آن‌ها حق دارند به صادرات گوشت، غلات و شکر کشورهايشان یارانه دهند و آن‌ها را با قیمت‌های ارزان ساختگی وارد بازار کشورهای فقیر کنند (پیلجر، 1388: 161).

بخش کشاورزی در اروپا و ایالات متحده مجموعاً 3/5 درصد از نیروی کار را در خدمت دارد. برعکس در بیشتر جهان فقیر، کشاورزان اکثریت یا نزدیک به اکثریت نیروی کار کشور را به خود اختصاص می‌دهند. هزینه‌ی تجارت منصفانه در تولیدات کشاورزی برای جهان غنی، بر حسب میزان رفاهی که ساکنان آن از دست می‌دهند، بسیار ناچیز است؛ درحالی که برای کشورهای فقیر منافع بالقوه بسیاری در بر دارد. به عنوان مثال، در سال 2002 ایالات متحده 3/9 میلیارد دلار (یا سه برابر کل بودجه کمک‌های آمریکا به آفریقا) فقط به بیست و پنج پنبه کار آمریکایی یارانه داده است. این، ضمن آن‌که معیشت ده‌ها میلیون کشاورز در جهان فقیر را نابود کرد، حدوداً بیست و شش درصد قیمت جهانی پنبه را کاهش داد (مونیبو، 1388: 132).

در نمونه‌ای دیگر، چند سال قبل، «گزارش سی‌ان‌ان درباره کشور مالی» واقعیت «بازار آزاد»ی که همواره از سوی نهادهای مالی جهانی ترویج می‌شود را روشن ساخت: دو پایه اقتصاد مالی، پنبه در جنوب و احشام در شمال بود و هر دو به این خاطر که قدرت‌های بزرگ همان قوانینی را نقض می‌کردند که این قدر بی‌رحمانه بر کشورهای جهان سوم تحمیل می‌کنند، دچار مشکل شدند. کشور مالی، تولیدکننده پنبه‌ای با بالاترین کیفیت است، اما هزینه‌ای که دولت آمریکا که برای حمایت از تولیدکنندگان پنبه خودش صرف می‌کند، از کل بودجه کشور مالی بیشتر است، بنابراین نگرانی چندانی از این بابت وجود ندارد که مالی قادر نباشد رقابت کند. در شمال کشور مالی، تقصیر به گردن اتحادیه اروپاست؛ یارانه‌ای که اتحادیه اروپا به هر راس گاو می‌دهد، سالانه بیش از 500 یورو است. وزیر اقتصاد مالی گفت: ما نیازی به کمک، یا مشاوره یا درس‌های شما درباره تأثیرات سودآور حذف مقررات اضافی دولت نداریم؛ لطفاً فقط به قوانین خودتان درباره بازار آزاد پایبند باشید، مشکلات ما تمام می‌شود (ژیژک، 1387).

بنابراین علی‌رغم ادعای سازمان تجارت جهانی که بر اساس «مزیت نسبی» استوار است و معتقد است هر کشوری در زمینه‌ی کشاورزی که دارای منابع و تولیدات بهتر می‌باشد، می‌تواند سهمی مناسب خود در تجارت جهانی داشته باشد، گرچه در کشورهای کم‌توسعه و عمداً کشورهای جنوب زمین و کارگر ارزان‌تر است، ارزشها ضعیف‌ترند، آفتاب در مناطق استوایی شدیدتر می‌تابد و در نتیجه گیاهان سریع‌تر رشد کرده و این کشورها می‌توانند در زمینه‌ی کشاورزی دارای «مزیت نسبی» باشند، اما جهان غنی و کشورهای توسعه‌یافته از سویی با اعمال و تبلیغ سیاست حذف یارانه و کمک‌های دولتی به بخش کشاورزی در کشورهای کم‌توسعه و از سویی دیگر با اتخاذ سیاست‌های حمایتی دولت در بخش کشاورزی خود، زمینه‌های بی‌اثر شدن «مزیت نسبی» کشورهای کم‌توسعه را فراهم می‌کنند.

همچنین صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که بناست به کشورهای بدهکار برای بیرون آمدن آن‌ها از زیر بار بدهی کمک کنند، در این زمینه کارنامه‌ی موفقی نداشته‌اند. به طوری که اکثر کشورهایی که مشتریان این نهادها بوده‌اند، با دخالت نهادهای مذکور بیشتر در گرداب بدهی فرو رفته‌اند.

از آن جا که در دوره‌ی جهانی‌سازی، سرمایه‌داری بیش از پیش خصلت «جهانی» (Global) پیدا کرده است، اگر چه کشورهای مرکز سرمایه‌داری همچنان هژمونی خود بر ساختار جهانی را حفظ کرده‌اند، اما سلطه‌ی آنان بیش از آن که متکی به «دولت - ملت» واحد باشد، منافع سرمایه‌داری جهانی در قالب شرکت‌های چند ملیتی، نهادهای مالی جهانی و در چهارچوب‌هایی همچون گروه هشت (G8) و اتحادیه اروپا را مد نظر دارد.

صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی، به عنوان سه قلوهای نولیبرالی‌ای عمل می‌کنند که علی‌رغم ظاهرسازی غیرایدئولوژیک و بی‌طرفی که می‌کنند همواره به طور مستقیم و غیر مستقیم در راستای منافع کشورهای مرکز سرمایه‌داری و سرمایه‌داری نولیبرال متأخر عمل کرده‌اند. دلیل بسیاری از بحران‌های اجتماعی، اعتراضات و جنبش‌هایی که در کشورهای کم توسعه‌ی پیرامونی در دو سه دهه‌ی اخیر صورت گرفته است، اجرای برنامه‌ها و سیاست‌های این نهادها بوده است. تحولات اخیر در مصر و تونس و اسپانیا و یونان و ایرلند را در نتیجه‌ی ناکارآمدی همین برنامه‌ها می‌توان ارزیابی کرد.

منابع:

- استیگلتز، جوزف (1384). جهانی‌سازی و مسائل آن، ترجمه‌ی حسن گلریز، چاپ سوم، تهران، نشر نی.
- بانک جهانی (1387). رشد و فقر؛ پژوهشی در طراحی اقتصاد همبسته‌ی جهانی، ترجمه‌ی صابر شیبانی اصل، چاپ اول، تهران، نشر نی.
- بهکیش، محمد مهدی (1384). اقتصاد ایران در بستر جهانی شدن، چاپ سوم، تهران، نشر نی.
- پیلجر، جان (1388). اربابان جدید جهان، ترجمه‌ی مهرناز شهابی، مهرداد (خلیل) شهابی، چاپ اول، تهران، انتشارات اختران.
- چاوسودویسکی، مایکل (1386). جهانی شدن فقر و نظم نوین جهانی، ترجمه‌ی سید ضیاءالدین خسروشاهی و سید محمدعلی موسوی، چاپ اول، تهران، نشر ثالث.
- خور، مارتین (1386). جهان‌شدن و جنوب، ترجمه‌ی احمد ساعی، تهران، چاپ دوم، نشر قومس.
- دریورو، اسوالدو (1383). افسانه توسعه (اقتصادهای ناکارآمد قرن بیست و یکم)، ترجمه‌ی محمود عبدالله‌زاده، تهران، چاپ اول، نشر اختران.
- زرافشان، ناصر (1389). پیشگفتار کتاب «نظام پولی بین‌المللی و بحران مالی جهان»، نوشته‌ی استاد لی چنکو، چاپ اول، تهران، نشر آزاد مهر.
- ژیک، اسلاوی (1387). نه، دست به کاری زن، چیزی بگو!، ترجمه‌ی پرویز صداقت، سایت اخبار روز.
- سمسون، آنتونی (1365). رباخواران، ترجمه‌ی مصطفی قریب، چاپ اول، تهران، انتشارات چاپخش.

- فکوهی، ناصر (1384). در هزار توی های نظم جهانی، گفتارهایی در مسائل کنونی توسعه اقتصادی و سیاسی، چاپ اول، تهران، نشر نی.

- کلاین، نائومی (1389). دکترین شوک؛ ظهور سرمایه‌داری فاجعه، ترجمه‌ی مهرداد (خلیل) شهابی و میر محمود نبوی، چاپ اول، تهران، نشر آمه.

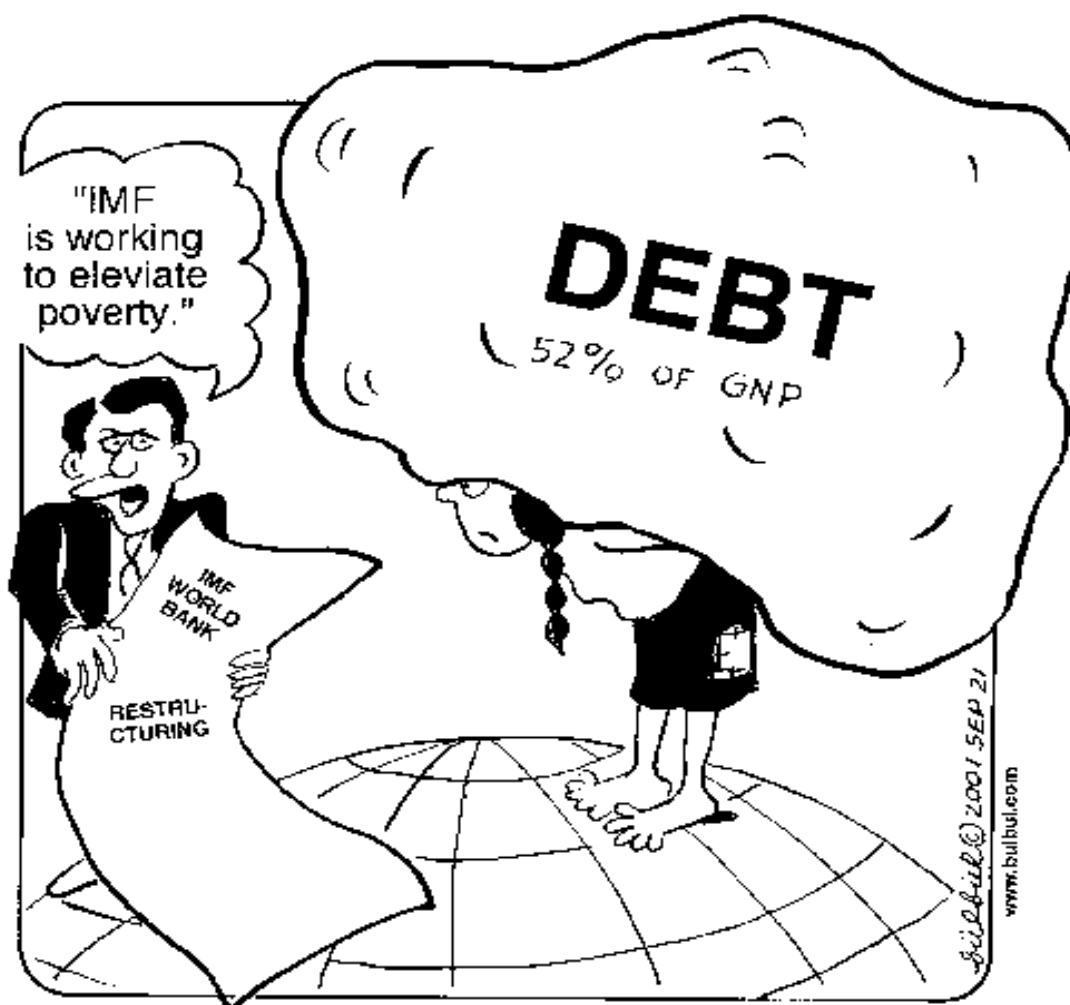
- مک گیفن، استیفن (1388). جهانی‌سازی و جهانی‌شدن، ترجمه‌ی سیروس نجاریان، چاپ اول، اهواز، نشر ریش.

- مولر، کلاوس (1384). حاکمیت، دموکراسی و سیاست جهانی در دوران جهانی شدن، ترجمه‌ی لطفعلی سمینو، چاپ اول، تهران، نشر اختران.

- مونیبو، جورج (1388). بیانیه ای برای نظم نوین جهانی، ترجمه‌ی میرمحمود نبوی، چاپ اول، تهران، نشر چشمه.

- نگری، آنتونیو و مایکل هارت (1387). انبوهه؛ جنگ و دموکراسی در عصر امپراتوری، ترجمه‌ی علی نورالدینی، چاپ اول، تهران، نشر دیگر.

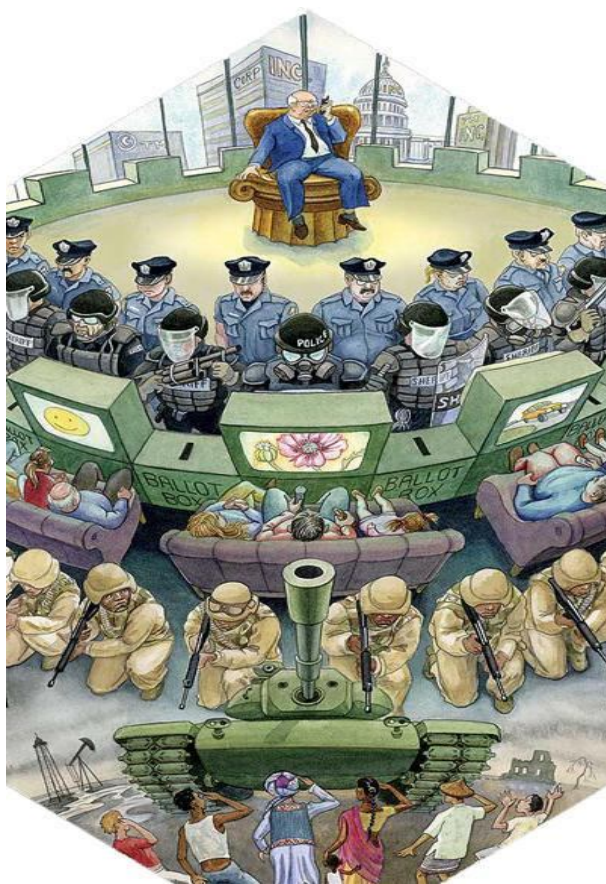
- World Bank (2001). Global Economic Prospects and Developing Countries, Washington Dc: World Bank.



نه

واقع بین باش، زندگی همین است که هست!

سرمایه داری و تولید رضایت *



اندیشه و ذهنیت را با مذهب، سکس و تلویزیون

مشغول می کنند

و تو در تصویر خود را رها، نابغه، آزاداندیش و

با استعداد می بینی

اما تا آنجا که من می بینم، تو هم چنان همان رعیت

لعنتی حقیر هستی

آنان هم چنان به تو می گویند یک جای خالی آن

بالا برایت هست

اما در ابتدا لازم است یاد بگیری هنگامی که

می کشی،

لبخند بزنی . (قهرمان طبقه ی کارگر، جان لنون)

بیش از یک قرن و نیم پیش مارکس و انگلس ضمن تبیین علمی نظام سرمایه‌داری به شکل آخرین فورم‌اسیون موجود و مرحله‌ی پیشین سوسیالیسم، فروپاشی درونی آن را که از پی تضادهای درونی‌اش رخ می‌دهد، پیش‌بینی کردند. تاریخ سرمایه‌داری و بحران‌هایی که تاکنون نیز شاهد آن‌ها هستیم مهر تأییدی است بر این پیش‌بینی‌ها. اما پرسش این است که علی‌رغم وجود چنین بحران‌هایی، چه عواملی موجب پایداری نظام سرمایه‌داری بوده است؟ بی‌شک یکی از این عوامل، که سرمایه‌داری نیز هم‌چون صورت‌بندی‌های پیشین جوامع، جهت استحکام زیربنای خود از آن سود برده است عامل روبنای فرهنگی بوده است. انقلاب اطلاعات و ارتباطات هم‌سو با ایجاد دگرگونی در زیربنای تولیدی، در روبنای فرهنگی نیز به دستاوردهای عظیمی دست یافته و به مدد این «دگرگونی‌های بزرگ» توانسته بر اذهان و باور عمومی مردم نفوذ کرده و هر اصلی از اصولش را «امر بدیهی» دوران ما جلوه دهد. یکی از مهم‌ترین دلایلی که سرمایه‌داری با همه‌ی بحران‌هایی که از سر گذرانده، توانسته هم‌چنان به حیات خود ادامه دهد، همین سیاست‌هایی است که در گستره‌ی «روبنای فرهنگی» اعمال کرده است.

نظام سرمایه‌داری نظامی است که همواره منطق حاکم بر آن «بیشینه‌سازی» سود بوده و از نخستین روز شکل‌گیری‌اش، در ناحیه‌ی کوچکی در اروپای غربی، به جهان‌گستری و فتح جغرافیای جهان گرایش داشته است. همان ویژگی‌ای که مارکس و انگلس در مانیفست توصیفش کردند و امروز به وضوح قابل مشاهده است. اختلاف دیدگاهی که نزد اندیشمندان مختلف در مورد آغاز شکل‌گیری «امپریالیسم» وجود دارد، به طوری که کسانی آن را آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری دانسته (لنین) یا هم‌زاد سرمایه‌داری می‌دانند (سمیر امین) و یا مرگ‌بارترین مرحله‌ی آن (استوان مزاروش)، اختلاف قابل‌توجهی است، اما آن‌چه در تمام این تعبیر مشترک است همانا نفس وجود «سرمایه‌داری» در تکوین «امپریالیسم» است.

امپریالیسم و منطق وجودی آن حاصل اشتباه این یا آن دولت نیست که دولتی میانه‌رو قادر به توقف سیاست‌های جهان‌گسترانه‌ی آن باشد. هم‌چنین امپریالیسم هم‌چون «استکبار جهانی» گزاره‌ای «اخلاقی» برای بیان خواست‌های ایدئولوژیک و شعارهای پوپولیستی محسوب نمی‌شود، بلکه تعبیری علمی و یکی از راهکارهای فرار از بحران نظامی است که با تضادهای درون‌زای خود دست‌وپنجه نرم می‌کند. گر چه جهان‌گستری نظام سرمایه‌داری از همان ابتدای شکل‌گیری در ذاتش نهفته بوده، نادیده انگاشتن شرایط و قابلیت‌های کنونی برای استحکام جهان‌شمولی آن فقط یادآور فقر تحلیل از وضعیت موجود است.

امروز امپریالیسم در قالب «روابط سلطه و تابعیت»، تابعیت اکثریتی محروم از اقلیتی صاحب قدرت و ثروت عمل می‌کند و این تابعیت نه فقط در عرصه‌ی روابط بین‌المللی که در چارچوب مرزهای کشورهای سرمایه‌داری نیز اعمال می‌شود.

یاری جستن از پیشرفت‌های تکنولوژی و انحصار بنگاه‌های عظیم رسانه‌ای و هم‌سو بودن آن‌ها با سیاست‌های نولیبرالیسم (منطق حاکم بر نظام سرمایه‌داری کنونی) در محتوا اعمال همان روابط امپریالیستی در عرصه‌ی فرهنگ و در چارچوب مرزهای ملی است و آن‌چه در روابط بین‌المللی به شکل «داروینیسم بین‌الملل» در توجیه روابط نابرابر مرکز - پیرامون عنوان می‌شود بازتولید روابطی است که ابتدا رسانه‌های گروهی در مرزهای ملی و در میان روابط طبقاتی هر کشور ترویج داده‌اند؛ فرایندی که به یاری دگرگونی‌ها و پیشرفت‌های جدید روند ساده‌تری طی می‌کند.

«دگرگونی‌های اخیر»ی که پل سوییزی به‌درستی به آنها اشاره می‌کند، بیش از آن‌که سبب بهروزی بیش‌تر ساکنین کره زمین شده باشد، یاری‌رسان «درونی کردن» و بدیهی جلوه دادن ارزش‌ها و مناسبات حاکم و استحکام بیش از پیش ساختار موجود بوده است.

به بیان پل سوییزی: «دیوانگی است اگر اهمیت دگرگونی‌های اخیر نادیده گرفته شود، اما در عین حال دیوانگی است که سند مرگ سوسیالیسم نیز امضا شود. شرایطی که موجب پیدایش و رشد سوسیالیسم شد هنوز پابرجاست و بنابراین هنگامی که نسل جدیدی از استثمار شدگان قدم به صحنه بگذارند، سوسیالیسم دوباره در شکل و قالبی جدید نمایان خواهد شد. آن‌چه ما باید انجام دهیم توضیح و تشریح آن چیزی است که روی داده و مسیری که طی شده است، تا نسل جدید بتواند فرایند جاری در دنیای سرمایه‌داری را درک کند. نباید امید خود را به بهبود شرایط زندگی بشر، حتا برای لحظه‌ای از دست بدهیم.»

«شرایطی که موجب پیدایش و رشد سوسیالیسم شد» و هم‌چنین همه‌ی شرایط عینی تغییر به سوی آرمان‌های سوسیالیسم «هنوز وجود دارد»، اما نظام حاکم با اتکا به همین «دگرگونی‌های اخیر» تا آن‌جا که توانسته شرایط ذهنی مردم را برای پذیرش رخداد این تحول بزرگ به تأخیر انداخته است، به‌گونه‌ای که مردم حتا نابرابری‌ها را از امور بدیهی می‌پندارند.

پرداختن به آمار و ارقام مربوط به نابرابری در جهان کنونی و مقایسه‌ی آن با دهه‌ها و ادوار گذشته خود بحث گسترده‌ای است که نوشتار دیگری را می‌طلبد اما برای نشان دادن ژرفای نابرابری، در این‌جا فقط به یکی دو نمونه از آن اشاره می‌کنیم، بنابه گزارش سازمان ملل در سال 2008 دو درصد از مردم کره‌ی زمین مالک 50 درصد از دارایی روی زمین بوده‌اند، که 40 درصد از این دارایی فقط به یک درصد از این طبقه تعلق داشته و 50 درصد از مردم طبقات پایین جامعه در جمع مالک کمتر از یک درصد از دارایی‌های روی زمین بوده‌اند. میانگین درآمد سالانه‌ی مردم طبقه‌ی متوسط و پایین بریتانیا از سال 1997 تا 2001 بیش از سه درصد افزایش داشته است، در حالی که میانگین درآمد سالانه‌ی آن‌ها از سال 2001 تا 2007 فقط 1/5 درصد افزایش داشته است (1).

مثال دردناک دیگری که رشد نابرابری را در جوامع متفاوت از جمله جوامع سرمایه‌داری نشان می‌دهد تعداد مراجعه‌کننده‌ها به صندوق کمک‌های غذایی است. در کشور «توسعه‌یافته‌ی» کانادا در سال 2009 میزان مراجعه به این صندوق‌ها بالاترین رشد را نشان داده است و فقط در ماه مارس امسال نسبت به ماه مارس سال پیش 17/6 درصد یعنی حدود 120,000 هزار نفر بیش‌تر به این صندوق‌ها مراجعه کرده‌اند (2).

با این همه کوشش می‌شود که به روش‌های گوناگون «احساس نابرابری» را در ذهن‌ها کاهش دهند و به موقعیت فعلی «مشروعیت» ببخشند. از جمله‌ی این کوشش‌های سرمایه‌داری برای کاهش دادن احساس نابرابری (و نه خود نابرابری) بهره‌برداری از انگاره‌های مذهبی در جهت افزایش تقدیرگرایی و باور به «قسمت» و «بخت» و «اقبال» در اذهان مردم است. به بیان چامسکی «برای روی پا نگه داشتن مردم طبقات پایین جامعه هنگام مواجهه با واقعیات روزمره‌ی زندگی، جلب توجه آن‌ها به «خرافات کاذب مذهبی» یک ابزار طبیعی است.» (3).

یکی دیگر از روش‌های از بین بردن احساس نابرابری، بهره‌برداری از انقلاب فن‌آوری اطلاعات و ارتباطات یا به عبارتی رسانه‌ها است، گرچه این انقلاب آن‌گونه که امثال مانوئل کاستلز مدعی‌اند، نقطه‌ی آغازین «جهانی شدن» نبوده، اما بی‌شک «نقش» مهمی را در استحکام ساختار سرمایه‌داری موجود و از پی آن ایجاد نابرابری داشته است. نقشی که البته نه در ذات این فناوری‌ها، بلکه در مناسبات حاکم بر مالکیت آن‌ها نهفته است. به این جهت که فقط صاحبان سرمایه‌های عظیم می‌توانند مالکیت آن‌ها را در انحصار خود درآورند.

مهمترین کارکرد این رسانه‌ها ارائه‌ی تصویری از ارزش‌ها و ایدئولوژی سیستم سرمایه‌داری همانا چون شایسته‌ترین سیستم بشری است؛ سیستمی که انباشت اولیه‌ی سرمایه‌ی آن به‌گونه‌ای که مارکس شرح می‌دهد، ایجاد نشده. بر اساس دزدی، غارت، تصاحب، لغو مالکیت، حصارکشی و بیرون کشیدن ارزش اضافی از عرق و خون زحمت‌کشان و تولیدکنندگان، بلکه به لطف هوش، درایت، حسابگری، اخلاق پروتستانی و تساهل و تسامح نهفته در آن نوع جهان‌بینی ایجاد شده است! و راز تداوم و استمرار آن نیز همین اخلاقی بودن زیرکانه معرفی می‌شود. اخلاقیاتی که تنها معدودی استعداد داشتن آن را دارند و مابقی محروم از آنند:

در زمان‌های خیلی دور دو گونه انسان بودند، یکی برگزیدگان باهوش، کوشا و، مهم‌تر از همه، صرفه‌جو؛ و دیگری، فرومایگان تنبل که هستی خود را، آن هم با هرزگی و عیاشی برباد می‌دادند... و بدین‌سان گروه اول ثروت انباشت و گروه دوم جز گوشت و پوست خود چیزی برای فروش نیافت. از زمان این گناه نخستین بود که فقر اکثر مردم آغاز شد، اکثریتی که علی‌رغم زحمات خود تاکنون چیزی جز خود برای فروش نداشته است. از همان زمان بود که ثروت عده معدودی دائماً رو به افزایش نهاد درحالی‌که مدت‌هاست از کار کردن دست کشیده‌اند. چنین داستان‌های کسل‌کننده‌ی کودکانه‌ای

[را] هر روز در دفاع از مالکیت می‌شنویم... به محض این‌که موضوع مالکیت به میان می‌آید، عنوان کردن ادعایی در حد فکر نوزادان، به عنوان اصلی که در تمام دوران‌ها و در تمام مراحل تکامل صادق است، بدل به وظیفه‌ای مقدس می‌شود. آشکار است که در تاریخ واقعی، تصرف، برده‌سازی، دزدی، قتل و به کلامی خلاصه زور، نقش عمده داشته است... انباشت ابتدایی از هر راهی بوده است، به جز راهی درخور قصه‌پردازی. (سرمایه، ج 1، کارل مارکس)

این نظر مارکس بیش از دوران‌های گذشته در دوران حاکمیت نولیبرالیسم، خودنمایی می‌کند. آن چنان که به بیان پیر بوردیو: «توان ایدئولوژی نولیبرال در این است که بر پایه‌ی گونه‌ای نوداروینیسم اجتماعی است؛ همان‌گونه که در هاروارد هم می‌گویند، «درخشان‌ترین و بهترین» آن است که سرآمد باشد (بکر، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصاد، این اندیشه را می‌پروراند که داروینیسم بنیان‌توان محاسبه‌ی عقلانی کسانی است که او کارگزاران اقتصادی توصیف می‌کند). ورای بینش جهانی انترناسیونالیسم گروه‌های مسلط، یک چهارچوب فکری نیز وجود دارد که بنا بدان کسی کارآمد و تواناست که فرمانروایی دارد و شغل‌ها در دست اوست؛ بدین معنا کسانی که کار ندارند کارآمد و توانا نیستند.

بر طبق چنین فلسفه‌ای با ما «برندگان» و «بازندگان» روبرو هستیم. همچنین با کسانی که اشرافیت مدرن (اشرافیت دولتی) خوانده می‌شوند روبرو هستیم. آنان که اشراف دولتی می‌نامیم، به دیگر سخن کسانی که همه‌ی ویژگی‌های اشرافیت را به معنای قرون وسطایی آن دارند و اقتدارشان مدیون تحصیلات‌شان، یا بنا به دیدگاه خودشان، هوشمندی‌ای است که آن را موهبتی آسمانی می‌دانند. حال آن‌که می‌دانیم در جهان واقعیت، این امکان را جامعه توزیع می‌کند و نابرابری در هوشمندی از نابرابری اجتماعی است. ایدئولوژی توانایی و کارآمدی به خوبی ضدیتی را توجیه می‌کند که تقریباً همانند ضدیت میان اربابان و بردگان است. در یک سو شهروندانی کاملند که توانایی‌ها و فعالیت‌هایی با دستمزد بالا و بسیار نادر دارند؛ چنان که می‌توانند کارفرماهای خود را خود برگزینند (حال آنکه دیگران را در بهترین حالت کارفرمایان برمی‌گزینند) و می‌توانند در بازار بین‌المللی کاری با درآمد بسیار بالا داشته باشند. آنگاه در سوی دیگر توده‌ی بزرگی از کسانی که محکومند کارهای حاشیه‌ای داشته باشند یا بیکار باشند.

ماکس وبر می‌گفت که گروه‌های مسلط همیشه به «باور به دادوری خدا» امتیاز خودشان یا دقیق‌تر باور به دادوری جامعه، توجیه نظری این واقعیت که دارنده‌ی امتیازند، نیاز دارند. باور به دادوری جامعه را، که در اندیشه‌ی کارآمد بودن نهفته است، طبیعی است آنان که مسلطند می‌پذیرند - البته به سود خود - اما دیگران هم آن را پذیرفته‌اند. در رنج آنان که اخراجی‌اند، در بدبختی بیکاری بلند مدت، چیزی بیش از آن چه در گذشته

بود، وجود دارد. ایدئولوژی انگلیسی-آمریکایی، که همیشه تا اندازه‌ای زهدفروشانه بود، «تهیدستان نابحق» را که خودشان سبب تهی‌دستی‌اند، از «تهیدستان بحق» که مستحق خیریه می‌دانند، جدا می‌کند. در کنار یا به جای این توجیه اخلاقی، اکنون توجیهی روشنفکرانه آمده‌است. تهیدست دیگر تنها بی‌بند و بار، دائم الخمر و تبه‌کار نیست، بلکه نادان است و هوشمندی ندارد. بخش بیشتر رنج اجتماعی از تهی‌دستی ارتباط افراد با نظام آموزشی بر می‌آورد. نظام آموزشی که نه تنها سرنوشت اجتماعی، بلکه پنداری را که درباره‌ی سرنوشت دارند شکل می‌دهد. (که بی‌شک کمک می‌کند که آنچه را که انفعال زیر سلطه‌ها، سختی تحرک آنها و غیره می‌نامند توضیح دهد). افلاتون نسبت به جهان اجتماع دیدگاهی دارد که به جهان تکنوکرات‌های به ترتیب فیلسوف، نگهبان، و آنگاه مردم عادی می‌ماند. این فلسفه به روشن‌ترین شکل خود در سنگ نبشه‌ی نظام آموزشی نگاشته شده‌است. این فلسفه بسیار توانمند در اذهان جا افتاده‌است. (4).

پیر بوردیو ضمن بیان مفهوم «خشونت نمادین»¹ معتقد است آنچه باعث می‌شود طبقات تحت سلطه، نظام سلطه‌ی موجود را پذیرا شوند و به تولید و بازتولید آن بپردازند، درونی شدن «ساختار اجتماعی» از طریق درونی کردن نمادهای فرهنگی‌ای چون ارزش‌ها، منش‌ها، سلیقه‌ها، مدها و سبک زندگی نظام حاکم و جامعه‌پذیری این طبقات از رهگذر «نظام آموزشی» موجود است. آنچه که «لوئی آلتوسر» از آن به نام «ساز و برگ ایدئولوژیک دولت» یاد می‌کند.

نظام آموزشی حاکم ضمن بازتولید نابرابری طبقاتی از طریق تبدیل تمایزات طبقه‌ی اجتماعی به تمایزات آموزشی، این گونه تبلیغ می‌کند که «موفقیت» نشانگر تلاش و توانایی فرد و عدم توفیق در تحصیل به منزله‌ی شکست فرد تلقی می‌شود و نه سیستم آموزشی طبقاتی، و اینگونه به حفظ سلسله مراتب طبقاتی کمک می‌کند. از این رو به تعبیر بوردیو نظام آموزشی را می‌توان از مهمترین نظام‌ها برای تولید و بازتولید روابط نابرابر قدرت، ایجاد سلطه بر طبقات فرودست و همچنین تلاش در جهت تولید رضایت و مشروع‌سازی روابط نابرابر طبقاتی تلقی کرد.

تا چند سال پیش فقر و نابرابری محصول ساختار نابرابری تلقی می‌شد که ریشه‌ی نابرابری بود و تقریباً تمامی طیف‌های سیاسی چپ و راست، کم‌وبیش، به این ساختار بیمار اذعان داشتند. اما امروز به کوشش نولیبرالیسم، دولت در تولید این نابرابری‌ها چندان نقشی ندارد، بلکه «فقر» پاداشی منصفانه برای ناتوانی‌ها و ناکارآمدی‌های فردی تلقی می‌شود، چرا که زندگی عرصه‌ی مبارزه‌ای است که در این عرصه هر کس کالای مرغوب‌تری برای عرضه دارد قادر به رهایی از چنگال فقر و نداری است. بیکاری آن‌گونه که میل‌تون فریدمن از مرشدان

¹ Symbolic Violence

نولیبرالیسم می‌پندارد «ترخی طبیعی» دارد و بی‌عدالتی قانونی طبیعی است که شایستگان را پاداش می‌دهد و آنان که در این نظام بهره‌ای نمی‌بینند افرادی یله، تنبل و تن‌پرورند.

از این جهت است که دیگر چیزی به شکل «بی‌عدالتی» وجود ندارد بلکه آن‌چه هست «شکست» و «ناکامی» ای است که نتیجه‌ی بی‌مسئولیتی و کوتاهی افراد در انجام درست وظایف‌شان در چارچوب نظام موجود است. شکست و ناکامی‌ای که هر روزه موارد گوناگون آن به شکل فقر، بی‌خانمانی و بیکاری در برنامه‌های مختلف تلویزیونی نمایش داده می‌شود، فقط ناشی از «بدبختی»، «بدشانسی» و محاسبات اشتباه فردی تلقی می‌کنند و جستجوی هرگونه علل ساختاری دیگری را کاری بیهوده تلقی می‌کنند.

جدیدترین آمار گویای این واقعیت است که چهارده و نیم میلیون نفر از کارگران آمریکایی «کار» خود را از دست داده‌اند (5) بانک‌های آمریکا فقط از ژوئیه‌ی 2007 تا سپتامبر همان سال بیش از 446000 خانه را به دلیل ناتوانی صاحبان آن در پرداخت وام بانکی ضبط کردند (6). اما بسیاری از کارگران و صاحبان این خانه‌ها به دنبال تأثیرپذیری از رسانه‌ها معتقدند که این بحران اقتصادی نیز چون بحران‌های دهه‌ی هشتاد و پیش‌تر از آن گذرا است و علت بیکاری را تنها در انتقال کمپانی‌های بزرگ تولیدی به کشورهای جهان سوم می‌دانند. به عبارت دیگر، به دنبال تلاش رسانه‌ها در شکل دادن به افکار عمومی و تولید رضایت از جستجوی علل ریشه‌ای باز می‌مانند.

همان‌طور که در جدول و نمودار ارائه شده در پیوست آمده، بررسی اقتصاد سیاسی و روابط قدرت حاکم بر عمده‌ترین رسانه‌های موجود در آمریکا، از سیاست‌های آن‌ها در جهت‌دهی به اذهان و باور عمومی و هم‌سو کردن این سیاست‌ها با منافع شرکت‌ها و کمپانی‌های بزرگ اقتصادی پرده برمی‌دارد. به گفته‌ی کریستوفر دیکسن، تحلیل‌گر رسانه‌ای، آن‌چه شما می‌بینید، انحصار در دست رسانه‌ها در جهان است، همان کاری که در دهه‌های نخست قرن پیش بر سر صنعت نفت و اتومبیل آوردند، اکنون بر سر رسانه‌ها می‌آورند. با انحصار رسانه‌ها به راحتی می‌توانند ذهن انسان‌ها را نیز در انحصار خود درآورند و به قول چامسکی «تولید رضایت» کنند.

اصطلاح «تولید رضایت» را برای نخستین بار والتر لیپمن، در سال 1922 در اثری به نام «افکار عمومی» به کار برد و پس از گذشت حدود هفت دهه نوام چامسکی و ادوارد هرمن با استفاده از این اصطلاح نقش رسانه‌ها را در شکل دادن به اذهان عمومی برای تولید رضایت در کتابی با همین نام وصف کردند.

چامسکی و هرمن بر این باورند که برای القای تولید رضایت در اذهان عمومی از شیوه‌های گوناگون تبلیغات استفاده می‌کنند. رسانه‌های خبری‌ای که مالکیت‌شان را شرکت‌های بزرگ به عهده دارند، در واقع محل کسب و کار این شرکت‌ها بوده و از راه تبلیغات تجاری و ایجاد رقابت در بازار به سودهای بزرگی می‌رسند. بنابراین تحریف و سوگیری در انتخاب خبر، گزارش خبر و شیوه‌ی گزارش آن از پیامدهای اندیشیدن به سود بیش‌تر است

و خبرگزاری‌هایی که به سوددهی می‌اندیشند و نفع مردم مد نظرشان نیست، در مقایسه با آن‌هایی که به ارائه‌ی اخبار و گزارش‌های درست اهمیت می‌دهند، موفق‌ترند.

آن‌چه نوام چامسکی به درستی آن را «تولید رضایت»² از جانب رسانه‌ها می‌داند اشاره به همین نوع تبلیغات رسانه‌ای دارد. تغییر جهت دادن ارزش‌های انسانی به سمت ایدئولوژی نظام حاکم و هم‌چنین بازتولید شرایط تولید که به وضوح در برنامه‌های مختلف رسانه‌های گوناگون مشاهده می‌کنیم، استفاده‌ی بهینه‌ی سیستم سرمایه‌داری از «دگرگونی‌های اخیر» مورد نظر سوئیزی است. آن‌چه نزد جامعه‌شناسان مکتب فرانکفورت «ارزش‌های کاذب» نامیده می‌شود و با ارزش‌های حقیقی، کیفی و زیبایی‌شناختی در تقابل است در اساس همان ارزش‌هایی است که رسانه‌ها با اشاعه آن‌ها به بازتولید روابط تولید سرمایه‌داری می‌پردازند.

هربرت مارکوزه معتقد است ترویج ایدئولوژی مصرف‌گرایی³ نیازهای کاذبی ایجاد می‌کند که به نوعی ذهن جامعه را «کنترل» می‌کند؛ به‌طوری که نیاز به کالاهای تجملاتی را به مردم القا می‌کنند و اشخاص خود را در کالاهای‌شان معنا کرده و روح خود را در اتومبیل و کالاهای لوکس‌شان می‌جویند. تبلیغات رسانه‌ها با دامن زدن به این نیازهای دروغین مانع شکل‌گیری نیازهای بنیادی می‌شوند.

نگاهی به محتوای فیلم‌های ساخته شده در کمپانی‌های بزرگ فیلم‌سازی نیز مؤید این نظر است. همه‌ی ما پایان خوش فیلم‌های دوران کودکی‌مان را به خاطر داریم؛ «ازدواج»، «بچه‌دار شدن»، کارکردن و زندگی در زیر یک سقف در کنار زن و بچه و پدر و مادر. این تصویر قابل مقایسه است با تصاویر کنونی پایان فیلم‌ها: «پولدار شدن»! تصویری که اخیرترین نمونه‌ی آن را می‌توان در فیلم «میلیونر زاغه نشین»⁴ سراغ گرفت. پولدار شدن یک شبه بدون صرف کار و فعالیت (به سبب نبود کار مناسب)، از یک سو کمال مطلوب نظام سرمایه را نشان می‌دهد و از سوی دیگر با ایجاد امید کاذب برای رسیدن به زندگی ایده‌آل! حس ناخشنودی در طبقات رنج‌دیده و کم‌درآمد جامعه را کاهش می‌دهد. فیلم‌هایی که در گذشته به پایانی خوش می‌انجامید، با فیلم‌های هدف‌دار امروزی متفاوت بود. در گذشته هدف عمدتاً جلب بیننده‌های بیش‌تر برای مصارف تبلیغاتی بود. امروزه علاوه بر آن، با تولید چنین فیلم‌هایی برآنند که نشان دهند نظام سرمایه‌داری رو به جلو می‌رود و در این نظام همه‌ی طبقات جامعه می‌توانند به راحتی مالک خانه، زندگی، ماشین‌های آخرین مدل... شوند. از این راه به طبقات پایین جامعه امید می‌دهند و حس ناخشنودی و نابرابری را در بین آن‌ها کاهش می‌دهند.

به گفته‌ی چامسکی گاه برای ایجاد آرامش و خاموش کردن صدای اعتراض مردم محروم با بهره‌برداری از رسانه‌ها که در انحصار مطلق آن‌ها است، «واقعیت را کاملاً وارونه» جلوه می‌دهند. مثال خوبی که در تأیید این عقیده

² Manufacturing Consent

³ Consumerism

⁴ Slumdog Millionaire

می‌آورد، شیوه‌ی تبلیغات برای خروج اسرائیلی‌ها از نوار غزه در 15 آگوست 2005 است. تمام رسانه‌های اسرائیلی و غربی طرح خروج از نوار غزه را به گونه‌ای دلخراش نشان دادند که معتبرترین روزنامه‌ی عبری آن را تکرار «طرح آسیب ملی 82» نامید. با حضور بی‌مورد ارتش برای اخراج آن‌ها از نوار غزه عملاً به هدف نهایی‌شان یعنی «بخشیدن کرانه‌ی غربی رود اردن به مردم اسرائیل» تحکیم بخشیدند، اما با نشان دادن فیلم‌های دلخراش از خروج اسرائیلی‌ها خمیر ذهن مردم دنیا، به ویژه مردم آمریکا را در جهت به انجام رساندن اهداف‌شان که سلطه‌ی کامل بر کرانه‌ی غربی رود اردن بود، شکل دادند. در حالی که به راحتی و با پرداخت غرامت می‌توانستند بی‌دخالت ارتش و بی‌صدا آن‌ها را از نوار غزه بیرون کنند. (7)

گاه با استفاده از بلندگوهای رسانه‌ای‌شان به دست‌آویزهایی پناه می‌برند تا افکار عمومی داخل کشور و جهان را در مسیر اهداف شوم‌شان تغییر دهند. در آوریل 2005 کنگره‌ی آمریکا قانونی به نام قانون انرژی سال به تصویب رساند تا در پناه این قانون بتواند به حفر منابع قطب شمال بپردازد. واشینگتن برای فروش این هدف شوم به مردم، به دست‌آویزی چون «کارآفرینی و کاهش وابستگی به منابع نفتی خاور میانه» متوسل شد و از واژه‌ی تخصصی و دیرآشنای «کارآفرینی» به جای واژه‌ی زنده‌ی «منافع» استفاده کرد. اما رسانه‌های ذی‌نفع از تأثیرات مضر این طرح بر زندگی بومیان منطقه، محیط زیست، نابودی یخچال‌ها، گردش آب گرم اقیانوس‌ها و عوارض درازمدت ناشی از آن حرفی به میان نیاوردند.

از سوی دیگر برای توجیه حمله به کشورهای چون افغانستان و عراق با دست‌آویزهایی چون «دفاع پیشاپیش از خود»، «ترویج دموکراسی»، «مبارزه با تروریسم» و «خلع سلاح‌های کشتار جمعی» افکار عمومی را در جهت اجرای برنامه‌های‌شان تغییر دادند و به عراق حمله کردند و به اهداف شوم‌شان رسیدند که یکی از آن‌ها را می‌توان براندازی محدودیت‌های تحمیل شده از سوی برنامه‌ی «غذا در برابر نفت» سازمان ملل نام برد. به گزارش روزنامه‌ی تایمز مالی سه چهارم قراردادهایی که بیش از 5 میلیارد دلار ارزش داشتند، بی‌هیچ مزایده‌ای به شرکت‌های نفتی آمریکا از جمله شرکت نفتی هالیبرتون واگذار شد که ریاست این شرکت را دیک چنی معاون رئیس جمهور سابق آمریکا به عهده داشت. با این واگذاری، هالیبرتون به بزرگ‌ترین و یگانه دریافت‌کننده‌ی سرمایه‌های عراق تبدیل شد (8).

نمونه‌ای دیگر از نقش رسانه‌ها در تغییر افکار عمومی، تبلیغات وسیع و به ظاهر جذابی است که برای جلب سرمایه و نیروی کار به «دوبی» صورت می‌گیرد؛ صحرای خشک و بی‌آب و علفی که به یاری سرمایه‌های جهانی، امروز بهشت سرمایه‌داری تلقی می‌شود؛ سرزمین افسانه‌ای که هر آن‌چه بخواهی در آن قابل دسترسی است؛ جزیره‌ای که به تمام آرزوهای انسان جامه‌ی عمل می‌پوشاند؛ ساختمان‌های مجلل، طبیعتی باورنکردنی، پیست اسکی در دل کویر، جزیره‌ای به شکل نقشه‌ی جهان، زمین نتیس بر بام آسمانخراش‌ها، سفر به اعماق دریا و



ده‌ها تصویر زیبا از سرزمینی که فقط سه دهه پیش ریگزاری خشک و بی‌آب و علف بوده است، آن‌چه در رسانه‌ها به رخ کشیده می‌شود تنها گوشه‌ای از واقعیت است؛ که اگر سرمایه‌ای در دستانت باشد می‌توانی به دارایی‌هایی بررسی، در این رسانه‌ها معمولاً از روی دیگر سکه‌ی دویی سخنی به میان نمی‌آید، روی دیگری که نصیب کارگران و زحمت‌کشان می‌شود، آنان که سرمایه‌ای برای خرید ندارند و ناگزیر نیروی کارشان را به فروش می‌رسانند.

در پوشش تمامی تبلیغات کر و کور کننده‌ی رسانه‌ها درباره‌ی این بهشت سرمایه‌داری، گفته نمی‌شود که در این جزیره‌ی افسانه‌ای اتحادیه‌های کارگری و بخش اعظم اعتصاب‌ها غیرقانونی‌اند و فعالین کارگری مورد

پیگرد قرار می‌گیرند، 99 درصد از نیروی کار بخش خصوصی از شهروندان این کشور نیستند و هر لحظه و بی‌درنگ می‌توان آن‌ها را به وطن‌شان بازگرداند، مقررات سازمان بین‌المللی کار را به ریشخند می‌گیرند و از امضای معاهده‌ی بین‌المللی کارگران مهاجر سرباز می‌زنند، مطبوعات محلی حق ندارند در مورد کارگران مهاجر، شرایط کار غیرانسانی و خودفروشی زنان گزارش یا مطلبی درج کنند و پلیس این کشور در عین حال که بر واردات غیرقانونی طلا و الماس و افرادی که هویت خود را پنهان می‌کنند و به صورت هم‌زمان 25 ویلا را نقد می‌خرند، چشم می‌بندد، کارگران پاکستانی را که به‌خاطر نگرستن دستمزد از مقاطعه‌کاران شکایت می‌کنند، از کشور بیرون می‌اندازد یا به زندان می‌فرستد، دوشیزگان فیلیپینی را به‌خاطر اعتراض به تجاوز کارفرماها به آن‌ها به جرم زنا بازداشت و تنبیه می‌کند.

شیوه‌ی دیگر در شکل‌دادن به اذهان مردم و بدیهی‌سازی روند سرمایه‌داری و از پی آن نابرابری در جامعه، استفاده از تئوری‌های علمی و اقتصادی، چون تئوری چارلز داروین و آدام اسمیت است. داروین معتقد است که در میان گونه‌های موجودات زنده، فقط گونه‌هایی که بتوانند در رقابت با دیگران بهتر با طبیعت سازش کنند، باقی می‌مانند و به تولید مثل می‌پردازند و گونه‌های نامناسب نابود می‌شوند. در نظام سرمایه‌داری با تکیه به این تئوری، به مردم القا می‌کنند که آن‌هایی که قدرت رقابت بیش‌تر و سرمایه‌ی بیش‌تری دارند، توان بقا و رشد دارند و آن‌هایی که در این بازار رقابت ضعیف‌ترند، گونه‌های نامناسب تلقی می‌شوند و خودبه‌خود از دور خارج

می‌شوند. با این تفاوت که در میدان رقابت طبیعتِ داروین هر موجود یا حتا یک ژن برای بقای خود میلیون‌ها سال به مبارزه و رقابت می‌پردازد، اما در میدان رقابت بازار، قوانین طوری وضع شده‌اند که هزاران نفر از مردم، یک‌شبه، مبارزه‌ی رقابت را می‌بازند و بیکار می‌شوند، شرکت‌های چندملیتی در زمان بسیار کوتاه شرکت‌های کوچک را از میدان رقابت بازار بیرون می‌رانند و در کمتر از یک دهه اقتصاد بسیاری از دولت‌های ملی را فلج و وابسته می‌کنند.

از سوی دیگر، تئوری «دست نامرئی بازار» آدام اسمیت را هم به نفع خودشان تعبیر می‌کنند. منظور آدام اسمیت از دست نامرئی بازار این بود که در موازنه‌ی بین عرضه و تقاضا، دست نامرئی بازار همان ارضای خواسته‌ها و سلیقه‌های مصرف‌کننده‌ها است.

ارائه‌ی اقتصاد به عنوان یک علم محض و بازار به عنوان یک قانون طبیعی اخلاقاً خنثی، بازاری که، بدون توجه به بیکاری، فقر یا میزان عقب‌ماندگی هر کشور، تعیین می‌کند که کدام شخصیت، شرکت یا ملتی شایسته رقابت کردن است و کدام نیست، تبدیل توصیف آدام اسمیت از آزادی اقتصادی و مسئولیت اخلاقی به داروینیسم بازار جهانی است، استدلال اقتصادی بنیادین نوکلاسیک، که سیاست‌مداران لیبرال افراطی پایان قرن [بیستم] از آن پیروی می‌کردند، همان سه اصل مفروض اولیه و اساسی چارلز داروین را به کار می‌برد، یعنی دوگانگی⁵، تعارض⁶ و تکامل⁷ [فرگشت].

از نظر داروین، دوگانگی آنتی‌تز (برابرنهاد) بین گونه‌ها از یک سو، و محیط زیست از سوی دیگر است. گونه‌ها در تلاش برای زنده ماندن دائماً در حال تطبیق دادن خود با محیط زیست‌اند. طبق تفکر اقتصادی نولیبرالیسم کنونی، بازار جهانی همان محیط طبیعی است که انسان باید به منظور زنده ماندن خود را با آن وقف دهد. آن اشخاص، شرکت‌ها یا اقتصادهای ملی که موفق نمی‌شوند خود را تطبیق دهند تنبیه و به عنوان گونه‌هایی که از نظر اقتصادی ناکارآمد هستند به حاشیه رانده می‌شوند.

مفهوم دوگانگی، تعارض و تکامل داروین نشان دهنده‌ی واکنش‌های فرهنگی است که برای نسل‌ها در ضمیر ناخودآگاه غربی‌ها تثبیت شده. به معنای دقیق کلمه، این واکنش‌ها زمانی که رویدادهای اجتماعی و اقتصادی مورد توجه قرار می‌گیرند بدون محدودیت از نو ظاهر می‌شوند، و به این طریق به منافع و امتیازهایی خاص مشروعیت می‌بخشند (9).

واقعیت این است که قرار نیست به ساختاری که فقر و فلاکت را می‌آفریند پرداخته شود بلکه در وضعیت فعلی، که به بیان کارل پوپر از ابتدای تاریخ تاکنون بهترین وضعیت بوده است و به تعبیر «مارگارت تاجر» هیچ بدیل

⁵ Dualism

⁶ Conflict

⁷ Evolution

دیگری برای آن وجود ندارد، باید بیش‌ترین استفاده و لذت را برد و هر چه مسیر این دستیابی به سعادت کوتاه‌تر و سهل‌تر باشد به کمال مطلوب نزدیک‌تر است، البته این استفاده و لذت نیز تنها در تن دادن به مناسبات حاکم سرمایه‌داری معنا می‌شود؛ همان چیزی که اغلب نام واقع‌بینی بر آن نهاده شده و «هاوارد زین» به درستی آن را مصداق «ایدئولوژی آمریکایی» نامیده و هدف از تلاش تمام دستگاه‌های ارتباط جمعی و «فکرسازی» را استحکام بخشیدن به آن می‌داند:

«ما در جامعه‌ای بزرگ می‌شویم که در آن انتخاب نظرات و عقاید محدود و برخی نظرات تسلط کامل دارند، ما این عقاید را نه تنها از والدین خود می‌شنویم، بلکه در مدرسه، در کلیسا، در روزنامه و رادیو تلویزیون، به ما القا می‌شوند. این عقاید از زمانی که آغاز به راه رفتن و سخن گفتن می‌کنیم، ما را احاطه کرده‌اند. این باورها، ایدئولوژی آمریکایی، یعنی الگوی غالب فکری و عقیدتی ما را تشکیل می‌دهند.»
او سپس برخی از این خصوصیات ایدئولوژیک را چنین بر می‌شمرد:

- واقع‌بین باش، چرخ روزگار همین است که هست. فکر کردن درباره‌ی این که گردش روزگار چگونه باید باشد، فایده‌ای ندارد.

- آزادی سخن چیز خوبی است، اما در این از حدّ و مرز فراتر رفته‌ایم.

- اگر بخواهی اوضاع را تغییر دهی، بهترین راه، پیمودنِ راه‌های قانونی است. (10)

امروز مدارس نیز در شهرها به شکل ماهرانه‌ای همانند قواعد خط تولید کارخانه‌ها شکل گرفته‌اند. بنابر گفته‌ی جاناتان کوزل «بالا رفتن نمره‌های امتحان»، «ترفیع اجتماعی»، «اهداف نتیجه‌محور»، «مدیریت زمان»، «موفقیت همگانی»، «نوشتار موثق»، «سخن مسئولانه»، «شنیدن فعال» و «سکوت کامل» بخشی از گفتمان رایج در مدارس عمومی هستند.

بیش‌تر مدارس شهری موضوعات مربوط به بازار و تجارت و مفاهیم مدیریتی را مد نظر قرار می‌دهند، چیزی که امروز بخشی از واژگان مورد استفاده در دروس و آموزش در کلاس‌های درس شده است. در «کلاس‌های بازار محور» دانش‌آموزان مذاکره می‌کنند، قرار داد امضا می‌کنند و مالکیت یادگیری را خود به دست می‌گیرند. در بسیاری از کلاس‌ها، دانش‌آموزان داوطلب «مدیر مداد»، «مدیر سوپ»، «مدیر در کلاس»، «مدیر صف» و «مدیر اتاق لباس» می‌شوند.

در بعضی از کلاس‌های چهارم، آموزگاران تکالیف درسی دانش‌آموزان را با استفاده از «نمودارهای درآمد» ثبت می‌کنند. جاناتان کوزل می‌نویسد که در مدل بازارمحور آموزش عمومی، به آموزگاران هم‌چون «مدیران تالار

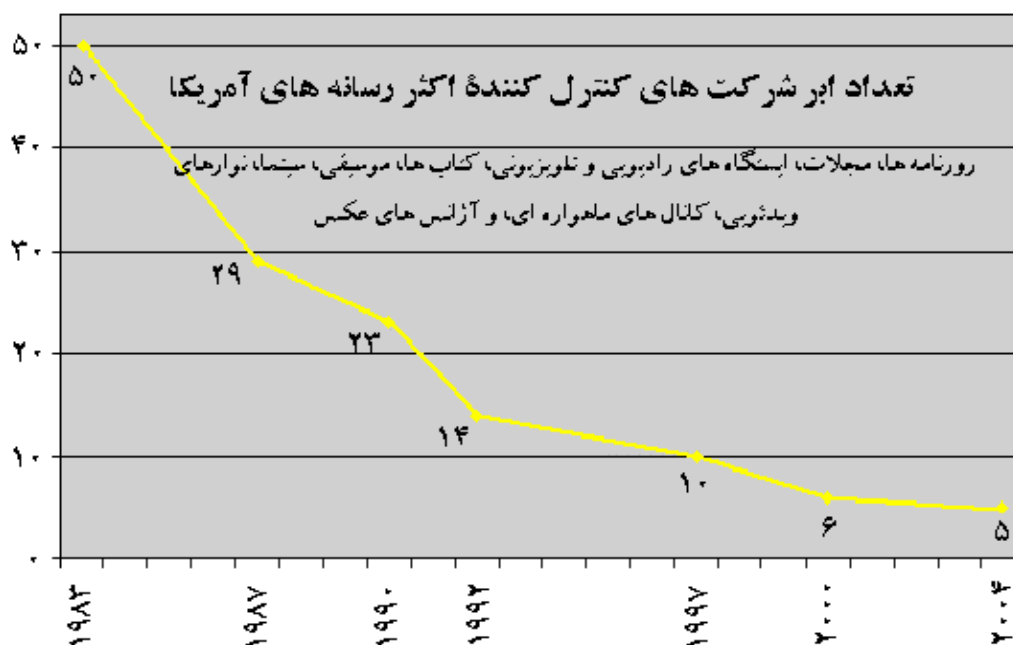
بورس» نگرسته می‌شود و گویی کارشان همانا تزریق مقداری «ارزش افزوده» به بچه‌های فاقد ارزش است. («آموزش و پرورش سرکوب» مانتلی رویوو، ژوئیه - اوت 2006) (11).

آخرین تجربه‌ی شخصی نوآم چامسکی (12) نیز تأییدکننده‌ی همین نظر است که ایدئولوژی نولیبرالیسم حاکم بر جوامع سرمایه‌داری با گرایش شدیدی که به خصوصی‌سازی آموزش عالی و بالابردن مداوم شهریه‌های دانشگاهی و نهادهای آموزشی دارند، در نهایت امکان ورود بسیاری از اقشار و طبقات پایین جامعه به این مؤسسات را سلب کرده و از این راه به بازتولید تمایزات طبقاتی در نهادهای آموزشی می‌پردازد. تأکید نظام سرمایه‌داری بر القای این باورهای فرهنگی و تحولاتی که در عرصه‌های گوناگون در جهت بازتولید زیربنای اقتصادی-سیاسی‌اش انجام می‌دهد، هم‌سو با تلاش برای بدیهی‌سازی اصول بازار آزاد و نولیبرالیسم به عنوان بهترین دکتربین موجود، از جمله راهکارهایی بوده است که توانسته کارکردِ تداوم بقای نظامی را تضمین کند که از چند دهه پیش اندیشمندان گوناگون سرنگونی زودرس و رسیدن به مرزهای نهایی‌اش را نوید داده و می‌دهند.

پیوست:

یک گروه پژوهشی در «دانشگاه ایالتی سونوما» در پایان ماه ژوئن سال 2005 انجام یک «تحلیل شبکه‌ای» درباره‌ی هیئت‌های مدیره‌ی ده سازمانِ بزرگ رسانه‌ای در ایالات متحده را به پایان رساند و نتیجه‌گیری کرد که اعضای هیئت مدیره‌ی ده غول بزرگ رسانه‌ای ایالات متحده‌ی آمریکا را فقط 118 نفر تشکیل می‌دهند - گروه کوچکی که در یک کلاس درس متوسطِ دانشگاهی جا می‌شوند. در واقع، از ده غول رسانه‌ای بزرگ، 8 غول در هیئت‌های مدیره‌ی خود اعضای مشترکی دارند!! «ان.بی.سی» و «واشنگتن پست» هر دو اعضای هیئت مدیره‌ای دارند که، در عین حال، اعضای هیأت مدیره‌ی «کوکاکولا» و بانک «جی.پی.مورگان» نیز هستند، درحالی‌که «شرکت تریبون»، «نیویورک تایمز» و «گانت» همگی در هیئت مدیره خود اعضای دارند که، در عین حال، عضو هیأت مدیره‌ی «پپسی کولا» نیز هستند - مثل یک خانواده بزرگِ سعادت‌مند که، ازدواج‌های «قوم و خویشی» کرده‌اند و منافع مشترک دارند. فهرست زیر صرفاً، به عنوان نمونه، چند تایی از وابستگی‌های اعضای هیأت مدیره‌ی ابرشرکت‌ها را در مورد ده غول بزرگ رسانه‌ای ایالات متحده آمریکا نشان می‌دهد:

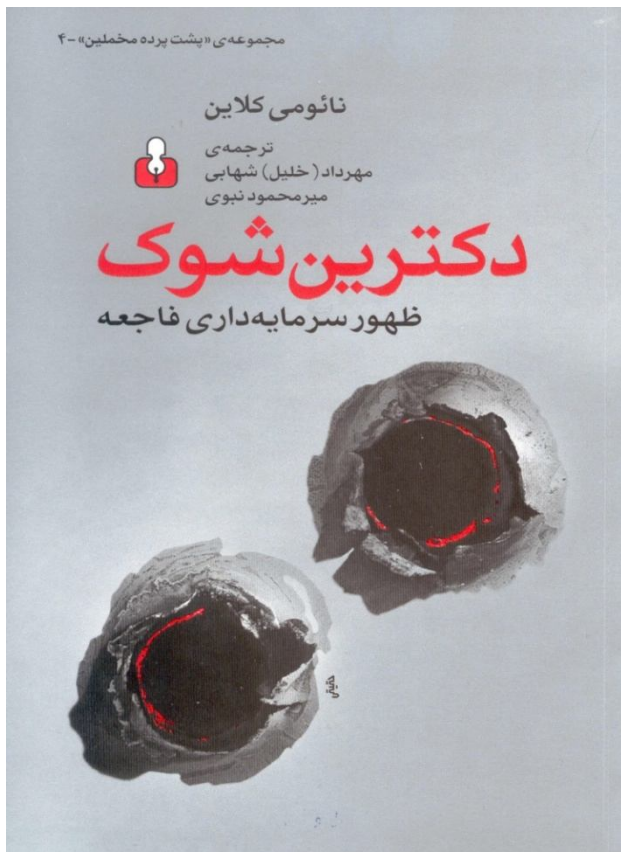
نام رسانه	اعضای هیأت مدیره
New York Times	گروه شرکت های Carlyle ²³ ، شرکت داروسازی Eli Lilly، شرکت اتومبیل سازی Ford، شرکت داروسازی و لوازم پزشکی Johnson & Johnson، شرکت خدمات مالی Hallmark، شرکت خدمات مالی Lehman Brothers، شرکت نوشتافزار و وسایل اداری Staples، شرکت نوشابه‌سازی Pepsi.
Washington Post	شرکت تسلیحاتی Lockheed Martin، شرکت نوشابه‌سازی Coca Cola، شرکت تیغ Gillette، شرکت اطلاعات تجاری Dun & Bradstreet، شرکت سرمایه‌گذاری GE Investments، بانک J.P Morgan، شرکت خدمات سرمایه‌گذاری Moody's.
Knight-Ridder	شرکت تولید نرم افزارهای رایانه ای Adobe Systems، شرکت تولید نرم افزارهای کنترل شبکه Echelon، شرکت خدمات مالی و مالیاتی H&R Block، شرکت تولید کاغذ و محصولات کاغذی Kimberly-Clark، شرکت هتل های Starwood.
The Tribune (Chicago Tribune, LA Times)	شرکت محصولات گسترده شخصی و اداری 3M، شرکت خدمات مالی و بیمه Allstate، شرکت تولید ماشین آلات راهسازی، ساختمانی و معدنی Caterpillar، شرکت Kraft، شرکت پتروشیمی Conoco Phillips، فروشگاه‌های زنجیره‌ای Mc Donalds، شرکت نوشابه‌سازی Pepsi، شرکت محصولات غذایی Quaker Oats (بخشی از شرکت پپسی)، شرکت داروسازی Shering Plough، شرکت خدمات بانکی و سرمایه‌گذاری Wells Fargo.
News Corp (Fox)	شرکت هواپیمایی British Airways، شرکت سرمایه‌گذاری Rothschild Investments.
GE (NBC)	شرکت آبجوسازی، تفریحات، بسته‌بندی Anheuser-Busch، شرکت لوازم آرایشی Avon، گروه پیمانکار بازسازی Bechtel، شرکت نفتی Chevron Texaco، شرکت نوشابه‌سازی Coca Cola، شرکت رایانه Dell، شرکت اتومبیل سازی جنرال موتورز (GM)، شرکت محصولات و لوازم خانه‌سازی داخلی Home Depot، شرکت Kellogg، بانک J.P. Morgan، شرکت نرم‌افزار Microsoft، شرکت تلفن‌های همراه Motorola، شرکت محصولات بهداشتی Procter & Gamble.
Disney (ABC)	شرکت هواپیماهای نظامی و غیرنظامی Boeing، خطوط هواپیمایی Northwest Airlines، شرکت مواد ضدعفونی کننده Clorox، شرکت لوازم آرایشی Estee Lauder، شرکت پیک سریع هوایی FedEx، شرکت تیغ ژیلت، شرکت مهندسی Halliburton، شرکت فروشگاه‌های بزرگ Kmart، شرکت محصولات دارویی و پزشکی Mc Kesson، شرکت نوشتافزار و وسایل اداری Staples، شرکت خدمات آنلاین Yahoo.
Viacom (CBS)	شرکت کارت‌های اعتباری American Express، شرکت خدمات برق و گاز Consolidated Edison، شرکت نرم‌افزارهای مدیریت و حفظ اطلاعات Oracle، شرکت وسایل ساختمانی Lafarge North America.
Gannett	شرکت آژانس خبری آسوشیتدپرس (AP)، شرکت تسلیحاتی Lockheed Martin، خطوط هواپیمایی Continental Airlines، بانک سرمایه‌گذاری و سهام Goldman Sachs، شرکت بیمه Prudential، شرکت خدمات آنلاین Target، شرکت نوشابه‌سازی Pepsi.
AOL Time-Warner (CNN)	شرکت بانکداری، سرمایه‌گذاری و خدمات مالی Citigroup، شرکت لوازم آرایشی Estee Lauder، شرکت بهداشتی - آرایشی Colgate-Palmolive، شرکت هتل‌های Hilton.



منابع و مأخذ:

- 1- <http://www.globalpolicy.org/social-and-economic-policy/>
 - 2- <http://www.cafb-acba.ca/documents/HungerCount%202009%20media%20release.pdf>
 - 3- چامسکی، نوآم (1387). دولت‌های فرومانده، اکرم پدramنیا، چاپ اول، تهران، نشر افق
 - 4- بوردیو، پیر (1387). گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی در برابر نولیبرالیسم، علیرضا پلاسید، تهران، چاپ اول، نشر اختران
 - 5- [tp://www.usatoday.com/money/economy/housing/2007-11-01-foreclosures_N.htm](http://www.usatoday.com/money/economy/housing/2007-11-01-foreclosures_N.htm)
 - 6- <http://blogcritics.org/politics/article/number-of-unemployed-americans-soars-over>
 - 7- چامسکی، نوآم (1387). دولت‌های فرومانده، اکرم پدramنیا، چاپ اول، تهران، نشر افق، صص 385-386
 - 8- چامسکی، نوآم (1387). دولت‌های فرومانده، اکرم پدramنیا، چاپ اول، تهران، نشر افق، ص 126
 - 9- دِ ریورو، اسوالدو (1383). افسانه توسعه، محمود عبدالله زاده، چاپ اول، تهران، نشر اختران
 - 10- (Howard zin: "Decloration of Independence", Harper Collins, 1990:3) به نقل از: «دردفاع از دیدگاه مارکس»، دکتر مرتضی محیط
 - 11- آسیب‌های طبقاتی، مایکل دی ییتس، برگردان: محمود رضا عبداللهی
 - 12- <http://www.chomsky.info/letters/20091130.htm>
- * منبع پیوست: پرکینز، جان (1385). خاطرات یک جنایتکار اقتصادی، ترجمه‌ی خلیل شهابی و میرمحمد نبوی، چاپ اول، تهران: اختران، یادداشت مترجمان.
- * این مقاله به طور مشترک با دکتر اکرم پدramنیا نوشته شده است و در شماره‌ی 64 (آبان و آذر 89) ماهنامه چشم‌انداز ایران منتشر گردیده است.

شوڪ درمانی در اقتصاد نولیبرالی *



دکترین شوک؛ ظهور سرمایه‌داری فاجعه

نویسنده: نائومی کلین

ترجمه: مهرداد (خلیل) شهابی و میرمحمود نبوی

نشر «کتاب آمه»

چاپ اول: مهر 1389

737 صفحه، 16500 تومان

«اون قدر فشارتون می‌دیم تا خوب تخلیه

شید. بعدم خودمون پُرتون می‌کنیم» (رمان

1984 جورج اورول)

اشاره:

هر چند نوشتار حاضر عنوان «معرفی کتاب» را بر خود دارد، اما هدف نگارنده بیش از آن که فقط معرفی کتابی تازه منتشر شده باشد، پرداختن به یکی از مهم‌ترین تحولات اقتصادی چند دهه‌ی اخیر است که ورای درون‌مایه‌ی اقتصادی‌اش، در ابعاد اجتماعی و سیاسی نیز اثرگذار بوده است.

این دسته از سیاست‌ها و برنامه‌های اقتصادی که به «اجماع واشنگتن» (1) معروف گشته‌اند، طی دو سه دهه‌ی گذشته در اکثر کشورهای کم توسعه در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین و همچنین در واکنش به بحران‌های اقتصادی کشورهای توسعه یافته، در این دسته از کشورها نیز اجرا شده‌اند و دارای آثار و نتایجی بوده است که بررسی هر یک از آن‌ها موضوع یک پژوهش گسترده و موردی می‌تواند باشد.

سیاست‌های نولیبرالی اجماع واشنگتن که برنامه‌هایی چون کاهش نقش دولت در اقتصاد (خصوصی‌سازی)، کاهش و حذف یارانه‌ها و سلطه‌ی مناسبات بازار بر عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی جامعه را دربر می‌گیرند، در ایران پس از جنگ نیز در قالب برنامه‌های «تعدیل ساختاری» سرلوحه‌ی برنامه‌های توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی قرار گرفتند. در نیمه‌ی دوم دهه‌ی 70 شمسی و نیمه‌ی اول دهه‌ی 80، گرچه اجرای این سیاست‌ها روند محافظه‌کارانه‌تری به خود گرفت اما جهت‌گیری کلی سیاست‌های توسعه‌ی کشور همسو با اصول «اجماع واشنگتن» بوده است.

از سال 1384 و شروع کار دولت نهم، اجرای این اصول دوباره روند شتابانی به خود گرفته است و بن‌مایه‌ی اصلی طرح موسوم به «تحول اقتصادی» را اصول موضوعه‌ی «اجماع واشنگتن» در بر می‌گیرد. همچنین اصرار دولت‌های نهم و دهم بر اجرای سریع‌تر خصوصی‌سازی و هدفمندکردن (حذف) یارانه‌ها را بایستی در همین راستا به شمار آورد.

به طوری که «حسن سبحانی» عضو کمیسیون برنامه و بودجه‌ی مجلس هفتم در همایش بررسی سیاست‌های اصل 44 قانون اساسی گفت: «سیاست‌های برنامه چهارم توسعه که براساس اجماع واشنگتنی تدوین شده به دولت نهم ارث رسیده است.» (صادقی بروجنی، به نقل از روزنامه کیهان، 87/3/7).

اما در مورد آثار و نتایج و ابزارهای اجرای سیاست‌های مزبور در مناطق گوناگون جهان، پژوهش‌های زیادی انجام گرفته و مقالات و کتاب‌های متعددی به نگارش در آمده است که کتاب «دکترین شوگ» یکی از مهم‌ترین آن‌ها می‌باشد.

کتاب «دکترین شوک؛ ظهور سرمایه‌داری فاجعه» توسط «نائومی کلاین»¹ ژورنالیست و فعال سیاسی ضدجهانی‌سازی کانادایی در سال 2007 نوشته شده است. نائومی کلاین که از دانشگاه کینگزلی کالج کانادا دارای دکترای افتخاری در حقوق مدنی است در عرصه‌ی روزنامه‌نگاری، نویسندگی و ساختن فیلم جوایزی را نصیب خود کرده و تألیفات وی به نزدیک به 30 زبان ترجمه شده است. وی در نظرخواهی اینترنتی سال 2005 که توسط مجله «سیاست خارجی» صورت گرفت مکان یازدهمین روشنفکر برتر جهان (واولین روشنفکر زن) را از آن خود کرد.

«دکترین شوک» که تاکنون به بیش از 20 زبان ترجمه و دست کم در 35 کشور منتشر شده است، بر پایه‌ی تحقیقات تاریخی و چهارسال گزارش میدانی نائومی کلاین تهیه شده و یکی از آثار کم‌نظیر در پرده‌برداشتن از پیچیده‌ترین طرح‌های اقتصادی-سیاسی برنامه‌های نولیبرالی «اجماع واشنگتن» و آثار اجتماعی و اقتصادی برنامه‌های مزبور می‌باشد.

این اثر که به ترجمه‌ی مهرداد (خلیل) شهابی و میرمحمود نبوی توسط نشر «کتاب آمه» منتشر شده است چهارمین دفتر از مجموعه کتاب‌های «پشت پرده مخملین» است. دفترهای پیشین این مجموعه عبارت بودند از:

1- «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، جان پرکینز، ترجمه میرمحمود نبوی و مهرداد (خلیل) شهابی، نشر

اختران، چاپ اول 1385

2- «به من دروغ نگو! (گزارش‌هایی تاریخ‌ساز از روزنامه‌نگاران کاوشگر)»، به کوشش جان پیلجر، ترجمه

مهرداد (خلیل) شهابی و میرمحمود نبوی، نشر اختران، چاپ اول 1387.

3- «اربابان جدید جهان»، جان پیلجر، ترجمه مهرناز شهابی و مهرداد (خلیل) شهابی، نشر اختران، چاپ

اول 1388.

کتاب «دکترین شوک؛ ظهور سرمایه‌داری فاجعه» نشان می‌دهد که چطور اجرای برنامه‌های اقتصادی نولیبرالی، از جمله نسخه‌های تجویزی «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی»، نیازمند این بوده است که جامعه از طریق شوک، وادار به اطاعت و پذیرش برنامه‌هایی این چنین شود که در شرایط عادی برای توده‌های مردم بسیار نامطلوب است.

مطالب و مستندات این کتاب پایانی بر این اسطوره است که بازار آزاد جهانی در روندی دموکراتیک به فتح و پیروزی رسیده است. کلاین مستقیماً اقتصاددانان نظم نوین جهانی، یعنی میلتون فریدمن²، برنده جایزه نوبل، و نیز دیگر کارگزاران «مکتب اقتصادیشیکاگو» را هدف می‌گیرد و توضیح می‌دهد که چطور سیاست‌های اقتصادی

¹ Naomi Klein

² Milton Friedman

آن‌ها در کشورهای مثل شیلی در دوران دیکتاتوری پینوشه، روسیه در دوران یلتسین، آمریکای پس از طوفان کاترینا و عراق پس از اشغال نظامی توسط امریکا، پیش برده شده است. پیش بردن این سیاست‌ها نه با روندی دموکراتیک که با سوء استفاده از شوک زدگی مردم در اثر فاجعه صورت گرفته است. کلاین تا آن‌جا پیش می‌رود که سعی می‌کند نشان دهد بعضی از این فاجعه‌ها اصلاً به قصد ایجاد شوک و پیش بردن این سیاست‌ها ایجاد شده‌اند، همچنین از از پیشامدهای طبیعی نیز در جهت اهداف ایدئولوژیک بهره‌برداری شده است.

کلاین در ابتدای مقدمه‌ی کتاب با آوردن نقل قولی از «دکترین نظامی آمریکا برای جنگ با عراق» می‌نویسد: «عملیات شوک و ارعاب³ شامل هراس آفرینی‌ها، ایجاد مخاطرات و ویران‌گری‌هایی است که برای عامه‌ی مردم، نیز عناصر و بخش‌های مشخصی از جوامع تهدیدکننده‌ی ما و رهبران‌شان غیر قابل درک است. طبیعت نیز با گردبادها، توفان‌های سهمگین، زلزله‌ها، سیل‌ها، آتش‌سوزی‌های مه‌آلود، قحطی‌ها، و بیماری‌ها می‌تواند «شوک و ارعاب» ایجاد کند» (کلاین، 17:1389).

به باور وی «دکترین شوک» این‌سان عمل می‌کند: «در اثر فاجعه‌ی اصلی (مثلاً یک کودتا، حمله‌ای تروریستی، فروپاشی بازار، جنگ، سونامی، یا توفان)، یک حالت شوک همگانی بر تمام جمعیت مستولی می‌شود. درست همان گونه که موزیک کرکننده و ضربات درون سلول بازجویی زندانی را سست می‌کند و به راه می‌آورد، فرو ریختن بمب‌ها، موج ترور، و توفان‌های درهم‌کوبنده نیز در خدمت سست کردن و به راه آوردن کل جامعه قرار می‌گیرد. درست مثل زندانی وحشت‌زده‌ای که نام رفقاییش را لو می‌دهد واز باورهایش رویگردان می‌شود، جوامع شوکه شده نیز غالباً از چیزهایی که در حالت‌عادی سرسختانه از آنها محافظت می‌کردند دست برمی‌دارند. آن‌چه بر سر انسان‌های قربانی شوک و آن‌چه بر سر جوامع قربانی شوک می‌آید به نوعی با یکدیگر مرتبط است: همه این‌ها تجلیات متفاوت یک منطق واحد بسیار دهشتناک است» (همان: 10) نظریه‌پردازان و مجریان سیاست‌های دکترین شوک معتقدند تنها یک «شوک» و «گسست بزرگ» می‌تواند «لوح سفید و نانوشت‌ای»⁴ را برای آن‌ها ایجاد کند تا از آن برای ساختن دنیایی نو و اجرایی کردن برنامه‌های نولیبرالی‌شان استفاده کنند.

این نظریه‌ی اقتصاددانان بازار آزاد شباهت زیادی به نظریات دکتر ایوون کامرون⁵ رئیس «انستیتوی روان‌پزشکی دانشگاه مک‌گیل» کانادا و رئیس «انجمن روان‌پزشکی آمریکا» در دهه 1950 دارد. بر خلاف فروید، که باور داشت با گفتار درمانی می‌توان به علل ریشه‌ای مشکلات روانی پی برد، دکتر کامرون معتقد بود که با واردن آوردن شوک به مغز انسان‌ها، می‌توان ذهن‌های معیوب را تهنی کرد، از هر چیزی زدود و سپس شخصیت‌های جدیدی را بر «لوح‌های پاک نانوشت» ترسیم کرد (همان: 11).

³ Shock and Awe

⁴ Tabula Rasa

⁵ Ewen Cameron

این پدیده را به روشنی در بازداشت و شکنجه‌ی نویسندگان، روزنامه‌نگاران و فعالین سیاسی مخالف توسط نظام‌های توتالیتار، می‌توان مشاهده کرد. این عده که پیش از بازداشت شدن بر مواضع خود پافشاری می‌کردند، پس از مدتی در تلویزیون ظاهر می‌شوند، از گذشته‌ی خود اظهار ندامت می‌کنند و کاملاً با خواست‌های این نظام‌های توتالیتار هم‌سو می‌گردند.

این روش همانند آن چیزی است که «جورج اورول» در رمان 1984 در مورد عملکرد یک نظام توتالیتار بیان می‌دارد: «اون قدر فشارتون می‌دیم تا خوب تخلیه شید. بعدم خودمون پُرتون می‌کنیم» (همان: 47).

کامرون، علاوه بر این که در ابداع شیوه و شگردهای معاصر شکنجه برای ایالات متحده نقشی محوری ایفا کرد، با آزمایش‌هایش منطق بنیادی «سرمایه‌داری فاجعه» را نیز به نحو بی‌مانندی آشکار ساخت (همان: 11).

کلاین با اشاره به مشاهدات خود در «نیواورلئان» و شوکی که در نتیجه‌ی گردباد کاترینا و سیل حاصل از آن به مردم وارد شده بود، این سیل و شوک حاصل از آن را فرصتی برای اجرای سریع‌تر سیاست‌های نولیبرالی در جهت خصوصی‌سازی بیشتر می‌داند. سیل باعث خرابی و از بین رفتن خانه‌های دولتی‌ای شده بود که سیاه‌پوستان فقیر نیواورلئان در آن‌ها ساکن بودند، اما سیاست‌مداران و سرمایه‌داران از هزینه‌های انسانی سیل به سود خود بهره برداری کردند.

خبری که گرداگرد پناهگاه سیل‌زدگان می‌گشت این بود که «ریچارد بیکر»، نماینده‌ی برجسته‌ی جمهوریخواه این شهر در کنگره، به جمعی از گروه‌های فشار و اعمال نفوذ پارلمانی گفته بود که: «بالاخره کلک خونه‌های دولتی نیواورلئان رو کندیم. ما که خودمون از پس این کار بر نمی‌اومدیم. کار خدا بود». (همان: 18).

«جوزف کانیزارو»، یکی از ثروتمندترین بساز و بفروش‌های نیواورلئان نیز شهر ویران شده در اثر سیل را به صفحه‌ی خالی و نانوشته‌ای شبیه کرده بود که فرصت‌های خیلی خوبی را در اختیار آنان قرار می‌دهد که همه چیز را دوباره از اول شروع کنند. (همان). این «فرصت‌های خیلی خوب» برای او نابودی سیستم مسکن دولتی برای آفریقایی‌تباران فقیر نیواورلئان و جایگزینی آن با مجتمع‌های آپارتمانی خصوصی بود.

همچنین میلتن فریدمن 3 ماه پس از سیل در مقاله‌ای در روزنامه‌ی «وال استریت ژورنال» می‌نویسد: «بیشتر مدارس نیواورلئان ویران شده و این بچه‌ها در سراسر کشور پخش شده‌اند. این در عین حال که یک تراژدی است اما، از سوی دیگر، فرصتی است برای آن که نظام آموزشی ایالت به صورت ریشه‌ای اصلاح شود». (همان: 19).

ستاد فکری نومحافظه‌کار «انستیتوی آمریکن انترپرایز»⁶ نیز در اظهار نظر مشابهی بیان داشت: «توفان کاترینا یک روزه به انجام چیزی نایل آمد که اصلاح‌گران مدارس لوئیزیانا، به رغم سال‌ها تلاش، از انجامش ناتوان بودند» (همان: 21). اما تمام این اصلاحات ریشه‌ای و دست آوردهای مثبتی که به آن اشاره می‌شود چیزی

⁶ American Enterprise Institute

نیست جز برچیده شدن مدارس دولتی و جایگزینی آن با نظام خصوصی و هزینه ای که از خزانه دولت (یعنی از جیب مردم) پرداخت می شود.



نائومی کلاین ضمن بیان آثار منفی سیاست‌های نولیبرالی «اجماع واشنگتن» در آمریکای لاتین در دهه‌ی 1970 و سرکوب و اختناق اعمال شده توسط نظام‌های دیکتاتوری حامی این برنامه‌ها در آن قاره، آن‌چه را که در زندان‌های ابوغریب و گوانتانامو اتفاق افتاد ادامه‌ی همان شکنجه‌ها می‌داند (Stiglitz, 2007).

بر اساس این کتاب، میلتون فریدمن مبدع نظریه شوک و نهادهای مالی بین‌المللی ای مثل «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» مجریان آن هستند. فریدمن استاد دانشگاه شیکاگو تأکید می‌کند که شوک باید قبل از آن‌که مردم به خود بیایند اعمال شود. او معتقد است که دولت باید ظرف 6 تا 9 ماه تحولات اساسی مورد نظر اقتصاد بازار آزاد را پیاده کند. «صندوق بین‌المللی پول» هم راه حل‌های اجرایی و عملی خود را با اتکا به همین روش تجویز می‌کند.

وی نتیجه‌گیری می‌کند که فریدمن و حامیان‌ش، به دلیل ناتوانی از به کرسی نشاندن این سیاست‌ها از طریق دموکراتیک، به قدرت شوک روی می‌آورند.

«پروفسور میلتون فریدمن، نویسنده‌ی کتاب «سرمایه‌داری و آزادی»، مدعی بود که کل دوران زمامداری پینوشه – یعنی 17 سال دیکتاتوری و صدها هزار قربانی و شکنجه - نه تخریبِ خشونت‌بار آزادی و دموکراسی که عکس آن بوده است (کلاین، 13:1389).

در حالی که در آمریکای لاتین، بسیاری بین شوک‌های اقتصادی که میلیون‌ها نفر را به فقر کشاند و پدیده‌ی همه گیر شکنجه که صدها هزار دگراندیش و دیگرخواه را مجازات می‌کرد رابطه‌ای مستقیم می‌دیدند (همان: 23) فریدمن چشمانش را بر تمام اقدامات ضد انسانی و سرکوب آزادی و دموکراسی می‌بندد و می‌گوید: «نکته‌ی واقعاً مهم درباره‌ی مسئله‌ی شیلی این است که بازارهای آزاد نقش خود را برای ایجاد جامعه‌ی آزاد ایفا کردند!!» (همان: 13).

این در حالی است که که ادواردو گالیانو، نویسنده‌ی اروگوئه‌ای، می‌پرسد: «اگر به واسطه‌ی شوک‌های الکتریکی شکنجه‌گران نبود، حفظ این نابرابری‌ها چگونه ممکن می‌شد؟» و هم او می‌گوید: «مردم زندانی شدند تا قیمت‌ها آزاد باشد» (همان).

دقیقاً 30 سال پس از آن که سه شکل مشخص شوک (شوک کودتای سازمان سیا، شوک‌های اقتصادی ابداعی میلتون فریدمن و شوک کشتار و شکنجه‌ی ابداعی دکتر ایوون کامرون و اجرا شده به دست کودتاگران نظامی) را بر شیلی وارد آوردند، همین فرمول، با خشونت‌ی بس بیشتر، دوباره در عراق ظاهر شده است. نخست، با جنگ شروع کردند تا، به گفته‌ی طراحان دکترین نظامی عملیات «شوک و ارعاب»، جنگ «اراده، ادراکات، و فهم دشمن را مهار کند و، به معنای واقعی کلمه، دشمن را از نظر عمل یا عکس‌العمل عقیم سازد».

سپس، شوک درمانی ریشه‌ای اقتصاد از راه رسید و، در حالی که کشور هنوز شعله ور بود، پل برمر، فرستاده‌ی ارشد ایالات متحده، آن را بر عراق تحمیل کرد: «خصوصی‌سازی گسترده، تجارت خارجی کاملاً آزاد، وضع نرخ ثابت مالیاتی 15 درصدی، و دولتی که به شکلی چشمگیر کوچک شده بود». علی عبدالامیر علوی، وزیر موقت عراق در امور تجاری، در آن برهه گفت که هموطنانش «از این که مثل حیوانات آزمایشگاهی) در معرض انواع تجربه‌ها و آزمایش‌ها قرار گیرند خسته شده‌اند و حال‌شان به هم می‌خورد. به انداره‌ی کافی به نظام اقتصادی ما شوک وارد آمده است. بنابراین، به این شوک درمانی اقتصادی نیاز نداریم». آن‌گاه که عراقی‌ها مقاومت نشان دادند، جمعشان کردند، به زندان افکندند و در آن‌جا، شوک‌های بیشتری بر جسم و ذهن‌شان وارد آوردند - شوک‌هایی که، در مقام مقایسه با شوک درمانی اقتصادی، شوک‌هایی استعاری و تمثیلی نبودند (همان: 24).

کلاین در این کتاب معتقد است که شکنجه و به کارگیری جوخه‌های اعدام (و شکنجه‌های غیر جسمانی نظیر سرکوب نظام‌مند نهادهای دموکراتیک و استفاده‌ی از «صندوق بین‌المللی پول» از ابزار وام برای گوشمالی کشورها)، شریکی بی‌سر و صدا در نهضت تهاجمی بازار آزاد جهانی - از شیلی و آرژانتین گرفته تا چین و عراق و روسیه - بوده است. (همان).

نائومی کلاین در فصل آخر به مقاومت‌های مردمی و روی کار آمدن دولت‌های چپ‌گرا در آمریکای لاتین می‌پردازد. این انتخاب‌های مردمی در قالب انتخابات که در عکس‌العمل به آثار ویران‌گر سیاست‌های نولیبرالی اجماع واشنگتن و تنزل آشکار سطح زندگی اکثریت مردم انجام شده، اغلب کشورهای آمریکای لاتین را در قرن 21 دربر گرفته است. از روی کار آمدن «هوگو چاوز» و «ابو مورالس» در ونزوئلا و بولیوی گرفته تا «دانیل اورتگا» و «لولا داسیلوا» و «باشلت» در نیکاراگوئه و برزیل و شیلی و «رافائل کوریا» در اکوادور، همه حکایت از اوج گرفتن سوسیالیسم قرن بیست و یکم (2) بر پایه‌ی دموکراسی مشارکتی در آمریکای لاتین دارد.

وی بر خلاف مخالفین دولت‌های چپ‌گرا و طرفداران نولیبرالیسم که پوپولیسم و عوام‌گرایی را عامل مؤثری در به قدرت رسیدن این دولت‌ها دولت در آمریکای لاتین معرفی می‌کند، اتفاقاً نیروهای سیاسی مخالف آن‌ها را به اتخاذ چنین سیاست‌هایی منتسب می‌کند:

از هنگام واژگونی اقتصاد آرژانتین در سال 2001، مخالفت با خصوصی‌سازی مسئله‌ی تعیین‌کننده‌ی قاره‌ی آمریکای لاتین شده‌است. این مخالفت می‌تواند دولت تعیین‌کند و دولتی را از جا بر دارد، و در اواخر سال 2006 عملاً باعث ایجاد یک سری تغییرات پی در پی در آمریکای لاتین شد. انتخاب دوباره‌ی «لولا داسیلوا» به ریاست جمهوری برزیل بیشتر به این دلیل بود که وی رأی‌گیری انتخاباتی را به یک همه‌پرسی در مخالفت با خصوصی‌سازی تبدیل کرده بود.

رقیب او، از حزبی که مسئولیت فروش شرکت‌هاب بزرگ دولتی برزیل در دهه‌ی نود را بر عهده داشت، به این ترفند متوسل شد که با ظاهر یک راننده‌ی سوسیالیست مسابقات اتوموبیل‌رانی ملبس به کاپشن و کلاه‌ی لبه‌دار با آرم‌های شرکت‌های دولتی هنوز فروش نرفته، در انتظار عمومی ظاهر شود. اما رأی‌دهندگان فریب نخوردند و 61 درصدشان، با وجود سرخوردگی از رسوایی‌های فساد در دولت لولا، یک‌بار دیگر به او رأی دادند. دیری نپایید که دانیل اورتگا، رهبر پیشین ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه، خاموشی‌های پیاپی کشور را محور مبارزات پیروزمندانه‌ی خود کرد. وی گفت فروش شرکت ملی برق به مؤسسه‌ی اسپانیایی «یونیون فنوسا» بعد از توفان «میچ»، علت اصلی خاموشی‌های کشور بوده است. او فریاد می‌کشید: «شما برادران هر روز از اثر این خاموشی‌ها در رنجید. چه کسی یونیون فنوسا را به این کشور راه داده‌است؟ دولت ثروتمندان این کار را کرده‌است، کسانی که در خدمت سرمایه‌داری وحشی‌اند» (همان: 642).

نائومی کلاین در این کتاب اجرای سیاست‌های بازارمحور نولیبرالیسم توسط ایالات متحده و متحدشان را به چالش می‌گیرد و با تبحر و ظرافت قابل تحسینی نشان می‌دهد که همواره در طول تاریخ، ایده‌های آزادسازی افراطی نزد مردم غیر محبوب بوده است. وی معتقد است اجرای این گونه سیاست‌ها به‌وسیله‌ی اقتصاددانان نولیبرال پیرو «مکتب شیکاگو»⁷ (نظریه‌های اقتصادی دانشگاه شیکاگوی آمریکا) در «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» نتیجه‌ی برنامه‌ریزی‌های آمریکا برای نفوذ به ساختار داخلی تصمیم‌گیری کشورهای جهان سوم است.

این کتاب همچنین چالشی در مقابل این ادعای نولیبرالی است که گویا دموکراسی و بازارهای آزاد لازم و ملزوم یکدیگرند. خانم نائومی کلاین در این کتاب این ادعا را به چالش می‌کشد و با ارائه‌ی پی‌درپی نمونه‌هایی روشن‌گر، نشان می‌دهد که در حالی که مدل اقتصادی «مکتب شیکاگو» تحت شرایط دموکراتیک فقط به صورت نیم بند می‌تواند تحمیل شود، پیاده کردن آن به طور کامل نیازمند شرایط استبدادی است (مارگارت تاچر، نخست‌وزیر اسبق بریتانیا و مرید سرسخت «فردریک فون‌هایک»⁸ و «میلتون فریدمن»، خود، در فوریه

⁷ Chicago School

⁸ Friedrich Von Hayek

1982 در نامه‌ای به هایک اذعان می‌کند که «به سبب وجود نهادهای دموکراتیک و ضرورت اجماع نسبتاً فراگیر، برخی از تمهیدات اتخاذ شده در شیلی در بریتانیا کاملاً غیرقابل قبول خواهد بود».

خانم کلاین در جای جای این کتاب نشان می‌دهد که سرمایه‌داری بنیادگرا نه فقط با دموکراسی عجین نیست، بلکه نوزادی است که قابله‌اش بی‌رحمانه‌ترین شکل‌های قهر و اجبار بوده است - قهر و اجباری که ضرباتش هم برپیکر جامعه سیاسی و نیز بر بدن‌های رنجور تعداد بی‌شماری از افراد جامعه وارد آمده است.

هوارد زین، مورخ فقید برجسته‌ی آمریکایی و نویسنده کتاب ماندگار «تاریخ مردم آمریکا» در مورد این کتاب می‌گوید: «عالی است، از مهم‌ترین آثاری است که از گذشته‌های دور تا به امروز خوانده‌ام»

مطالب این کتاب فقط بخشی از آن چیزی است که از روی بی‌خبری کامل، در کتاب‌های درس اقتصاد ناگفته می‌ماند.

پی‌نوشت:

1- اصطلاح اجماع (توافق) واشنگتن (Washington Consensus) برای اولین بار در سال 1989 توسط جان ویلیامسون (John Williamson) برای توصیف مجموعه‌ای از 10 سیاست اصلاحی مشخص به کار رفت. این سیاست‌ها که اجرای آن‌ها برای حل بحران‌های اقتصادی کشورهای در حال توسعه توصیه می‌شد، عمدتاً توسط نهادهای مالی جهانی (صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی) و خزانه‌داری ایالات متحده ترویج می‌شدند (Rodrick, 2006).

واژه «واشنگتن» در عنوان این اصطلاح، اشاره دارد به:

الف) فهرستی از سیاست‌هایی که واشنگتن تلاش می‌کند که آن‌ها را بر جهان تحمیل کند.

ب) تلاش واشنگتن در جهت کسب اعتبار برای برخی از اصلاح‌طلبانی که در حال اجرای برنامه‌های اصلاح‌محور نظر واشنگتن هستند (Williamson, 2004:2).

اجماع واشنگتن در اکثر موارد به «بنیادگرایی بازار» اشاره دارد و در پیوند با سیاست‌های نولیبرالی، خواستار افزایش الزامات بازار بر دولت و همچنین افزایش تأثیر جهانی‌سازی بر حاکمیت ملی کشورها می‌باشد (Rodrick, 2006).

به بیان نائومی کلاین، این سیاست‌ها، که فنی و دارای مقبولیت عام تصویر می‌شد، ادعاهای ایدئولوژیک محضی چون «خصوصی‌سازی (همه‌ی) بنگاه‌های دولتی» و «حذف موانع ورود مؤسسات خارجی» به کشور را شامل می‌شد و این سیاست‌ها چیزی جز سه‌گانه‌ی نولیبرالی فریدمن نبود: «خصوصی‌سازی، حذف مقررات، تجارت آزاد و کاهش شدید هزینه‌های عمومی دولت». به گفته‌ی ویلیامسون این‌ها سیاست‌های بودند که «قدرت‌های مستقر در واشنگتن مصر بودند کشورهای آمریکای لاتین آن‌ها را اتخاذ کنند» (کلاین، 246:1389) و به برخورد مستعمراتی «مکتب اقتصادی شیکاگو» با «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» را که تا حد زیادی مسکوت مانده بود، رسمیت داد (همان: 245).

2- از ویژگی‌های سوسیالیسم قرن بیست و یکم برقراری دموکراسی و شرکت مردم در آن است. در این ساختار دموکراسی فقط در چهارچوب «شرکت در انتخابات» معنا نمی‌شود بلکه همه‌ی مردم، نه فقط نخبگان، قدرت دارند و به یک نسبت در راهبرد قدرت نقش دارند و در همه‌ی کارهای عمومی دست‌اندرکارند. رأی‌دهندگان حقوق‌شان را به دست نماینده‌ها نمی‌سپارند و نماینده‌ها برای

کار نمایندگی‌شان حقوق دریافت نمی‌کنند، بلکه زندگی‌شان را از راه کارهای ویژه و تخصصی خود می‌گذرانند، بدین ترتیب به سیاستمداران حرفه‌ای تبدیل نمی‌شوند (Harnecker, 2010).

منابع:

- صادقی بروجنی، خسرو (1388). راه توسعه از مسیر فلاکت نمی‌گذرد (طرح تحول اقتصادی و و نولیبرالیزاسیون اقتصادی)،
<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=24683>
- کلاین، نائومی (1389). دکترین شوک؛ ظهور سرمایه‌داری فاجعه، ترجمه: مهرداد (خلیل) شهابی و میرمحمود نبوی، چاپ اول،
نشر «کتاب آمه».

- Harnecker, Marta (2010). Latin America & Twenty-First Century Socialism: Inventing to Avoid Mistakes*,
<http://www.monthlyreview.org/100701harneckerIntro.php>.
* ترجمه‌ی فارسی این اثر توسط دکتر اکرم پدramنیا منتشر خواهد شد.

- Rodrik, Dani (2006). Goodbye Washington Consensus, Hello Washington Confusion?, Harvard University,
http://www.ksghome.harvard.edu/~drodrik/Lessons%20of%20the%201990s%20review%20_JEL_.pdf.

- Stiglitz, Joseph (2007). Bleakonomics, New York Time, September 30,
<http://www.nytimes.com/2007/09/30/books/review/Stiglitz-t.html>.

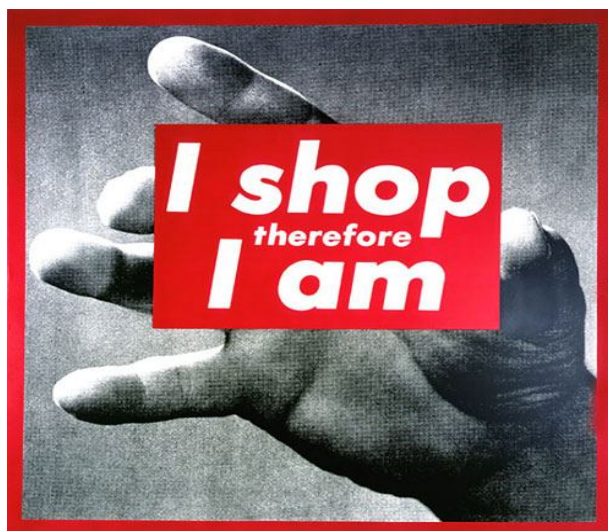
-Williamson, John (2004).The Washington Consensus as policy prescription for Development, Institute for International Economie,
<http://www.iie.com/publications/papers/williamson0204.pdf>.

* این مقاله در شماره 259 - 258 (آبان و آذر 1389) ماهنامه «جهان کتاب» منتشر شده است.



یازده

«بی.ام.و.»؛ احساس قدرت، تجربه‌ی لذت!



مقاله‌ی «تامه از... تهران: احساس قدرت، تجربه‌ی لذت؛ تهران معاصر و فرهنگ دیداری آن» نوشته‌ی وحید ولی‌زاده دانش‌آموخته‌ی رشته‌ی مطالعات فرهنگی است که در نشریه‌ی Vertigomagazine منتشر شده است. اگر چه قدمت مطالعات فرهنگی¹ به عنوان حوزه‌ای بین رشته‌ای به دهه‌ی 50 میلادی در بریتانیا بازمی‌گردد، اما در علوم اجتماعی ایران حوزه‌ای جدید می‌باشد که کم‌تر شاهد آثار چشم‌گیری در این زمینه بوده‌ایم.

مطالعات فرهنگی معاصر به فرهنگ به عنوان پدیده‌ی

روینایی، مجرد و منفک از دیگر حوزه‌ها نمی‌پردازد بلکه بررسی فرهنگ، کنش‌های فرهنگی و آن‌چه در زندگی روزمره و در فرهنگ عامه انجام می‌شود را در ارتباط با دیگر ساختارها، روابط، نهادها و نظامات اجتماعی بررسی کرده و روابط قدرت و ایدئولوژی هر طبقه را درون آن بازنمایی می‌کند.

در نخله‌ی اخیر جامعه‌شناسانی چون «استوارت هال»، «ریچارد هوگارت»، «ریموند ویلیامز» و «ای. پی. تامپسون» در سنت مطالعات فرهنگی دانشگاه بیرمنگهام با مفهوم متداول فرهنگ که تعبیری نخبه‌گرایانه از آن دارد، مخالفت کرده و به بررسی فرهنگ عامه و طبقات فرودست جامعه می‌پردازند.

¹ Cultural Studies

برای نمونه هوگارت در کتاب «کاربردهای سواد» و تامپسون در کتاب «پیدایش طبقه‌ی کارگر در انگلستان» تغییرات و تکوین فرهنگ طبقه‌ی کارگر در بریتانیا را مورد بررسی قرار می‌دهند.

در این رویکرد مردم به عنوان کنشگرانی منفعل که هنجارهای فرهنگی طبقات مسلط را پذیرا می‌شوند، در نظر گرفته نمی‌شوند، بلکه خود نیز دارای هنجارهای فرهنگی و کنش‌های روزمره‌ی معنادار و مخصوص به خود هستند که چه بسا در تقابل با هنجار هژمونیک جامعه قرار گیرد.

مقاله‌ی حاضر که در این نوشتار معرفی می‌شود نیز با رویکردی مناسب مطالعات فرهنگی به بررسی روابط «قدرت»² و «لذت»³ به عنوان نموده‌های بارز «زیربنا» و «روبنا» می‌پردازد.

دو بیل‌بورد بسیار بزرگ در بزرگراه همت در تهران با تصویری از اتومبیل «بی.ام.و» (B.M.V) و عبارت تبلیغاتی «احساس قدرت، تجربه‌ی لذت» در روی آن، فرصتی فراهم کرده برای نگارش مقاله‌ی مذکور و بررسی روابط لذت و قدرت نهفته در آن.

نگارنده با توصیف گروه‌های هدفِ چنین تبلیغاتی، ایدئولوژی بورژوازی پسِ پشت آن را بازنمایی کرده و «بی.ام.و» را تجسمی از ایدئولوژی این طبقه می‌داند:

طبقه بورژوازی‌ای که امکان مالی خرید این نوع اتومبیل دارد را می‌توان گروه هدف این نوع آگهی‌های تبلیغاتی دانست. اما طبقه بورژوازی در ایران امروز یک دست و متجانس نیست و شامل دو قشر مشخص است:

1- قشری که دارای قدرت است و تجربه‌ای از لذت ندارد.

2- قشری که طمع لذت را چشیده‌اند اما فاقد قدرت‌اند.

این دو قشر را می‌توان را اقشار «سنتی» و «مدرن» طبقه‌ی بورژوازی ایران دانست.

قشر سنتی که مشاغل مهمی در کارخانجات و مراکز صنعتی دولتی و همچنین مناصب مهمی درون ساختار قدرت حکومت دارد، دوران جوانی‌اش را بدون تجربه‌ی «لذت» و با پیشه کردن پرهیزگاری از لذات دنیوی سپری کرده است. این تازه واردین به عرصه‌ی تجربه‌ی لذت غیردینی، امروز و در میان‌سالی خود که دارای قدرت بیشتری در ساختار قدرت گشته‌اند، توان و فرصت تجربه‌ی چنین لذاتی را یافته، از گذشته‌ی بدون لذت‌اش پشیمان گشته و به دوران جوانی‌اش با حسرت می‌نگرد.

این قشر در برزخ گذار از گذشته‌ای بی‌لذت و آینده‌ای پر لذت، در تجربه کردن چنین لذت‌هایی که پیش از این با آن‌ها بیگانه بوده است، عجله دارد و به سرعت در جهت تحقق چنین تجربه‌ای از لذت تلاش می‌کند.

² Power

³ Pleasure

قشر مدرن طبقه‌ی بورژوازی اگر چه پیش از این و حتی در پیش از انقلاب 1357، چنین لذت‌هایی را در کنار دیگر لذت‌های زندگی‌اش چون موسیقی، مشروبات الکلی، مجالس شب‌نشینی و روابط با جنس مخالف تجربه کرده است اما در حال حاضر در عرصه‌ی عمومی جامعه فاقد قدرت بوده و تنها در محافل خصوصی و مجالس خانوادگی‌اش قادر به تجربه‌ی چنین لذت‌هایی است.

ایدئولوژی سرمایه‌داری به واسطه‌ی تبلیغات در جهت کالایی‌کردن مناسبات حاکم بر جامعه و کسب هژمونی برای ارزش‌های «کمی» در برابر ارزش‌های «کیفی» و انسانی، تعریف جدیدی از «قدرت» و «لذت» ارائه می‌دهد: «داشتن بی.ام.و»!

در این تبلیغات یافتن شغل مورد علاقه، خواندن رمان یا شعری جالب، گفتگوی همدلانه با یک دوست، پیاده روی شبانه یا مشارکت در جامعه لذت محسوب نمی‌شوند و قدرت نه معنای همبستگی انسان‌ها، بلکه به معنای داشتن پول و مالکیت «بی.ام.و» به واسطه‌ی آن تعبیر می‌شود.

در ایدئولوژی سرمایه‌داری که همچون هر ایدئولوژی دیگر مروج آگاهی کاذب و نوعی توهم است، «فردیت» انسان در میان میلیون‌ها انسانی که در میان کوهی از دود و آهن و بتن پنهان شده‌اند، محو می‌شود و تنها به واسطه‌ی ثروت، موقعیت و قدرت مورد ستایش قرار می‌گیرد؛ جامعه‌ای بنیان نهاده می‌شود که در آن «افزایش ارزش جهان اشیاء نسبتی مستقیم با کاستن از ارزش جهان انسان‌ها دارد» (مارکس، 1382: 125) و «هر شخص در این اندیشه است که نیاز تازه‌ای برای دیگری خلق کند» (همان: 190).

هر کسی ممکن است در عبور از امتداد بزرگراه همت این عبارت تبلیغاتی بسیار بزرگ درباره تبلیغ «بی.ام.و» را بخواند، اما ویژگی و خصوصیت شما برای کمپانی «بی.ام.و» مهم نیست و از این لحاظ بین شما و دیگران تفاوتی برای آن‌ها وجود ندارد چرا که سرمایه‌داری جز با پول شما، با فردیت یا شخصیت شما سر و کاری ندارد. سرمایه‌داری از رهگذر مالکیت خصوصی آسیب بزرگی به فردگرایی وارد کرده است. «با یکی دانستن انسان و دارایی‌اش، فردگرایی را از معنای واقعی خود تهی کرده است. سود هدف اصلی شده است نه رشد انسان؛ و انسان‌ها پنداشته‌اند مهم‌ترین چیز، «داشتن» است نه «بودن». اما کمال واقعی انسان نه به داشته‌ی او که به بودِ اوست» (وایلد، 1386: 16).

کمپانی «بی.ام.و» پول شما را می‌خواهد و سرمایه‌داران ایرانی به حرص و طمع داشتن آن نیازمندند. ایدئولوژی همواره با تناقضاتی نیز همراه است؛ بیلبردهای تبلیغاتی را برای جلب توجه کردن در پر رفت و آمدترین و شلوغ‌ترین نقطه‌ی بزرگراه همت قرار داده‌اند، اما این شلوغی در عین حال موجب شده افراد توجهی به این تبلیغات نداشته باشند!

این تبلیغ به شما می‌گوید حتی اگر در راهبندان و ترافیک گیر کرده‌اید «بی.ام.و.» می‌تواند به شما احساس قدرت و تجربه‌ی لذت بدهد، اما اگر مهم‌ترین شغل تجاری دنیا را هم داشته باشید، وقتی با کمپانی «بی.ام.و.» در میان هزاران ماشین دیگر گیر می‌کنید، مضطرب، درمانده، ناامید و بیچاره می‌گردید و نام تجاری اتومبیلتان بی‌معنی می‌گردد. در این وضعیت همچون دیگران در عذاب هستید و این‌که در حال رانندگی با پیکان یا «بی.ام.و.» باشید تفاوتی ندارد!

این واقعیتی است که در شبکه‌ی راه‌های طراحی شده توسط سرمایه‌داری شما نه احساس قدرت خواهید کرد و نه لذتی را تجربه خواهید کرد.

منابع:

- مارکس، کارل (1382). دست‌نوشته‌های اقتصادی فلسفی 1844، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، چاپ دوم، تهران: آگه
- وایلد، اسکار (1386). سوسیالیسم و فردگرایی، ترجمه‌ی باوند بهپور، چاپ اول، تهران: چشمه
- Valizadeh, Vahid (2010), LETTER FROM...Tehran: Feel the Power, Experienc the Pleasure, Conterporary Tehran and its visual culture,
<http://vertigomagazine.co.uk/showarticle.php?sel=cur&siz=0&id=1154>



دوازده

افسانه‌ی بدرود با طبقه‌ی کارگر *



نگاهی کوتاه به گذشته

قرن نوزده آغازی برای حرکت‌های کارگری بود. در دهه 1880 اعتصاب‌های فراوانی در کشورهای صنعتی از قبیل فرانسه، آمریکا، بلژیک، انگلستان و حتی روسیه صورت گرفت. یکی از مهم‌ترین خواسته‌های کارگران

کاهش ساعات کار به 8 ساعت در روز بود. در پی این تلاش‌ها در برخی کشورها مانند دانمارک، اتریش و آلمان بعضی قوانین نسبتاً پیشرفته در آن زمان تصویب شد. اما در آمریکا علی‌رغم تلاش‌های سازمان‌های کارگری و محدود شدن ساعت کار به 8 ساعت در بعضی از ایالات به صورت رسمی کارفرمایان عملاً به میزان همان ساعات قبلی از کارگران کار می‌خواستند

سرانجام در روز اول ماه مه 1886 در سرتاسر ایالات متحده آمریکا 5000 اعتصاب با شرکت 350 هزار کارگر شروع شد. در روز اول ماه مه پلیس در میلواکی به سوی اعتصاب کنندگان آتش گشودند و 9 نفر از کارگران را به قتل رساند. در دوز سوم ماه مه در شیکاگو پلیس خصوصی با تیراندازی به طرف اعتصاب کنندگان 6 نفر دیگر را به قتل رسانید. در تظاهرات آرام فردای آن روز زمانی که در پایان تظاهرات پلیس به تظاهرکنندگان یورش برد بمبی منفجر شد و بر اثر آن 8 پلیس کشته شدند. این برخورد بهانه‌ای برای سرکوب حرکت عدالت‌خواهانه کارگران شد و در سرتاسر آمریکا دولت فعالان کارگری را دستگیر کرد. کارفرمایان نیز با اخراج جمعی کارگران و استخدام کارگران جدید به دلیل بیکاری شدید، ضربه دیگری به کارگران وارد کردند. دولت واقعه انفجار بمب را یک توطئه دانست و شب بعد از واقعه 18 نفر را دستگیر کرد و طی دادگاهی بدون آن‌که جرم آنان اثبات شود، همه به اعدام محکوم شدند.

در سال 1888 «فدراسیون آمریکایی کار» که جایگزین «فدراسیون سندیکا‌های صنعتی و تجاری» شده بود پیشنهاد کرد که با برپایی اعتصاب در هر سال از سوی یکی از فدراسیون‌ها، مبارزه برای دستیابی به 8 ساعت کار پیگیری شود و برای اول ماه مه 1890 برای نخستین بار قرار شد که فدراسیون درودگران اعتصاب کنند. از آن پس اول ماه مه به عنوان جشن جهانی کار برای تمامی کارگران ماندگار شد. اول ماه مه مطالبه هشت ساعت کار روزانه را مطرح کرد، اما پس از آن که این هدف تحقق یافت، اول ماه مه به دست فراموشی سپرده نشد.

بدرود با طبقه‌ی کارگر!

پس از فروپاشی دیوار برلین از پس فروپاشی بلوک شرق و تک قطبی شدن مناسبات اقتصادی و سیاسی جهان، طبقه‌ی کارگر کشورهای صنعتی که در نتیجه‌ی همجواری با بلوک حامی کار (بلوک شرق) از حقوق و مزایای ویژه‌ای در الگوی اقتصاد کینزی بهره‌مند بود، بیش از پیش در معرض تهاجم سرمایه و ایدئولوژی‌ها و سیاست‌های آن قرار گرفت. با مطرح شدن نظریه‌ی جهانی‌سازی، جهانی شدن بیش از پیش تولید سرمایه‌داری و مطرح گشتن بنیادگرایی بازار نولیبرالیسم در پرتو نظریات آکادمیسین‌های نولیبرالی چون فردریک فون هایک و میلتون فریدمن، معیشت کارگران و سندیکا‌های کارگری جهان بار دیگر تحت فشار سرمایه و الزامات آن این بار در شکل و شمایل جدیدی نسبت به قرن نوزدهم قرار گرفت.

در سه دهه‌ی اخیر با رونق گرفتن نولیبرالیسم جهانی و جهانی‌سازی تولید سرمایه‌داری، هجوم سرمایه به کار محدود به کشورهای صنعتی غرب نبوده است و کشورهای پیرامونی و مناطق کم توسعه‌ی جهان را نیز در بر گرفته است.

در این دوره در واکنش به نظریات رادیکال و چپ، سلسله نظریاتی در محافل آکادمیک و همچنین رسانه‌های عمومی جهان توسعه یافته منتشر و تبلیغ شد که تقریباً غایت اندیشه‌ی تمام آن‌ها نادیده انگاشتن کار و طبقه‌ی کارگر به عنوان منبع ارزش و مطرح کردن مفاهیم جدیدی متناسب با واقعیات موجود بود.

نظریاتی چون «جامعه ما بعد صنعتی»، «جامعه دانایی محور»، «جامعه انفورماتیک»، «جامعه مصرفی» و همچنین مفاهیمی چون خدماتی شدن جوامع و اولویت فرهنگ (روبا) بر شیوه تولید و اقتصاد (زیربنا)، همگی باور داشتند که مقولاتی چون کار، طبقه‌ی کارگر و تضاد کار و سرمایه فاقد اعتبار گشته است و آنچه در جوامع کنونی ملاک ارزش می‌باشد، مناسباتی است که در ارتباط مستقیم با فرهنگ و هویت و دانایی قرار دارد.

در همین دوره است که کتاب‌هایی چون «جامعه ما بعد صنعتی» از دانیل بل، «موج سوم» از الوین تافلر، و ... همان شعاری را سر دادند که آندره گورز در کتاب معروفش تحت عنوان «خداحافظ طبقه‌ی کارگر» سر می داد. آنچه از دل این نظریات و مفاهیم بیرون می‌آمد فرهنگ‌گرایی‌ای بود که عنصر تعیین کننده‌ی هویت افراد و جوامع را نه عرضه‌ی تولید، بلکه در نوع مصرف آن‌ها می‌دانست. در زمینه‌ی فرهنگ، نظریه «پست مدرنیسم» و «پسامدرنیسم» نیز الگوی فرهنگی این سرمایه‌داری متأخر نو ظهور بود.

اما در همان زمانی که این نظریات در محافل آکادمیک مطرح می‌شد و توسط دستگاه‌های ارتباط جمعی در روندی یک‌سویه و غیر انتقادی به مردم کشورهای جهان منتقل می‌گردید، شواهد و واقعیات جهان دال بر افزایش شکاف نابرابری و فقر و تنگدستی نیروی کار جهانی که در ارتباط مستقیم با مناسبات قدرت سیاسی و اقتصادی ناشی از تضاد کار و سرمایه است، بیش از پیش اعتبار علمی این نظریات را زیر سوال برد.

برای نمونه در جهانی که آن را ما بعد صنعتی و دانایی محور و انفورماتیک اطلاق می‌کنند، جهانی‌شدن سرمایه و انکشاف شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در سراسر مناطق جهان، نظام سرمایه‌داری را وا داشته است تا برای گریز از بحران‌های درون زای خود به منظور دسترسی به کارگر ارزان قیمت و شرایط سهل‌تر قوانین محیط زیست بسیاری از صنایع و تولیدات خود را در قالب شرکت‌های چند ملیتی به کشورهای جهان سوم منتقل کند.

آنچه در نظریه‌ی جهانی‌شدن تحت عنوان امحاء دولت-ملت و ایجاد جامعه جهانی تبلیغ می‌شود، نتیجه‌ی عملی‌اش نه تنها سرنوشت مشترک بشریت بر پایه‌ی احترام و تعامل و همبستگی بشری برای اهداف انسانی نبوده است بلکه بیش از پیش سرنوشت و زندگی مردم کشورهای پیرامون را ذیل قوانین غیر دموکراتیک سرمایه

در شرکت‌های چند ملیتی و سازمان‌های جهانی‌ای چون سازمان تجارت جهانی و صندوق بین‌المللی پول قرار داده است.

امروز «کالایی‌شدن» نیروی کار در نتیجه‌ی اعمال چنین نظریاتی بیش از هر زمان دیگری معیشت کارگران و زحمتکشان جهان را تهدید می‌کند. در چنین فرایندی کارگر در بازار عرضه و تقاضای نولیبرالیسم و برای تأمین منافع شرکت‌ها مجبور به دریافت کم‌ترین حقوق و بهره‌مندی از کم‌ترین امتیاز برای تشکیل سندیکا و حق اعتراض و چانه‌زنی می‌باشد.

در واقع جهانی‌سازی (جهانی‌شدن تحت سیطره‌ی قوانین نولیبرالی بنیادگرایی بازار) بی‌مرزی و آزادی را برای سرمایه‌ها تأمین کرده است و حقوق شهروندی و حقوق جهان کار را در درون مرزهای ملی و طبقاتی به گونه‌ای مسدود نگه داشته است تا بتواند دامنه آن‌ها را هر چه بیشتر محدود کند و به کمک استبدادهای محلی شهروند را به رعیت بدل کند. در این سیستم فکری مبتنی بر اقتصاد جنگی¹ که به محیط زیست نیز بی توجه است، سیستم مبتنی بر کار و خدمات اجتماعی² هر چه بیشتر مورد تهدید قرار می‌گیرد و جنگ و بی‌امنیتی و تروریسم جانشین صلح و امنیت و حقوق می‌شود.

وال استریت ژورنال که بیانگر منافع سرمایه بزرگ جهانی است در مقاله‌ای (24 مه 2007) تحت عنوان «نتایج غیرمنتظره» نوشته بود: «جهانی‌سازی نابرابری درآمدها را افزایش داده است» آن‌چه را که وال استریت جورنال با تعجب نوشته بود، شهروندان از نیویورک تا شانگهای، پاریس تا دهلی از مسکو تا لندن از مدت‌ها پیش در جهان دریافته بودند، با جهانی‌سازی شاهد وضعیتی هستیم که در آن درآمدهای ملی به همراه درآمد اقشاری که با سرمایه زندگی می‌کنند بالا رفته و درآمد اقشار کار و شهروندان حقوق بگیر پایین آمده است.

در مقیاس جهانی، فقر با رشد وسیع نابرابری درآمدی همراه است. در چین و هند، دو کشور پر جمعیت جهان که از اقتصادهای به سرعت در حال رشد جهان نیز هستند، نابرابری به سرعت در حال افزایش است. نابرابری در چین که از کشورهای طرفدار تساوی حقوق و فرصت‌ها به شمار می‌رود، به سختی قابل تشخیص از میزان نابرابری در آمریکا است و این در حالی است که شاید چین بزرگ‌ترین توزیع مجدد درآمدی در تاریخ را به خود دیده است. در هند، قسمت اعظمی از منافع رشد سریع اقتصادی به جیب 20% ثروتمند جامعه می‌رود. 350 میلیون نفر در فقر و فلاکت به سر می‌برند. تنها در کلکته حدود 250000 کودک شب‌ها را در پیاده‌رو به صبح می‌رسانند.⁽¹⁾

¹ Warfare

² welfare

برانکو میلانویچ اقتصاددان بانک جهانی، بر یکی از مهم‌ترین طرح‌های اندازه‌گیری نابرابری درآمدی در سطح جهان نظارت دارد. او با استفاده از یک بررسی بسیار گسترده در خانوارهای سراسر جهان، به این نتیجه رسیده



است که: یک درصد از افراد جهان (ثروتمندترین)، درآمدشان به اندازه 57 درصد (فقیرترین) است. در سال 1993، درآمد متوسط پنج درصد ثروتمند، 114 برابر بزرگ‌تر از درآمد متوسط 5 درصد مردم فقیر جهان بوده است؛ در حالی که این میزان در سال 1988، 78 برابر بوده است. 5 درصد فقیر، 25 درصد از درآمد واقعی خود را از دست داده‌اند، در حالی که درآمد 20 درصد ثروتمند، 12 درصد - بیش از دو برابر رشد درآمد جهان - رشد داشته است. افزایش نابرابری در جهان به خاطر افزایش نابرابری در داخل کشورها و همچنین بین کشورها است. کشور ثروتمند، ثروتمندتر و کشور فقیر، فقیرتر می‌شود.

برای شناخت کیفیت نابرابری در چنین ساختاری برای نمونه می‌توان به آمار مربوط به نابرابری در ایالات متحده، به عنوان کشوری که پیشرفته‌ترین مناسبات سرمایه‌داری در آن جریان دارد و بیش از سایر کشورها چنین الگویی را برای توسعه و برنامه‌ریزی اقتصادی سیاسی ترویج می‌دهد، مراجعه کرد.

پایگاه اینترنتی آمریکایی «بزینس پاندیت»³ در گزارشی در خصوص چگونگی توزیع ثروت در ایالات متحده آمریکا که در ابتدای سال 2010 میلادی منتشر کرده است، تصریح می‌کند: طی 30 سال گذشته در آمریکا ثروتمندان همچنان ثروتمندتر شده‌اند و فقیران همچنان فقیرتر. شاید مهم‌ترین دلیل این امر آن باشد که اکثر شغل‌های جدیدی که طی این سال‌ها ایجاد شده‌اند دستمزدهای پایینی داشته و بیمه بازنشستگی و درمان ندارند.

بر اساس گزارش «بخش مالی پایگاه اینترنتی یاهو» در تاریخ اول اکتبر سال گذشته، 20 درصد از آمریکایی‌ها بیش از 50 درصد درآمد را در این کشور کسب می‌کنند. این درحالی است که 40 درصد از جمعیت پایین هرم درآمدی آمریکا تنها 12 درصد از کل درآمدهای حاصله در اقتصاد این کشور را کسب می‌کنند. مقایسه 50 درصد از درآمد برای 20 درصد از جمعیت و 12 درصد درآمد برای 40 درصد درآمد نشان می‌دهد که دو دهک بالای جامعه آمریکا بیش از چهار برابر چهار دهک پایینی این جامعه درآمد دارد و این شکاف طبقاتی را باید

³ Business Pandit

نوعی رکورد در تاریخ دانست! امروز ایالات متحده را قاطعانه می‌توان یکی از نابرابرترین کشورهای جهان دانست.

نمونه‌ی دیگری که بدون توجه به نرخ استثمار و سطح بسیار پایین معیشت کارگران از آن به عنوان الگوی موفق در اتخاذ برنامه‌های اقتصادی نام برده می‌شود کشور چین است. چین اگر چه در بسیاری از نشان‌گرهای اقتصادی، به خصوص نرخ اقتصادی، نرخ رشد سرمایه‌گذاری خارجی، صادرات و تولید ناخالص داخلی پیشرفت‌های قابل توجهی داشته است، اما اگر دامنه‌ی مفهوم توسعه را تنها محدود به چنین شاخص‌های کمی اقتصادی ندانسته و آن را به وضعیت و کیفیت زندگی کارگران و زحمتکشان گسترش دهیم، واقعیت این است که رشد مناسبات سرمایه‌داری در چین بر پایه‌ی شرایط ناگوار کار و زندگی اکثریت کارگران چین قرار دارد و سهم بزرگی از رشد اقتصادی چین حاصل پایین بودن ارزش نیروی کار در این کشور می‌باشد.

مطالعات بانک جهانی نشان می‌دهد نابرابری در چین بیشتر از هر کشور دیگری در جهان رشد کرده است. بین سال‌های 2001 تا 2003 نرخ رشد اقتصاد چین سالیانه 10 درصد بود، اما 10 درصد پایین دارندگان درآمد با 2/5 درصد افت درآمد روبه رو شدند. آمار رسمی حاکی از آن است که اختلاف بین 20 درصد بالا و 20 درصد پایین دارندگان درآمد در فاصله‌ی سال‌های 2006 تا 2009، دارای رشد 40 درصدی بوده است.

«میشل دی تیس» استاد اقتصاد در دانشگاه پیتسبرگ آمریکا، معتقد است: «چیزی که به نابرابری موجود در بین کشورها و درون آنها دامن می‌زند، قدرت رو به رشد مالکین سرمایه و زوال روز به روز قدرت کارگران (و دهقانان در کشورهای فقیر) است. اگر به طور عینی به کشورهای جهان بنگریم، خواهیم دید که هرچه قدرت کارگران و دهقانان بالاتر باشد، توزیع درآمد، بیشتر به سمت تساوی متمایل می‌شود. هر چه کارگران و دهقانان کشورهای فقیر ضعیف‌تر باشند، کشور بیشتر تحت سلطه و فشار ملل ثروتمند قرار خواهد گرفت و نابرابری بین کشورها بالا خواهد رفت. هنگامی که درآمد قشر فقیر تا حداقل میزانی که می‌توان با آن زنده ماند، پایین بیاید، نابرابری در داخل این کشورها نیز بالا خواهد رفت. این مسأله حتی در زمان بالا بودن تولید ناخالص داخلی سرانه نیز صادق است. همین طور در کشورهای ثروتمند، هر چه کارگران ضعیف‌تر باشند، نابرابری بیشتر خواهد بود و نیز احتمال این که کارگران بتوانند با برادران و خواهران خود به وحدت و همبستگی برای حفظ منافع‌شان دست یابند، کمتر است. این که آمریکا دارای ضعیف‌ترین جنبش‌های کارگری و بیشترین نابرابری درآمدی در میان کشورهای ثروتمند است، اتفاقی نیست.»

بنابراین آنچه با عناوین دلفریبی چون جامعه مابعدصنعتی و جامعه دانش محور و ... هر روزه در محافل دانشگاهی تبلیغ می‌شود و از پی آن مرگ طبقه‌ی کارگر را به عنوان سوژه‌ی ارزش آفرین و تغییر دهنده‌ی

جهان اعلام می‌کنند، در چنین جوامعی اگر چه کیفیتی متفاوتی یافته است اما از عاملیت آن در ارزش‌زایی برای نظام سرمایه‌داری حاکم بر مناسبات جهان نکاسته است.

چنین نظریات مد روزی نمی‌توانند منکر این واقعیت شوند که هر نوع دانایی و فرهنگ و هویتی حاصل تلاش و کار مداوم فکری و مادی زنان و مردان و نسل‌های بشری است که به این لحظه‌ی تاریخی رسیده است و همچنین کار مداوم در عرصه‌ای مادی و فکری است که زمینه‌های دانش و تکنولوژی را فراهم می‌کند.

در نظریات رسمی موجود دو خطای تئوریک عمده وجود دارد که هر دوی این موارد نشان از رویکرد غیرتاریخی و نگرش محدود این نظریات است. در این نظریات از سویی با برداشتی غیر واقعی از مفهوم کار و کارگر، این مقولات را به عرصه‌های کار یدی و عرصه‌ی تولید محدود می‌کنند و بسیاری از اقشار و طبقاتی را که در کارهای فکری و خدماتی فعالیت می‌کنند از مفهوم گسترده‌ی طبقه‌ی کارگر مستثنی می‌کنند.

از سوی دیگر با رویکردی محدود و ارائه‌ی آمار و ارقامی از حجم طبقه‌ی کارگر در جوامع صنعتی و مرکز سرمایه‌داری، این نظریه را که حجم طبقه‌ی کاهش پیدا کرده است، به تمامی جهان تعمیم می‌دهند. در صورتی که در دوره‌ی جهانی‌شدن سرمایه با منتقل شدن بخشی از تولید به جوامع پیرامونی، حجم طبقه‌ی کارگر در این مناطق افزایش یافته است. در نتیجه با «جهانی» شدن کلیه‌ی مفاهیم، رویکرد به طبقه‌ی کارگر و کمیت آن نیز بایستی رویکردی جهانی باشد.

آمار مربوط به افزایش نابرابری‌های اجتماعی و شکاف طبقاتی در چند دهه‌ی اخیر گویای این واقعیت است که نه تنها رشد سرمایه‌داری در عصر جهانی‌سازی پدیده‌ای مدرن و با کیفیتی متفاوت از اعصار پیش از آن می‌باشد، بلکه کیفیت نابرابری و فقر در دوران حاضر نیز کیفیت جدیدی یافته‌است که فقط اشاره به گفتمان‌های فرهنگی و هویتی و تأکید بر عنصر دانایی قادر به تنیین آن نخواهد بود چرا که دانایی و رشد آن در جوامع منتزع از ساختارهای سیاسی- اقتصادی و بی ارتباط با مناسبات قدرت در جهان نمی‌باشد. بنابراین خام اندیشی صرف است که شعار جوامع دانایی محور مبنی بر «دانایی قدرت است» را بدون توجه به تحلیلی تاریخی و شناخت و بررسی مناسبات موجود در ساختار سرمایه‌داری موجود و همچنین بدون وجود یک رویکرد انتقادی به آن، سرلوحه‌ی برنامه‌ریزی‌های کلان قرار دهیم.

پی‌نوشت:

1- Yates, Michael (2004). Poverty and Inequality in the Global Economy, Monthlyreview vol 55.

* این مقاله در روزنامه شرق مورخ 90/2/15 منتشر شده است.

سيزده

تقدير نامشترک مسافران تایتانیک!



«آگوست استریندبری»، نویسنده‌ی سوئدی، به روشی بسیار ساده و روشن، شیوه‌ی استثمار توسط سرمایه‌داران را این چنین تشریح می‌کند:

-اونجا به اون مرده چی گفتی؟

-بهش گفتم که او باید تندتر کار کنه.

-چه کسی این حق رو به شما داده که به اون دستور بدی؟

-حقوق اونو من میدم.

-چقدر بهش حقوق میدی؟

-روزی 10 کرون.

-پولی رو که به اون میدی از کجا میاری؟

-من سنگ میفروشم.

-چه کسی این سنگارو برات میشکونه؟

-اون انجام میده.

-در روز چه مقدار سنگ برات میشکونه؟

-اوی، تو عرض روز مقدار زیادی سنگ میشکونه.

-چقدر شما برای این کار میگیری؟

-تقریباً 50 کرون.

-پس دیگه این اونه که 40 کرون میده، به خاطر این که شما فقط دور و بر پرسه میزنی و به اون دستور میدی

که سریع تر کار کنه.

-بله، ولی مالک ابزار کار و ماشین ها من هستم.

-چطوری صاحب اونا شدی؟

-من سنگ ها را فروختم و اونقدر پول گرفتم که تونستم باهاشون ابزار و ماشین آلات بخرم.

-چه کسی سنگ ها را شکونده بود؟

-ساکت شو، احمق! (1)

آنچه استریندبری روایت می کند بُبِ کلام آن چیزی است که مارکس با زبانی نه در خور قصه پردازی بلکه با تبیینات علمی در آثار خود اثبات کرده است: منشأ «سرمایه» ضد آن یعنی «کار» است. این تضاد کار - سرمایه و این که طرف کار هر چه کم تر «باشد» و بیشتر از هستی انسانی خود دست بکشد، سود سرمایه فزون تر می شود، پایه ی منطق نظام سرمایه داری است. جوابی که فرد پرسش گر در داستان استریندبری دریافت می کند (ساکت شو، احمق!) استعاره ای از جوابی است که افراد و گروه هایی که نظم حاکم سرمایه داری را به چالش می کشند و منطق آنان را نقد می کنند دریافت می کنند.

احمقانی که به جای لاس زدن با روزمرگی خود و لذت بردن از آن، خطر اخراج و بیکاری و تبعید و مهاجرت اجباری را به جان می‌خرند تا سرشت انسانی خود را بروزی بایسته داده باشند. از این حیث احمق و دیوانه اند که با اکثریتی که تسلیم روابط و مناسبات موجود می‌شوند، مرزبندی دارند و همچون آن‌ها روال تکراری و نیندیشیده‌ی روزمره را ادامه نمی‌دهند و مناسبات شعور متعارف (بی شعوری حاکم) را به هم می‌ریزد. کسانی که به تعبیر کانت در شعار روشننگری، دلیرند در بکارگیری از فهم خویش (2) و تفکر انتقادی خویش را همچون نشنگانی سرمست به عمود خیمه‌ی اندیشه وا نمی‌گذارند و «اندیشیدن» را به مرخصی گسیل نمی‌کنند، رنج اش را متحمل می‌شوند و به اندیشیدن خطر می‌کنند.

در برابر این عده کسانی قرار دارند که با ساده انگاری خاص خود جهان پیرامون خود را چنین تفسیر می‌کنند که عده‌ای به یاری نیروی هوش و ذکاوت و سخت کوشی خود به مدارج بالا نائل گشته اند و حق سروری و رهبری بر دیگران را دارند. چنین آموزه‌هایی هر روزه در کلاس‌های درس دانشگاه‌ها به دانشجویان حقنه می‌شود. جوامع امروز «جوامع دانایی محور» و «دانش بنیان»¹ هستند. Knowledge is Power شعار چنین جوامعی است. سر آمد بودن دیگر از روابط قدرت نشأت گرفته از تضاد کار و سرمایه حاصل نمی‌شود بلکه آن که سرآمد است به مدد دانسته‌های خویش به سرآمدی نائل آمده است. با خدماتی شدن جوامع جدید صحبت از «کار» و «سرمایه» و تضاد میان آن‌ها منسوخ گشته است و هر آن چه هست دانایی است و جایگاهی که افراد در رده‌بندی دانایی دارند.

آنان که سرآمد هستند به یاری قوای فکری و خلاقه‌ی خویش دست به ابتکارات نوین می‌زنند و به جای عنوان سرمایه‌دار شایسته‌ی دریافت عنوان محترمانه‌تر و کم‌خطرتری چون «کار آفرین» هستند. اینان با خلاقیت و ذکاوت و هوشمندی فردی «اشتغال زایی» می‌کنند و برای نیروی کار جامعه ایجاد شغل می‌کنند. چنین است که کارآفرینی از رشته‌های نوینی است که باید در دانشگاه‌های ریز و درست آموزش داده شود.

در این چهارچوب نظری «فرد» منتزع از ساختار سیاسی - اقتصادی پنداشته می‌شود و موفقیت‌ها و شکست‌های او حاصل ابتکارات یا اشتباهات شخصی اوست. به بیان پیر بوردیو: «برندگان» و «بازندگان»، اشرافیت، آنان که اشراف دولتی می‌نامیم، به دیگر سخن کسانی که همه‌ی ویژگی‌های اشرافیت را به معنای قرون وسطایی آن دارند و اقتدارشان مدیون تحصیلات‌شان، یا بنا به دیدگاه خودشان، هوشمندی‌ای است که آن را موهبتی آسمانی می‌دانند؛ حال آن‌که می‌دانیم در جهان واقعیت، این امکان را جامعه توزیع می‌کند و نابرابری در هوشمندی از نابرابری اجتماعی است. ایدئولوژی توانایی و کارآمدی به خوبی ضدیتی را توجیه می‌کند که تقریباً همانند ضدیت میان اربابان و بردگان است. در یک سو شهروندانی کاملند که توانایی‌ها و فعالیت‌هایی با دستمزد بالا و

¹ Knowledge-based Society

بسیار نادر دارند؛ چنان که می‌توانند کارفرماهای خود را خود برگزینند (حال آن‌که دیگران را در بهترین حالت کارفرمایان برمی‌گزینند) و می‌توانند در بازار بین‌المللی کاری با درآمد بسیار بالا داشته باشند. آن‌گاه در سوی دیگر توده‌ی بزرگی از کسانی که محکومند کارهای حاشیه‌ای داشته باشند یا بیکار باشند» (3) این اکثریت عظیم که تولیدکنندگان اصلی سرمایه هستند در چند دهه‌ی اخیر و در دوران هژمونی نولیبرالیسم که هارترین و ولنگارترین نوع سرمایه‌داری تاکنون موجود است همواره سطح درآمد ثابت و رو به تنزلی داشته اند. در صورتی که اقلیتی که کنترل و هدایت مکانیزم و ساز و کار سرمایه را بر عهده دارد همواره از سودهای کلان بهره‌مند گشته اند.

در قسمتی از فیلم «تایتانیک» (1997) ساخته‌ی جیمز کامرون وقتی کشتی با کوه یخ برخورد می‌کند و در حال غرق شدن است، انبوه مسافران کشتی سراسیمه و مضطرب مشغول سوار شدن به قایق‌های نجات هستند. انبوهی و ازدحام مسافران مضطربی که سعی می‌کنند جان خود را نجات دهند باعث می‌شود طبقه‌بندی² مسافران بر این اساس که اتاقی گران قیمت و لوکس و رو به دریا کرایه کرده‌اند و یا دخمه‌ای تنگ و تاریک مجاور موتورخانه‌ی کشتی، به هم بریزد و فقیر و غنی در این «بحران» در کنار هم قرار بگیرند و پیشامد مشترکی را تجربه کنند. هنگامی که مسافرین درجه چندم کشتی در حال سوار شدن به قایق‌های نجات هستند گفتگویی بین مادرِ رُز که زنی متمول و از طبقات بالای جامعه محسوب می‌شود، رُز و نامزد اشرافی او در می‌گیرد:

- مادرِ رُز: چرا در سوار شدن به قایق‌های نجات درجه بندی مسافران رعایت نمی‌شود؟

- رُز: خفه شو مادر! نصف مسافرین کشتی خواهند مرد.

- نامزد رُز: نصف بی ارزش کشتی!

تعبیر «کشتی» و یا «قطاری سریع السیر» که همگان ناگزیر به سوار شدن به آن هستند و گرنه از قافله‌ی تمدن عقب خواهند ماند، به این قصد که اجنتاب ناپذیری روند کنونی را نشان دهند بارها در کلام مدافعین گلوبالیزیشن (4) به کار رفته است.

«جهانی شدن واقعی عینی است که بر این حقیقت تأکید می‌ورزد، که همه‌ی ما مسافران یک کشتی - یعنی جهانی که در آن زندگی می‌کنیم - هستیم. اما، مسافران این کشتی تحت شرایط بسیار متفاوتی سفر می‌کنند. اقلیت ناچیزی در کابین‌های لوکس، که مجهز به اینترنت و تلفن‌های موبایل و امکان دسترسی به شبکه‌های

² Classification

ارتباطات جهانی است، سفر می‌کنند. آن‌ها از رژیم غذایی بسیار موزون و مغذی فراوان و همچنین از منابع آب تمیز برخوردارند. آن‌ها به مراقبت‌های پیچیده‌ی پزشکی و به فرهنگ دسترسی دارند.

اکثریت عظیم رنج دیده، اما در شرایطی مسافرت می‌کنند که شباهت به تجارت وحشتناک برده از آفریقا به مستعمرات گذشته در آمریکا دارد. 85 درصد مسافران این کشتی، در گوشه‌ی کثیفی از آن سکان داده شد، از گرسنگی و بیماری و درماندگی رنج می‌برند. بدیهی است که این کشتی بیشتر از آن بی عدالتی حمل می‌کند، که بتواند شناور باقی بماند. این کشتی مسیری آن‌چنان غیر منطقی و بی معنی‌ای را طی می‌کند، که نمی‌تواند به بندر امنی برسد. به نظر می‌رسد که مقرر است این کشتی با یک کوه یخ شناور تصادم بکند. اگر چنین اتفاقی بیفتد، ما همه با آن غرق خواهیم شد.» (5)

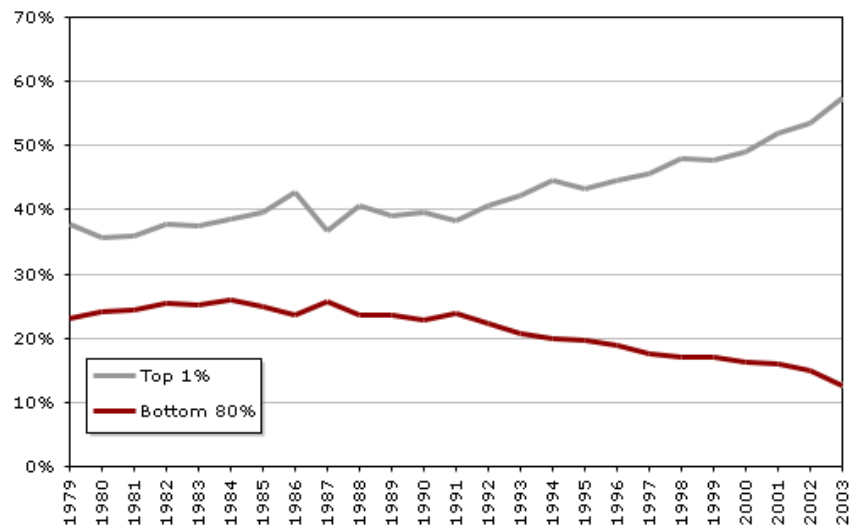
گوینده‌ی این جملات بی شک همچون هر منتقد رادیکال دیگری با عناوینی چون «بدبین»، «غیرعلمی»، «شعاری» و «ایدئولوژیک» خطاب یا بهتر بگوییم متهم خواهد شد و در سایه‌ی اندیشه‌های مد روز ضدایدئولوژی، ایدئولوژیک‌ترین اندیشه‌های ضد انسانی را که علمی پنداشته می‌شوند به اذهان حقه می‌کنند. چالش این نظرات با این سوال روبرو می‌شود که «به جز روند کنونی چه روند دیگری می‌تواند وجود داشته باشد؟». اغلب جواب این سوال از قبل در ذهن پرسشگر موجود است و هدف از طرح آن بدیهی جلوه دادن طرح موجود و ناممکن جلوه دادن گزینه‌های دیگر می‌باشد.

اما برای رفع اتهام از این القاب که هر یک برای بی اعتبار شدن در عرصه‌ی نظر کفایت می‌کند، تنها اشاره‌ای سر دستی به آمار می‌تواند محکی بر اثبات یا رد نظر منتقدان رادیکال باشد. به این منظور فقط نیاز نیست به آمار جهانی و مقایسه‌ای میان مناطق توسعه یافته و در حال توسعه و توسعه نیافته‌ی جهان ارجاع داده شود و از افزایش شکاف نابرابری میان آن‌ها صحبت کرد. برای شناخت کل سیستم موجود می‌توان به قلب این سیستم و نظامی که پشیرفته‌ترین مناسبات سرمایه‌داری در آن جاری است رجوع کرد.

نمودار شماره (1) سهم درآمد کسب شده توسط یک درصد ثروتمندترین قشر جامعه آمریکا و هشتاد درصد پایینی جامعه آمریکا را مقایسه می‌کند. همچنان که از نمودار بر می‌آید، علی رغم اختلاف جمعیتی فاحشی که میان این دو گروه وجود دارد، سهم درآمد یک درصد بالایی که دارای جمعیت بسیار کمتری می‌باشد روند عموماً صعودی را طی کرده است و در برابر آن اقشار وسیعی از مردم که 80 درصد بقیه‌ی جامعه آمریکا را تشکیل می‌دهند، هر ساله سهم درآمدی کمتری نصیبشان شده است. همچنین شکاف بین این دو دسته از سال‌های منتهی به 1990 که سال فروپاشی بلوک شرق و تک قطبی شدن جهان است افزایش یافته است. این فرایند مهر تأییدی بر این ادعا است که فروپاشی بلوک شرق به عنوان بلوکی که در تضاد میان کار و سرمایه، مدعی حمایت از «کار» بود و ظهور جهان تک قطبی از پس جنگ سرد، نه تنها پیوندی عملی با ظهور

نولیبرالیسم جهانی، اندیشه‌ی گلوبالیزیشن جدید و افزایش فشار بر نیروی کار جهانی دارد، بلکه در محدوده‌ی ملی کشورهای سرمایه‌داری مرکز نیز تضاد کار- سرمایه را فزونی بخشیده است. این تطابق‌های تاریخی باعث می‌شود در رأی و نظر مبلغان جهانی شدن به شکل پروسه‌ای فاقد سوژه در پویش تاریخی شک کرد.

نمودار (1): مقایسه سهم درآمد کسب شده توسط یک درصد بالایی و 80 درصد پایینی اقشار جامعه آمریکا (1979-2003) (6)



این شکاف روز افزون میان قشر بالایی جامعه و اقشار پایینی جامعه در مبانی نظری نولیبرالیسم که بر پایه‌ی نوعی نوداروینیسم اجتماعی پی‌ریزی شده است، به کوشایی و فعالیت خلاقانه‌ی بالایی‌ها و کاهلی پایینی‌ها ممکن است تعبیر شود. در رویکرد نوداروینیستی حاکم که در مثال فیلم تایتانیک عنوان شد فقط بالایی‌ها شایسته‌ی ارتقای کیفیت زندگی‌شان هستند و پایینی‌ها توده‌های کار کنی را تشکیل می‌دهند که بخش بی‌ارزش کشتی ترقی و پیشرفت را تشکیل می‌دهند. از این رو اگر بحرانی رخ دهد و بسیاری از آنان هستی و زندگی خود را بر باد دادند عاقلانه‌ترین کار در منطق نولیبرالیسم، یاری رساندن دولت به لایه‌های بالایی جامعه و نخبگان کارآفرینی است که هیچ‌گاه عملکرد بیشینه خواهانه‌ی آن‌ها علت بحرات عنوان نمی‌شود (آن‌چنان که در بحران اقتصادی اخیر آمریکا دولت به یاری سرمایه‌داران و بانک‌داران شتافت و روزنامه اکونومیست در 18 اکتبر 2008 به درستی نوشت: «چرا دولت (آمریکا) برای نجات کارکنان مورگان استانی³ که 45 هزار نفرند و درآمدهای خوبی نیز دارند ده میلیارد دلار از جیب مالیات‌دهندگان پرداخت می‌کند اما به جنرال موتورز که 266 هزار کارگر دارد رقمی تعلق نمی‌گیرد؟»). این چنین است که کمک مستقیم به آن «نصف بی‌ارزش» که

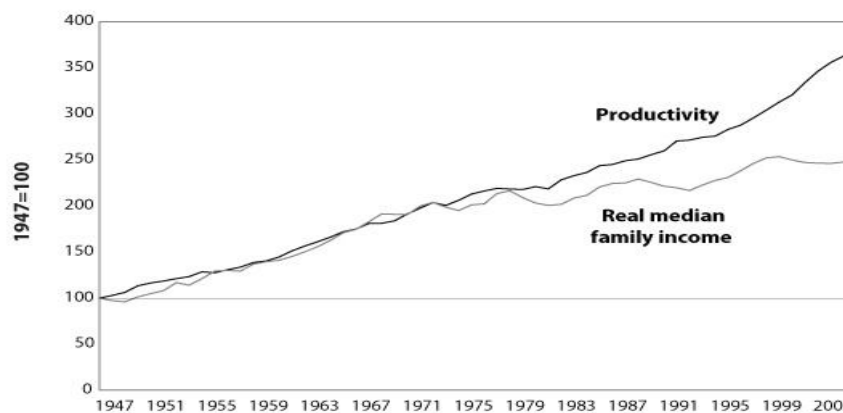
³ Morgan Stanley

در جامعه آمریکا بیش از هشتاد درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند در اولویت برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری‌های اقتصادی قرار ندارد.

اما در ردّ ادعاهای نوداروینیستی - نولیبرالیستی حاکم و همچنین در جواب به کسانی که مرگ تضاد کار و سرمایه را در دوران جامعه دانایی محور اعلام می‌دارند نمودار شماره (2) قادر است کذب بودن این ادعاها را اثبات کند. در این نمودار نیز همچون نمودار شماره (1) ارتباط معناداری میان مقطع زمانی رواج نولیبرالیسم و ایدئولوژی جهانی‌سازی به عنوان گفتمان‌های مسلط سرمایه‌داری و افزایش فشار بر نیروی کار وجود دارد. این نمودار نشان می‌دهد بهره‌وری نیروی کار⁴ و میانگین واقعی درآمد خانوار⁵ تا سال‌های میانی دهه‌ی 70 تقریباً هم پای هم افزایش یافته بود، اما شکاف میان این دو در سال‌های پس از آن بیشتر شده است.

نمودار (2): مقایسه‌ی رشد بهره‌وری و میانگین واقعی درآمد خانوارهای آمریکا (1947-2003) (7)

Productivity and real median family income growth, 1947-2006



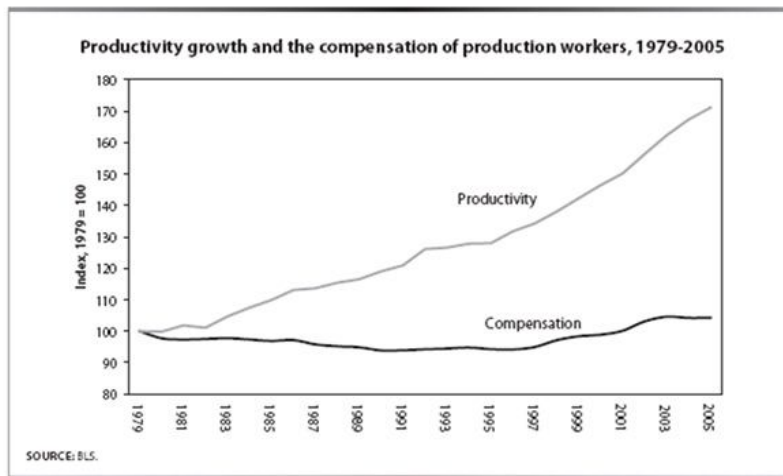
Source: Authors' analysis of U.S. Census Bureau and U.S. Bureau of Labor Statistics data.

همچنین نمودار شماره (3) که به مقایسه‌ی میان بهره‌وری و مزد و مزایای کارگران تولیدی در سال‌های (1979-2005) می‌پردازد، نشان می‌دهد که علی‌رغم رشد صعودی و مداوم میزان بهره‌وری کارگران، مزد و مزایای آنان یا ثابت و یا در مقایسه با بهره‌وری رشد بسیار کمی داشته است.

⁴ Productivity

⁵ Real median family income

نمودار (3): مقایسه‌ی رشد بهره‌وری و مزد و مزایای کارگران تولیدی در آمریکا (1979-2005) (9)



«جولیت شور» استاد اقتصاد دانشگاه هاروارد در کتاب «آمریکایی خسته» که در 1992 منتشر شد و به دلیل افشای بسیاری از حقایق خشم گروه بزرگی از گردانندگان و نظریه‌پردازان نظام سرمایه‌داری را برانگیخت، معتقد است:

«کاهش ساعات فراغت آمریکاییان تناقض شدیدی با افزایش سریع و همزمان بهره‌وری از کار دارد. بهره‌وری کار نشان‌دهنده‌ی مقدار کار و خدماتی است که هر کارگر می‌تواند در واحد زمان تولید کند. با افزایش بهره‌وری کار یک کارگر می‌تواند همان مقدار کالا و خدمات را در زمان کوتاه‌تری تولید کند و یا می‌تواند با همان ساعات کار پیشین کالاهای بیشتری تولید کند. هر زمان که بهره‌وری کار افزایش یابد این امکان به وجود می‌آید که انسانها ساعات کمتری کار کنند و یا اگر ساعات کارشان ثابت بماند، مزد بیشتری دریافت کنند.

از سال 1990، ما توان آن را داشته‌ایم که با صرف نیمی از ساعات کار سال 1948 مقدار کالا و خدماتی به اندازه آن سال تولید کنیم. بدین ترتیب اکنون می‌توانیم ساعات کار را از 8 ساعت به 4 ساعت در روز کاهش دهیم و یا شش ماه در سال تعطیلی و استراحت (با مزد) داشته باشیم. این مسئله می‌تواند غیر قابل باور به نظر رسد، اما محاسبه‌ی ساده و نتیجه‌گریز ناپذیر افزایش بهره‌وری چیزی جز این نیست (9).

جولیت شور در پژوهش خود نشان می‌دهد: «نان آور خانواده اکنون برای رسیدن به سطح زندگی سال 1973 باید 245 ساعت (بیش از 6 هفته) در سال بیشتر کار کند». او همچنین نشان می‌دهد که علی‌رغم پیشرفت شگفت‌انگیز تکنولوژی، ساعات کار خانگی برای زنان در 50 سال اخیر تقریباً ثابت مانده است.»

این نوع نمودارها که بر افزایش روز افزون نابرابری و شکاف فزاینده‌ی کار و سرمایه دلالت دارند، کم نیستند. اما علی‌رغم این واقعیات کم‌تر صدای اعتراضی به گوش می‌رسد. تحلیل این فرایند نیاز به بررسی عوامل گوناگونی دارد که فقط شامل عوامل عینی و مادی نیست. بلکه فرهنگ سرمایه‌داری که امروز به شکل امر بدیهی اذهان توده‌ها در آمده است جواب‌گوی انفعال و بی‌عملی حاکم خواهد بود.

نظام سرمایه‌داری هم‌سو با استثمار آشکار و پنهان، فرهنگی را ترویج می‌دهد که مناسبات آن را باز تولید کند. از این رو چه بسا برای بسیاری از زحمتکشان و نیروی کار جامعه که تولیدکنندگان واقعی کالا و خدمات هستند مناسبات حاکم و کنترل و هدایت مناسبات تولید و قدرت در جامعه توسط سرمایه امری بدیهی جلوه نماید که بدیل نوینی برای آن قابل تصور نیست. (8) تغییر این نگرش و ترویج نگاهی نو به مسائل گوناگون، از مباحث هستی‌شناسانه و معرفتی تا بحث‌های عینی‌تر و مادی‌تر، نیاز به عملیاتی شدن مباحث تئوریک صرف و کارهای میدانی مدام در میان این اقشار و طبقات دارد که بایستی هدف مشترک فعالان اجتماعی و کارگری قرار گیرد. باید به این امر اعتقاد راسخ داشت که هیچ تحول سیاسی و اقتصادی‌ای بدون وجود یک نگرش نوین اجتماعی و فرهنگی ایجاد نخواهد شد و یا پس از مدتی به شکست خواهد انجامید.

پی‌نوشت:

- 1- آگوست استریندبری در کتاب «اسرار سرمایه‌داری».
- 2- کانت: «دلیر باش در به کار گرفتن فهم خویش» این است شعار روشنگری، در مقاله‌ی «در پاسخ به پرسش روشنگری چیست؟»، در کتاب «روشنگری چیست؟»، گردآورنده: ارهارد بار، ترجمه سیروس آریانپور، نشر آگه، چاپ اول (ویراست دوم)، 1386
- 3- بوردیو، پیر (1387)، گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی در برابر نولیبرالیسم، علیرضا پلاسید، تهران، چاپ اول، نشر اختران.
- 4- از اصطلاح «گلوبالیزیشن» (Globalization) دو تعبیر کاملاً متفاوت می‌توان داشت. در حالی که مدافعان آن همچون کشورهای مرکز سرمایه‌داری و نهادهای جهانی از روندی خود به به خودی و اجتناب ناپذیر و در حال شدن (جهانی شدن) سخن می‌گویند، به باور منتقدان بیش از آن‌که فرایندی در حال «شدن» باشد معطوف به اراده و اهداف خاص فاعلان آن است (جهانی سازی).
- 5- سخنرانی فیدل کاسترو در اجلاس گروه 77 در هاوانا (2000).

6- Henwood, Doug (2010). The Productivity Squeeze,
<http://www.socialistpartynyc.blogspot.com/2010/05/productivity-squeeze.html>.

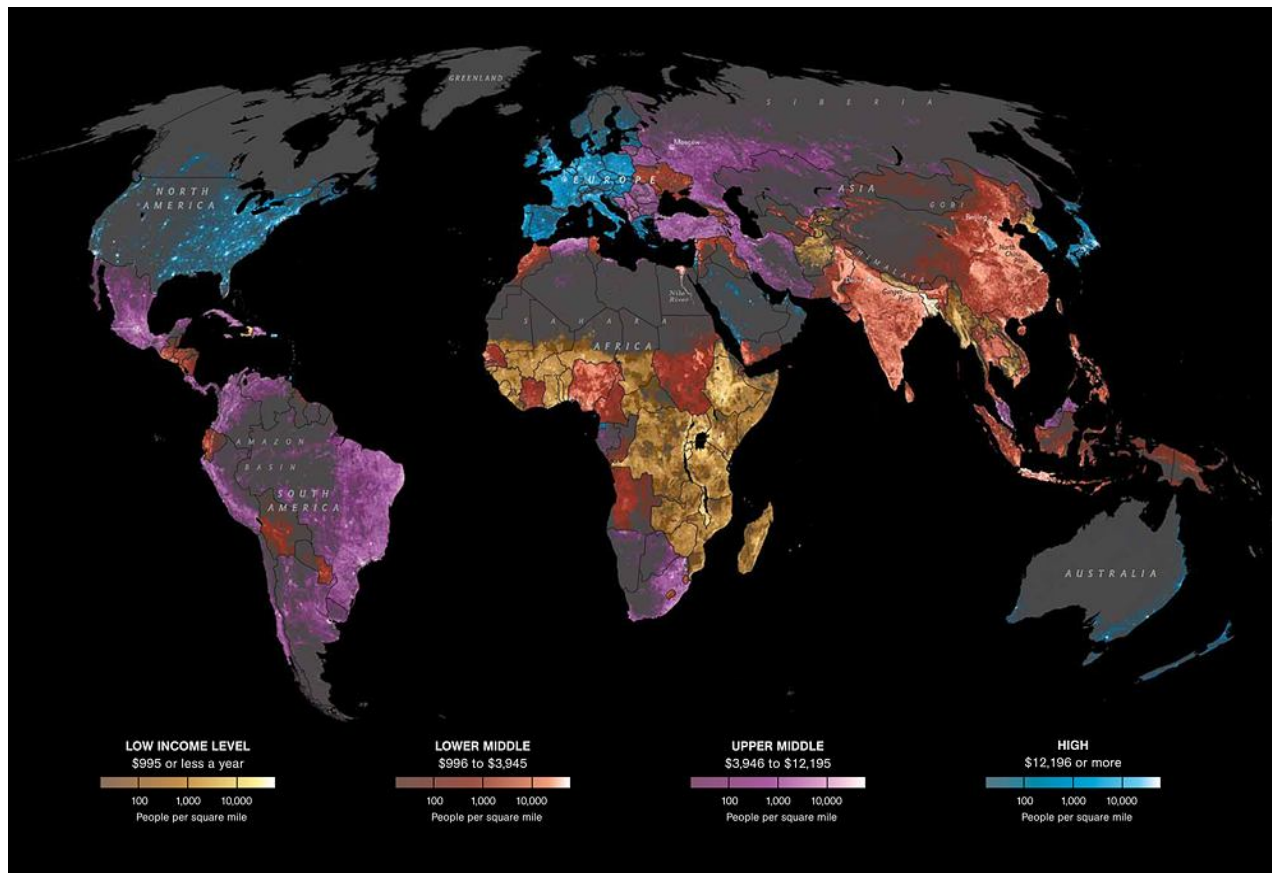
7- Shapiro, I., & Friedman, J. (2006). New, Unnoticed CBO Data Show Capital Income Has Become Much More Concentrated at the Top. Washington, DC: Center on Budget and Policy Priorities.

8- نگارنده پیش از این در مقاله‌ی «سرمایه‌داری و تولید رضایت؛ واقع‌بین باش، زندگی همین است که هست!» به اجمال به مشخصه‌های فرهنگ مذکور پرداخته است. <http://khosrosadeghi.com/10.doc>

9- Mishel, Lawrence (2007). Globalization that works for working Americans, http://www.epi.org/publications/entry/webfeatures_viewpoints_globalization_works_4all/.

10- محیط، مرتضی (1373). چه خواهد شد؟ (بحران آرام جهانی و آینده آن)، چاپ اول، هامبورگ: سنبله، ص 44.

Income Distribution Across the World's 7Billion



Source: National Geographic, The World of Seven Billion

چهارده

شکنجه‌ی معیار فقر:

چقدر باید فقیر بود تا «فقیر» بود؟؛ حتی گداها چندان فقیر نیستند! *

شهیدور رشید تالوکار

برگردان: خسرو صادقی بروجنی

یادداشت مترجم



ماده‌ی بیست و پنجم اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر می‌گوید: «هرکس «حق» دارد از یک سطح زندگی معین برای سلامت و آسایش خود و خانواده‌اش، شامل غذا، پوشاک، مسکن و مراقبت درمانی و خدمات اجتماعی لازم، و هم‌چنین، از حق تأمین در صورت بیکاری، بیماری، از کارافتادگی، مرگ همسر، سالمندی و دیگر موارد فقدان معاش در نتیجه‌ی پیش‌آمدهای خارج از کنترل خود، برخوردار شود.» علی‌رغم تأکید مدام و مفرطی که کشورهای مرکز سرمایه‌داری، به عنوان بازوهای اصلی سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی‌های راهبردی جهان، در اجرای اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر دارند، بسیاری از مفاد آن در چهارچوب مناسبات قدرت سرمایه‌داری متأخر (نولیبرالیسم)

مورد تهدید واقع شده است. از جمله این حقوق برخورداری از سطحی از رفاه و آسایش برای تأمین نیازهای انسانی و امکان بروز استعدادهای بالقوه است.

در سه دهه‌ی اخیر با هجوم بیش از پیش «سرمایه» به «کار» و کالایی شدن سیستم تأمین اجتماعی، آن‌چه در اعلامیه جهانی حقوق بشر «حق» محسوب می‌شد به «امتیاز» بدل گشته و معیشت اقشار آسیب پذیر مورد تهدید جدی واقع شده است. از این رو «فقر» و برنامه‌ریزی برای کاهش آن به عنوان یکی از مهمترین چالش‌های جهان در مرکز توجه سیاست‌های ملی و جهانی قرار دارد. پیش از تدوین هر برنامه‌ی جامعی برای کاهش فقر، نیاز به یک روش‌شناسی (Methodology) منظم و کارا برای تخمین میزان آن می‌باشد. اما برخی دولت‌ها برای تأیید برنامه‌های اقتصادی- اجتماعی کلان خود ممکن است اقدام به آمارسازی و یا تعریف مفاهیم و شاخص‌ها به گونه‌ای بکنند تا خواسته‌ی آن‌ها از این آمار برآورده شود. جمله معروفی با این مضمون در ادبیات رشته‌ی اقتصادسنجی وجود دارد که «اعداد را آن‌قدر شکنجه کن تا به هر آن‌چه می‌خواهی اعتراف کنند». داده‌ها را هنگامی شکنجه می‌کنند که روش‌های متعارف تحلیل اعداد به نتایج مورد پسند نمی‌رسند و به ناچار از فرمول‌های نابجا یا از لحاظ منطقی غیرقابل دفاع برای به دست آوردن نتیجه‌ی دلخواه استفاده می‌شود. اما همانگونه که شکنجه برای گرفتن اقرار، از لحاظ حقوقی و اخلاقی ارزش ندارد، نتایج حاصل از شکنجه اعداد (Torturing the data) نیز از لحاظ علمی و اخلاقی قابل دفاع نیست.

شکنجه‌ی اعداد به طور مستقیم و در مرحله‌ی «تفسیر به مطلوب» یک آمار می‌تواند رخ دهد، اما «شکنجه‌ی معیار»! (Torturing the criteria) به صورت غیر مستقیم و در مرحله‌ی تعریف ضوابط و معیارها برای تعریف شاخص یک مسئله مورد استفاده قرار می‌گیرد.

برای مثال سالنامه‌ی آماری مرکز آمار ایران (1) بهترین مرجع برای انتشار آمارهای اقتصادی در ایران است. در این سالنامه آمار نرخ بیکاری در سال‌های 1386-1380 به صورت زیر منتشر شده است:

سال	1380	1382	1383	1384	1385	1386
درصد	14.2	11.8	10.4	11.5	11.3	10.5

همچنان که از این آمار مشخص است نرخ بیکاری در سال‌های 1383-1380 کاهش یافته است، در سال 1384 افزایش یافته و از سال 1384 تا 1386 مجدداً کم شده است. با نگاهی سطحی و بدون توجه به مفاهیم شاغل و بیکار و شاخص‌هایی که برای به دست آوردن این اعداد استفاده شده است، این طور به نظر می‌آید که میزان بیکاری از سال 1384 کاهش یافته است. اما هنگامی که تعریف «شاغل» در سالنامه‌ی آماری سال 1383 و 1384 را مقایسه کنیم به شکنجه‌ی شاخصی که از سال 84 رخ داده است پی خواهیم برد.

در سالنامه‌ی آماری سال 1383 در ذیل تعریف مفهوم شاغل، یکی از تعاریف شاغل عبارت است از:

«کسانی که شغل مستمر نداشته ولی در هفت روز گذشته حداقل دو روز کار کرده‌اند»

اما این تعریف در سال 1384 به شکل زیر تغییر کرده است:

«تمام افراد 10 ساله و بیش‌تر که در طول هفته مرجع، طبق تعریف کار، حداقل یک ساعت کار کرده و یا بنا به

دلایلی به‌طور موقت کار را ترک کرده باشند، شاغل محسوب می‌شوند.»

بنابراین با تغییر مفهوم «شاغل» و تقلیل ساعات کار آن از 48 ساعت در طول هفته به یک ساعت، تعریف

جدیدی ارائه می‌شود که نتیجه‌ی عملی آن بالا رفتن میزان اشتغال و پایین آمدن نرخ بیکاری است!

مقاله‌ی حاضر به چگونگی تخمین فقر توسط کمیسیون برنامه‌ریزی در هند می‌پردازد. این مقاله از این جهت دارای اهمیت است که هند همواره از جمله کشورهایی بوده است که از سوی نهادهای جهانی و هواداران جهانی‌شدن نولیبرالی نمونه‌ای موفق در زمینه‌ی کاهش فقر و نابرابری معرفی شده است. این مقاله نشان می‌دهد که با شکنجه‌ی شاخص‌های فقر چگونه میزان فقر پایین نشان داده می‌شود تا جایی که بر اساس این شاخص‌ها حتی بسیاری از گداهای هند را هم نمی‌توان فقیر به حساب آورد. شهیدور رشید تالوکدار دانشجوی دکتری اقتصاد در دانشگاه تگزاس می‌باشد.

چقدر باید فقیر بود تا «فقیر» محسوب شد؟

اگر این سوال را از کمیسیون برنامه‌ریزی هند بپرسید، از شنیدن پاسخ آن‌ها ممکن است به شدت ناامید شوید. بسیاری از فقرای هند به دلیل نداشتن مسکن مناسب و قابل قبول از گرسنگی می‌میرند. برخی از آنان حتی در خانه‌های موقتی در ایستگاه‌های قطار زندگی می‌کنند. برای نمونه 78 میلیون نفر در هند فاقد امکانات برای یک مسکن مناسب هستند. با این حال با توجه به معیار کمیسیون برنامه‌ریزی هند در مورد طبقه‌بندی افراد فقیر، بسیاری از این افراد ممکن است جزو کسانی که فقیر هستند و زیر خط فقر زندگی می‌کنند، در نظر گرفته نشوند.

فقر یک مسئله‌ی فراگیر و تأیید شده در هند است. برای درک درست این وضعیت نگاهی ساده به شرایط و موقعیت زندگی مردم کفایت می‌کند. با این حال وقتی دولت میزان فقر را محاسبه می‌کند چنین وضعیتی به شدت دست کم و حتی در برخی موارد نادیده گرفته می‌شود.

اخیراً دادگاه عالی هند در واکنش به کمپین اتحادیه مردمی آزادیهای مدنی، از کمیسیون برنامه‌ریزی هند خواسته است تا این مسئله را رفع کند. دادگاه می‌گوید: «علی‌رغم آن‌که هند دارای یک اقتصاد قوی است، مرگ

بر اثر گرسنگی در بسیاری از مناطق کشور اتفاق می‌افتد و این یک تناقض آشکار در رویکرد ما است که چگونه هند با دو چهره‌ی متفاوت می‌تواند وجود داشته باشد؟»

دادگاه همچنین رویکرد کمیسیون برنامه‌ریزی پیرامون تخمین سطح فقر در میان توده‌ی مردم را به چالش می‌کشد. همچنین که در نشریه تایمز اقتصادی گزارش شده، دادگاه عالی از نماینده‌ی رئیس کمیسیون برنامه‌ریزی خواسته است که توضیح دهد چگونه درصد افرادی که زیر خط فقر زندگی می‌کنند (36 درصد)، ثابت مانده است و قدرت خرید آنان از سال 1990 تاکنون تغییری نکرده است؟.

در پاسخ به سوالات رئیس دادگاه، کمیسیون برنامه‌ریزی معیار خود برای تعیین میزان فقر را افشا کرد. با توجه به این معیار اگر یک نفر در مناطق شهری هند بیش تر از 578 روپیه (13 دلار) در ماه درآمد داشته باشد - تقریباً 20 روپیه (کمتر از 50 سنت) در روز - بالاتر از خط فقر قرار می‌گیرد. این میزان برای یک روستایی در هند حتی کم‌تر می‌باشد. اگر یک روستایی بیش از 15 روپیه در روز صرف تأمین همه‌ی نیازهای اولیه‌ی خود شامل غذا، لباس و سرپناه کند، به قدر کافی فقیر محسوب نمی‌شود تا مستحق دریافت کمکهای دولتی برای فقیران باشد.

بر اساس این سطح مصرف، کمیسیون برنامه‌ریزی اعلام کرده است که تنها 41.8 درصد از جمعیت روستاییان هند فقیر هستند و فقط 25.7 درصد از شهرنشینان هند به غذا، سرپناه و خدمات اجتماعی دولت نیاز دارند. این معیار برای سنجش درصد افرادی که زیر خط فقر زندگی می‌کنند توضیح می‌دهد که چطور نیمی از جمعیت هند احتمال دارد از گرسنگی بمیرند در حالیکه ممکن است دولت بگوید هند فقیر نیست. بر پایه‌ی این محاسبات اکثر گداها به سختی خودشان را در فهرست افراد فقیر خواهند یافت!

معیار کمیسیون برنامه ریزی برای درآمد روزانه‌ی کمتر از 50 سنت به عنوان شاخص فقر نه تنها بی توجهی آن به مردم را نشان می‌دهد بلکه همچنین نشان دهنده‌ی بی‌اطلاعی کمیسیون در مورد هزینه‌های زندگی در هند می‌باشد. چطور فردی با 15 روپیه (حدود 35 سنت) می‌تواند تغذیه‌ی حاوی 2400 کالری (حداقل نیاز برای روستاییان هند) را تأمین کند؟

این معیار به شدت پایین تخمین زده شده است و ترجیحاً مخارج دیگر همانند مسکن، لباس و دارو را نادیده انگاشته‌اند. چگونه یک نفر در مناطق شهری می‌تواند خانه‌ای کمتر از 600 روپیه (14 دلار) پیدا کند در حالیکه میانگین اجاره‌ی یک خانه کمتر از 3000 روپیه (65 دلار) در ماه نمی‌باشد؟. کمیسیون برنامه‌ریزی در محاسبه‌ی بسیاری از امکانات اساسی زندگی فقرا درمانده است و این باعث ناامیدی است که معیارهای تصمیم‌گیری در مورد خط فقر تا حد هزینه‌های ساده‌ی حداقل سقوط کرده‌اند و فقط برای زنده ماندن مناسب می‌باشند!

اما اگر این معیارها را تا سطح هزینه‌های استاندارد بین‌المللی یعنی 1.25 دلار در روز (بر اساس قدرت خرید تعدیل شده) بالا ببریم، کمیسیون برنامه ریزی تخمین می‌زند که حدود 45 درصد جمعیت هند به شدت فقیر است. اگر این معیار را تا حد درآمد 2 دلار در روز افزایش دهیم، بر اساس آن 80 درصد جمعیت هند فقیر است. از مقایسه‌ی این ارقام با کشورهای توسعه یافته می‌توانیم ارتباط شاخص زیر خط فقر را بفهمیم. برای مثال در ایالات متحده به سختی با روزی یک دلار یا دو دلار در روز می‌توان زندگی کرد. ایالات متحده خط فقر ملی خود را دارد که بر اساس آن درآمد بیش از 26000 دلار در سال برای یک خانواده‌ی پنج نفره است که این به خوبی بالاتر از خط فقر بین‌المللی یعنی 1.25 دلار در روز است.

پس آن‌چه از وضعیت کمیسیون برنامه‌ریزی می‌توانیم بفهمیم این است که تصمیم آن یا ناشی از جهل مطلق از واقعیات است و یا بر اساس یک سنجش استراتژیک حساب شده می‌باشد؟

اگر سطح فقر را نمی‌توان کاهش داد، با پایین آوردن معیار به مقداری که بیشتر فقرا خارج از تخمین قرار خواهند گرفت و بنابراین با گزارش نکردن آن‌ها به عنوان فقیر، نهایتاً مسئله نادیده گرفته می‌شود یا حداقل توجه لازم به آن نمی‌شود.

اما همه به اندازه‌ی آمارهای کمیسیون برنامه‌ریزی واقعیت را نادیده نمی‌گیرند. دادگاه عالی پیش از این یکبار ناکافی بودن معیار کمیسیون برای اندازه‌گیری سطح خط فقر را اعلام کرده است. دادگاه به کمیسیون دستور داده است که ضوابطش برای اندازه‌گیری فقر در سرتاسر کشور را مورد ارزیابی دوباره قرار دهد. ضمن تشکر از دادگاه عالی، در صورت عدم مداخله‌ی آن در این مورد، فقرا از گرسنگی و بی‌سرپناهی خواهند مرد در حالی که کمیسیون برنامه‌ریزی می‌گوید آنان به اندازه‌ی کافی فقیر نیستند!

پی‌نوشت:

1- سالنامه آماری ایران، سایت مرکز آمار ایران، <http://www.amar.sci.org.ir>

* این مقاله در شماره 68 (تیر و مرداد 90) نشریه چشم انداز ایران منتشر شده است.

پانزده

گرجستان؛ لب تشنه بر سرابِ توسعه‌ی نولیبرالی!

«این روزها چهارچوب بسته‌ی نظریه‌ی نولیبرالی که پس از 1980 بر تفکر اقتصادی مسلط شد، زیر سؤال رفته است، یعنی در واقع به طرز "مفتضحی" شکست خورده است» دیوید هاروی، دهمین فروم اجتماعی جهان، پورتوالگره، برزیل، ژانویه 2010

نگارنده اصرار دارد هنگامی که اصطلاح «نولیبرالیسم» را به کار می‌برد، پیشوند «ایدئولوژی» را نیز به آن اضافه کند؛ «ایدئولوژی نولیبرالیسم». چنین تأکیدی از جهت انتقام‌جویی ایدئولوژیک یا شیطنت تلافی‌گون به رسم کودکان نمی‌باشد، بلکه اشاره به اصول مطلق و خصلت اجتناب‌ناپذیری نظریه‌ای دارد که نولیبرال‌ها به آن معتقدند و اجرای آن را چون نسخه‌ای برای همه‌ی مناطق و کشورهای جهان تجویز می‌کنند.



عکس: بلوار جورج بوش، تفلیس، گرجستان

هدف از مقاله‌ی حاضر بررسی ادعای ایدئولوژی

نولیبرالیسم در کشور گرجستان می‌باشد. انگیزه‌ی نگارش این مطلب چالش نظری با یکی از دوستانِ نولیبرالِ گرجی است که تجربه‌ی اجرای برنامه‌های نولیبرالیسم در کشورش را تجربه‌ای موفق تلقی می‌کند.

بر خلاف ساده‌انگاری، سطحی‌نگری و فقر تحلیل تاریخی و ریشه‌ای که ذات نولیبرال‌های وطنی و حتی مرشدان جهانی آن‌ها است، این مقاله بررسی خود را به نواحی شهری و زرق و برق سرمایه‌داری نولیبرال در آن مناطق

محدود نمی‌کند، بلکه با استناد به واقعیت‌های آماری، توسعه‌ی انسانی و کیفیت فقر و نابرابری در کلیت کشور گرجستان و صحت نظریه‌ی نولیبرالی در آن جا را بررسی می‌کند.

شاخص توسعه اقتصادی؛ مانند «تولید ناخالص ملی سرانه» تصور ناقصی از اوضاع اقتصادی- اجتماعی در یک کشور به دست می‌دهد. به منظور ایجاد تصویری کامل‌تر، بخش برنامه و توسعه‌ی سازمان ملل متحد (UNDP)، در سال 1990 شاخص ترکیبی «توسعه‌ی انسانی» را به وجود آورد.

در گزارش توسعه سازمان ملل، «توسعه‌ی انسانی» چنین تعریف شده است: «توسعه‌ی انسانی، روندی است که طی آن، امکانات قابل استفاده افراد بشر توسعه می‌یابد. هر چند این امکانات با مرور زمان می‌تواند دچار تغییر در تعریف شود». اما، در کلیه‌ی سطوح توسعه، مسأله برای مردم عبارت است از «برخوردار شدن از زندگی طولانی، همراه با تندرستی»، «دستیابی به دانش» و «توانایی دستیابی به منابعی که برای پدید آوردن سطح مناسب زندگی لازم است». چنان‌چه این سه امکان غیرقابل حصول بماند، بسیاری از موفقیت‌های زندگی دست‌نیافتنی خواهد بود. (UNDP, 1994).

بنابراین شاخص توسعه‌ی انسانی (HDI) از ترکیب سه شاخص محاسبه می‌شود که عبارت اند از: شاخص آموزش، شاخص بهداشت (امید به زندگی) و شاخص تولید ناخالص داخلی (GDP). مقادیر این شاخص‌ها نیز بین صفر و یک می‌باشد که هرچه به یک نزدیک‌تر باشند نشان دهنده‌ی مطلوبیت بیشتر آن‌ها است. ترکیب هر یک از سه مؤلفه‌ی شاخص توسعه‌ی انسانی با فرمول خاصی محاسبه و مقدار آن برای هر کشور تعیین می‌شود. منبع تمامی آماری که در این مقاله استفاده شده است گزارش‌های توسعه‌ی انسانی سازمان ملل متحد (Human Development Report) با عنوان اختصاری HDR می‌باشد که هر ساله از سوی برنامه توسعه‌ی سازمان ملل (UNDP) منتشر می‌شود. این آمارها یکی از معتبرترین آمارهایی است که هر ساله در مورد کشورهای مختلف جهان منتشر می‌شود و در آن میزان شاخص توسعه‌ی انسانی، نماگرهای مختلف آن و تغییرات آن در طول زمان محاسبه گردیده است.

هر چند روش محاسبه‌ی شاخص توسعه‌ی انسانی در سال 2010 اصلاح شده است و معیارهای اندازه‌گیری آن مقداری تغییر کرده است، اما از آن جا که مقدار آن برای همه‌ی سال‌های مورد بررسی ما در گرجستان دوباره اندازه‌گیری نشده است، ناگزیر از محاسبات بر پایه‌ی روش قدیمی استفاده می‌شود.

جدول شماره (1) روند میزان شاخص توسعه انسانی و نماگرهای آن در گرجستان و در سال‌های (2007-1990) را نشان می‌دهد.

جدول شماره (1). روند میزان شاخص توسعه انسانی و نماگرهای آن در گرجستان (1990-2007)

سال	رتبه	امید به زندگی	شاخص امید به زندگی	شاخص آموزش	شاخص GDP	درآمد سرانه	میزان
۱۹۹۰	۴۹	۷۲.۸	-	-	-	۴.۵۷۲	۰.۸۲۹
۱۹۹۲	۹۲	۷۲.۸	۰.۸۰	۰.۹۲	۰.۴۱	۲.۳۰۰	۰.۷۰۹
۱۹۹۳	۱۰۱	۷۲.۹	۰.۸۰	۰.۸۶	۰.۳۸	۱.۷۵۰	۰.۶۴۵
۱۹۹۴	۱۰۵	۷۳.۱	۰.۸۰	۰.۸۶	۰.۳۵	۱.۵۸۵	۰.۶۳۰
۱۹۹۵	۱۰۸	۷۳.۲	۰.۸۰	۰.۸۹	۰.۳۱	۱.۳۸۹	۰.۶۳۳
۱۹۹۷	۸۵	۷۲.۷	۰.۸۰	۰.۹۰	۰.۵۰	۱.۹۶۰	۰.۷۲۹
۱۹۹۸	۷۰	۷۳.۹	۰.۸۰	۰.۹۰	۰.۵۹	۲.۳۵۳	۰.۷۶۳
۱۹۹۹	۷۶	۷۳	۰.۸۰	۰.۸۹	۰.۵۳	۲.۴۳۱	۰.۷۴۲
۲۰۰۰	۸۱	۷۳.۲	۰.۸۰	۰.۸۹	۰.۵۵	۲.۶۶۴	۰.۷۴۸
۲۰۰۱	۸۸	۷۳.۴	۰.۸۱	۰.۸۹	۰.۵۴	۲.۵۶۰	۰.۷۴۶
۲۰۰۲	۹۷	۷۳.۵	۰.۸۱	۰.۸۹	۰.۵۲	۲.۲۶۰	۰.۷۳۹
۲۰۰۳	۱۰۰	۷۰.۵	۰.۷۶	۰.۹۰	۰.۵۴	۲.۵۸۸	۰.۷۳۲
۲۰۰۴	۹۷	۷۰.۶	۰.۷۶	۰.۹۱	۰.۵۶	۲.۸۴۴	۰.۷۴۳
۲۰۰۵	۹۶	۷۰.۷	۰.۷۶۱	۰.۹۱۴	۰.۵۸۹	۲.۳۶۵	۰.۷۵۴
۲۰۰۷	۸۹	۷۱.۶	۰.۷۷۷	۰.۹۱۶	۰.۶۴۱	۴.۶۶۲	۰.۷۷۸

منبع: UNDP

همچنین بر اساس روش جدید، شاخص توسعه‌ی انسانی در گرجستان و در سال‌های (2010-2005) به شرح زیر است.

جدول شماره (2). روند شاخص توسعه انسانی در گرجستان (محاسبه 2010)

سال	۲۰۰۵	۲۰۰۶	۲۰۰۷	۲۰۰۸	۲۰۰۹	۲۰۱۰
HDI	۰.۶۷۹	۰.۶۸۶	۰.۶۹۸	۰.۶۹۷	۰.۶۹۵	۰.۶۹۸

بر اساس جدول شماره (1)، روند میزان شاخص توسعه‌ی انسانی و نماگرهای آن در گرجستان را در چهار دوره‌ی زمانی می‌توان بررسی کرد:

دوره‌ی اول: در سال‌های (1990-1995) به جز شاخص امید به زندگی که ثابت مانده است، شاخص‌های آموزش، بهداشت و توسعه‌ی انسانی کاهش یافته اند که نشان دهنده‌ی کاهش کیفیت زندگی در سال‌های پس از فروپاشی شوروی و استقلال گرجستان از این کشور می‌باشد. در این سال‌ها رتبه‌ی جهانی شاخص توسعه انسانی از رتبه‌ی 49 به 108 تنزل کرده است. همچنین بر پایه‌ی محاسبه‌ی بانک جهانی، تولید ناخالص ملی در فاصله‌ی سال‌های 1989-1994 در گرجستان 74 درصد تنزل داشته است (سیف، 1382:16).

دوره‌ی دوم: در بازه‌ی زمانی (1997-1999)، شاخص توسعه‌ی انسانی تحت تأثیر افزایش شاخص تولید ناخالص داخلی افزایش یافته است اما شاخص آموزش اندکی کاهش و شاخص بهداشت ثابت مانده است.

دوره‌ی سوم: در فاصله‌ی سال‌های 2000 تا 2003، شاخص‌های بهداشت، آموزش و تولید ناخالص داخلی افت و خیز زیادی را در این دوره تجربه کرده اند. شاخص بهداشت ابتدا 1.25 درصد افزایش و در سال پایانی به میزان قابل توجه 6.17 درصد کاهش یافته است. شاخص آموزش در سه سال ابتدایی ثابت و در سال پایانی 1.12 درصد تنزل کرده است. همچنین شاخص تولید ناخالص داخلی در سه سال ابتدایی 5.45 درصد کاهش و در سال انتهایی این دوره 3.84 درصد افزایش پیدا کرده است.

بنابراین میزان شاخص توسعه‌ی انسانی در این دوره مرتب تنزل کرده و از 0.748 در سال 2000 به مقدار 0.733 در سال 2003 افت کرده است که نشان دهنده‌ی کاهش کیفیت زندگی در این دوره می‌باشد.

دوره چهارم: در دوره‌ی زمانی چهارم که سال‌های 2004 تا 2007 می‌باشد، تمامی شاخص‌های بهداشت، آموزش و توسعه‌ی انسانی افزایش یافته اند. در این دوره شاخص بهداشت 2.23 درصد، شاخص آموزش 0.65 درصد و شاخص تولید ناخالص داخلی به میزان قابل توجه 14.46 درصد افزایش یافته اند.

همچنین با توجه به جدول شماره (2)، شاخص توسعه‌ی انسانی در گرجستان در سال‌های 2008 و 2009 کاهش یافته است که البته این کاهش در کیفیت زندگی را می‌توان به اقتصاد هم‌بسته‌ی جهانی و هم زمانی با بحران اقتصاد سرمایه‌داری در این سال‌ها نسبت داد.

با توجه به دوره‌های زمانی فوق الذکر، دوره‌های زمانی دوم (1997-1999) و چهارم (2004-2007) دوره‌هایی هستند که شاخص توسعه‌ی انسانی بهبود یافته است. اما بررسی دقیق این دو دوره نشان می‌دهد که میزان افزایش تولید ناخالص داخلی و در نتیجه افزایش شاخص مربوط به آن بیشترین سهم را در افزایش توسعه‌ی انسانی در این دو دوره دارد و کیفیت زندگی هم پای رشد اقتصادی بهبود نیافته است.

همچنین جدول شماره (3)، میزان ضریب جینی (Gini Index) و نسبت درآمد 10 درصد و 20 درصد ثروتمندترین اقشار به 10 درصد و 20 درصد فقیرترین اقشار جمعیت در گرجستان را نشان می‌دهد که این مقادیر نیز از گزارش‌های توسعه انسانی و در سال‌هایی که مقادیر آن در دسترس بوده است استخراج شده است.

جدول شماره (3). ضریب جینی و نسبت درآمد 10% و 20% بالا به پایین در گرجستان

سال	ضریب جینی	نسبت ۱۰٪	نسبت ۲۰٪
۱۹۹۶	۳۷.۱	۱۲	۷.۱
۲۰۰۰	۳۸.۹	۱۳.۴	۷.۶
۲۰۰۱	۳۶.۹	۱۲	۶.۸
۲۰۰۳	۴۰.۴	۱۴.۴	۸.۳
۲۰۰۷	۴۰.۸	۱۵.۹	-

منبع: UNDP, 2010

بر پایه‌ی این دو جدول و با توجه به افزایش نابرابری درآمدی در دو مقطع (1996- 2000) و (2003- 2007)، در دوره‌های زمانی دوم و چهارم، علی‌رغم رشد اقتصادی و افزایش شاخص تولید ناخالص داخلی، نابرابری هم بر مبنای ضریب جینی (نابرابری درآمدی) و هم بر مبنای نسبت ثروت فرادستان به فرودستان افزایش یافته است. علاوه بر آمار مربوط به نابرابری درآمدی که در جدول شماره (3) آمده است، در گزارش توسعه انسانی سال 2010، بر اساس آمارهای مربوط به سال‌های (2000- 2008)، در گرجستان، به طور میانگین 13.4 درصد جمعیت درآمدی کمتر از 1.25 دلار در روز دریافت می‌کنند و 54.5 درصد جمعیت زیر خط فقر ملی دارند (UNDP, 2010: 161). که نشان دهنده‌ی میزان بالای فقر در این کشور می‌باشد.

مهمترین نظریه در زمینه توزیع درآمد توسط کوزنتس (1955) در مقاله‌ای تحت عنوان «رشد اقتصادی و توزیع درآمد» انجام گرفته است. در این مقاله کوزنتس توزیع درآمد را در یک برش مقطعی از کشورهایی با سطوح مختلف توسعه یافتگی بررسی نمود. او با مقایسه 5 کشور هند، سریلانکا، پورتوریکو، انگلستان و ایالات متحده نتیجه گرفت که نابرابری درآمد طی اولین مراحل رشد رو به افزایش می‌گذارد و سپس هم‌تراز می‌شود و بالاخره طی مراحل بعدی کاهش می‌یابد.

برخی مطالعات صورت گرفته در این زمینه صحت اعتبار این نظریه را زیر سؤل می‌برند و خلاف آن را به اثبات رسانده‌اند. برای نمونه در تحقیقی که «ورییمی و ارهارت» (2004) در مورد رابطه بین نابرابری و رشد اقتصادی در کشورهای اتحادیه اروپا و حوزه دریای مدیترانه و با استفاده از داده‌های مقطعی انجام داده‌اند. نتیجه گرفتند که رشد سریع اقتصادی باعث افزایش نابرابری درآمدی می‌گردد و نیز اختلاف درآمدی بیشتر باعث تسریع روند رشد اقتصادی می‌شود.

در تحقیقی دیگر «باندیریا و گارسیا» (2004) در دانشگاه سائوپائولو تحقیقی با عنوان «اصلاحات اقتصادی، نابرابری و رشد اقتصادی در آمریکای لاتین و کشورهای حوزه دریای کاراییب» طی سال‌های 1970 تا 1995 که هم زمان با اجرای برنامه‌های نولیبرالی در آن منطقه می‌باشد، انجام داده اند. نتایج این تحقیق که منحنی

کوزنتس را نیز برای کشورها مورد ارزیابی قرار داده است، گویای آن است که هیچ گونه رابطه علت و معلولی مستقیمی بین رشد اقتصادی و نابرابری وجود ندارد. تنها عاملی که می‌تواند توجیه کننده خوبی برای رابطه رشد اقتصادی و نابرابری درآمدی باشد، چگونگی انجام اصلاحات اقتصادی است. اگر رویکرد سیاست‌های اصلاحات اقتصادی به سمت صنعتی کردن اقتصاد باشد به افزایش اختلاف درآمدی منجر خواهد شد زیرا بهره‌وری صنایع سرمایه‌بر بیشتر از بهره‌وری صنایع کاربر می‌باشد.

در مطالعه‌ی حاضر نیز با مقایسه‌ی آمار مربوط به رشد اقتصادی و نابرابری درآمدی در گرجستان، این نظریه‌ی مرسوم ایدئولوژی نولیبرالیسم مبنی بر آن که رشد اقتصادی با مکانیزم «رخنه به پایین» موجب توزیع ثروت و کاهش نابرابری می‌شود، به شدت زیر سوال می‌رود و درستی آن اثبات نمی‌شود. همچنین این مطالعه نشان می‌دهد بهبود کیفیت زندگی شامل بهداشت و آموزش، متناسب با رشد اقتصادی نبوده است و افزایش شاخص توسعه انسانی بیش از آن که در نتیجه‌ی ارتقای کیفیت زندگی باشد، معلول رشد اقتصادی و افزایش شاخص مربوط به آن بوده است.

منابع:

- سیف، احمد (1382). استعمار پسامدرن (گردآوری و ترجمه). چاپ اول، تهران، نشر دیگر.
- هاروی، دیوید (1389). سازماندهی در یک دوران گذار ضد سرمایه‌داری (سخنرانی در دهمین همایش اجتماعی جهان، پرتوالگره، برزیل، ژانویه 2010)، ترجمه‌ی احمد جواهریان، ماهنامه چیستا، سال 27، شماره 6-7، فروردین.
- Garcia F. and A.C. Banderia, (2004), "Economic reforms, inequality and growth in Latin America and the Caribbean", University of So Paulo, school of economics and business.
- Weriemmi M.E. and Ch. Ehrhart, (2004), "Inequality and growth in a context of commercial openness, Theoretical analysis and empirical study: The case of the countries around the Mediterranean basin", University of nice-Sophia antipolice.
- UNDP (1990 ... 2010). Human Development Report 1990, New York: Oxford University Press.

شانزده

نظریه‌ی دولت رانتی و تقلیل‌گرایی ساده‌انگارانه! *

پاسخ به سوالات نشریه‌ی آرش



1- ادعا می‌شود «برای رسیدن به دموکراسی، مساله نفت مانع و خاکریز مهم و اول است و بدون عبور

از این خاکریز این چینی هیچ‌گاه به دموکراسی نخواهیم رسید». آیا شما با این ادعا موافق اید؟

به اعتقاد من کسانی که چنین حکمی را صادر می‌کنند مقوله‌ی «استبداد» را محدود به یک صد سال اخیر و پس از کشف نفت به عنوان یگانه منبع کلان اقتصادی می‌دانند، در صورتی که استبداد در ایران مسبق به سابقه‌ی چند قرن می‌باشد و ساده لوحانه و خام اندیشانه است که آن را تنها از گذرگاه کیفیت مالکیت بر نفت و یا هر منبع طبیعی دیگری بررسی کنیم.

این نظر از سه منظر دچار خطای «تقلیل گرایی» است. اول از این وجه که تمام پیش زمینه‌ها و مقدمه‌هایی لازم برای ایجاد یک نظام دموکراتیک را به مالکیت منبع طبیعی ثروت تقلیل می‌دهد، در صورتی که دموکراسی مقوله‌ای چند وجهی است که نیازمند مقدمات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نیز می‌باشد.

دوم؛ استبداد تاریخی و فقدان دموکراسی در تاریخ یک سرزمین را به مقطع زمانی پس از کشف نفت محدود می‌کند (نزدیک بینی تاریخی).

سوم؛ در این ادعا آنچه بر آن تمرکز می‌شود نفس وجود «دولت» و مالکیت آن بر منبع ثروت کشور می‌باشد و از «کیفیت» دولت، عملکرد آن و میزان کارایی و میزان کنترل و اثرگذاری مردم بر آن صحبتی به میان نمی‌آید. جالب است اکثر کسانی که چنین ادعایی را مطرح می‌کنند همواره چپ و مارکسیسم را به جبرگرایی اقتصادی و نادیده انگاشتن و بی اهمیت جلوه دادن عوامل غیر اقتصادی متهم کرده‌اند اما در این ادعا آن چه بیش از همه خودنمایی می‌کند دقیقاً فروکاستن مفهوم چند وجهی و گسترده‌ی دموکراسی در ذیل یکی از پارامترهای اقتصادی است.

2- به نظر شما، استغنائی مالی دولت‌ها و اتکای آنها به نفت به جای مالیات، آیا سد راه دموکراسی در ایران است؟

3- آیا نفت این «طلای سیاه» به راستی «بلای ایران» شده است یا این که علت بلا را باید در حوزه‌های دیگری جست؟

در بررسی عدم توسعه‌ی سیاسی و تکوین دموکراسی در ایران و در کل کشورهای کم توسعه نظریاتی مختلفی وجود دارد. عده‌ای عامل خارجی و دست اندازی‌های استعمار و امپریالیسم را عامل تعیین کننده می‌دانند (پل سوئیزی و پل باران)، برخی عوامل ساختاری داخلی را دخیل می‌دانند. بعضی فرهنگِ شبان-رمگی ایرانیان (زنده یاد محمد مختاری) و فرهنگ استبدادی را مهم تلقی می‌کنند. بعضی معتقدند «دین خویی» و تفکر مذهبی اجین شده با اندیشه‌ی ایرانی موجب «امتناع تفکر» و سد راه توسعه سیاسی و اقتصادی گشته است (آرامش دوستدار). پاره‌ای «شیوه تولید آسیایی» و عوامل اقلیمی چون کم آبی و نقش کلیدی اقتدار دولت در توزیع آب

و استبداد شرقی را مهم می‌دانند (ویتفوگل) و برخی نیز همچون «لوی-بردول» در اساس ذهنیت شرقی را ذهنیتی جادویی-عرفانی و غیر علمی- غیر انتقادی و پیش منطقی می‌پندارند. اما فرایند رسیدن به دموکراسی و برخورداری از ساختاری دموکراتیک معلول عواملی گوناگونی است که نمی‌توان آن را به یک عامل تقلیل داد. تمامی عوامل فوق الذکر که در سطح خرد (روانشناختی) و کلان (ساختاری) مطرح گشته است و همچنین عوامل دیگری که در این زمینه مطرح بوده‌اند هر یک به سهم خود در هر زمان و بنا به شرایط تاریخی، سیاسی، فرهنگی و حتی اقلیمی نقش روبنایی و تعیین‌کننده را ایفا کرده‌اند. و البته مثال‌های نقضی برای هر یک از آن‌ها وجود دارد که باعث می‌شود در این زمینه از جبرگرایی بپرهیزیم. تک عامل بینی در این مورد موجب می‌شود همانند برخی با منطق «دائی جان ناپلئونی» همه‌ی کاستی‌ها و کم‌کاری‌های خود را به گردن دیگران بیندازیم و از خود سلب مسئولیت کنیم، یا با منطق «از ماست که بر ماست» منکر هرگونه دخالت قدرت‌های استعماری و امپریالیستی در توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی ایران بشویم و یا آن که با تأکید مفرط بر عوامل فرهنگی و روانشناختی در اساس ایرانی‌ها را فاقد شعور لازم برای نیل به دموکراسی بدانیم و ریشه‌ی همه‌ی عقب افتادگی‌ها را منتزع از ساختارهای کلان، در ساختار بیولوژیک انسان زاده شده در این منطقه از جهان بدانیم.

نه تنها نفت (طلای سیاه) آن طور که پاره‌ای معتقدند نفربینی نیست که مانع تکوین دموکراسی شده باشد و همه‌ی کاسه و کوزه‌ها را سر آن بشکانیم بلکه به باور من حتی ملی و یا دولتی بودن آن نیز لزوماً موجب عدم تکوین دموکراسی نمی‌شود. آن چه در این بین اهمیت دارد کیفیت دولت حاضر و میزان اثر گذاری اراده‌ی مردم بر آن از طریق ابزارهای گوناگونی چون نهادها، تشکله‌ها، احزاب، سندیکاها و قدرت به چالش کشیدن سیاسی و اقتصادی دولت و بازخواست آن و جلوگیری از تمرکز قدرت و ثروت می‌باشد که از انشقاق دولت-ملت و روابط آمرانه و سلطه‌گرایانه‌ی دولت جلوگیری می‌کند. ایجاد چنین ساختار دموکراتیکی که این نهادها با آزادی کامل از توان بازخواست دولت برخوردار باشند نیازمند پیش زمینه‌های اجتماعی سیاسی فرهنگی زیادی است که قابل تقلیل به «نفت» و یا سیستم مالیات ستانی دولت نمی‌باشد.

4- آیا با «دولت نفتی» و «استبداد نفتی» موافق‌اید و این مفاهیم را برای رسیدن به دموکراسی در ایران کارساز می‌دانید؟

به همان دلایلی که در پاسخ سوال اول گفته شد و بنا به تقلیل‌گرایی‌ای که در ذات چنین اصطلاحاتی وجود دارد نمی‌توانم با آن‌ها موافق باشم. همچنین افراد و نیروهای سیاسی‌ای که از این تعبیر در مقالات و سخنرانی‌های خود استفاده می‌کنند و برای همگان آشنا هستند بیش از آن که با ابزارهایی چون سندیکاها،

شوراهای مردمی، نشریات آزاد و دموکراتیک در پی دموکراسی اصیل و مشارکتی و ژرفا بخشیدن به دموکراسی باشند، ایدئولوژی خاصی را نمایندگی می‌کنند که هدف از طرح چنین مباحثی در آن «خصوصی سازی» منابع ملی می‌باشد. خصوصی سازی‌ای که هم در تجارب جهانی و هم در ایران بیش از آن که انتقال مالکیت از دولت به مردم باشد، نوعی «اختصاصی سازی» منابع توسط مراکز قدرت و ثروت بوده است که در منطق آن کسب سودهای کلان اقتصادی بیش از منافع بلند مدت کشور اعم از منافع نیروی کار و محیط زیست اولویت دارد.

5- ادعا می‌شود «نفت استبدادزاست» و شماری هم از «مصیبت منابع طبیعی» سخن می‌گویند. آیا با این مباحث موافق‌اید؟

6- «دولت رانتی» چه نوع دولتی است؟ آیا چنین دولتی می‌تواند دموکراتیک هم باشد؟

رانت عبارت از درآمدی است که محصول فعالیت اقتصادی مولد نمی‌باشد و دولت رانتی اشاره به دولتی دارد که عمده درآمد آن حاصل فروش یک منبع طبیعی کلان است که به اصطلاح برای دولت حکم ثروت باد آورده را دارد. دولت رانتی به جای تولید درآمد از مالیاتی که از مردم می‌گیرد، از فروش منابع طبیعی کسب درآمد می‌کند و در بخش‌های مختلف آن را سرمایه‌گذاری می‌کند و از این رو حیات اقتصادی اکثریت مردم وابسته به دولت می‌باشد. نظریه‌ی دولت نفتی معتقد است بی‌نیازی اقتصادی دولت به مالیات مردم موجب انشقاق دولت-ملت، ایجاد روابط آمرانه و افزایش اقتدارگرایی سیاسی گشته و سبب می‌گردد دولت در برابر ملت تعهدی به پاسخگویی در مورد سیاست‌ها و مخارج خود نداشته باشد. به باور نظریه‌ی دولت رانتی، بدون مالیات نمایندگی وجود ندارد و اساس دموکراسی مالیات است. چرا که مالیات باعث عقلانیت اقتصادی دولت می‌شود و هر چه مالیات افزایش یابد میزان پاسخگویی دولت نیز افزایش می‌یابد.

محمد علی همایون کاتوزیان در کتاب «اقتصاد سیاسی ایران» و فرید زکریا در کتاب «آینده آزادی؛ اولویت لیبرالیسم بر دموکراسی» از جمله معروف ترین کسانی هستند که ادعای مذکور را مطرح کرده اند و سعی کردند به آن محتوای علمی ببخشند.

کاتوزیان در کتاب خود در جواب این سوال که چرا در سال‌های منتهی به انقلاب 75، علی رغم افزایش درآمد نفتی دولت، نارضایتی مردم نیز افزایش یافت و رژیم سقوط کرد، دلیل این امر را فقدان پایگاه طبقاتی و اجتماعی حکومت، فقدان مشروعیت سیاسی و اجتماعی آن و علاوه بر آن افزایش در آمد و اعتماد به نفس سیاسی اقشار و طبقات معترض می‌داند. این پاسخ کاتوزیان دقیقاً نوعی «نقض غرض» به حساب می‌آید و نشان می‌دهد که در سال 57، افزایش درآمد نفتی، نه تنها اقتدار سیاسی دولت را افزایش نداد، بلکه در کنار عوامل دیگر زمینه‌ی از هم پاشیدگی آن را نیز فراهم کرد.

همچنین به خاطر دارم اولین باری که قصد مطالعه‌ی کتاب فرید زکریا را داشتم، در همان ابتدای کتاب وقتی با ادعای او مبنی بر آن که «اقتصاد جهانی به واقع دموکراتیک است» برخورد کردم، چنین حکمی آن چنان برایم کذب و بی پایه می‌نمود که از مطالعه‌ی دقیق مابقی کتاب منصرف شدم و فقط به مرور کلی قسمت‌هایی از آن اکتفا کردم. چندان دور از انتظار نیست که نظریه‌ی دولت نفتی که از سوی ایشان تبلیغ می‌شود نیز به همان درجه بی‌اعتبار باشد! (پیش از این در مقالات «تولیرالیسم و دموکراسی» و «نهادهای مالی جهانی و دموکراسی» به محک ادعای دموکراتیک بودن اقتصاد جهانی پرداخته‌ام).

تجربه‌های تاریخی و مثال‌های نقضی که برای نظریه‌ی دولت رانتی وجود دارد، آن را از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌کند. این که اساس دموکراسی و راه حصول دموکراسی را اخذ مالیات بدانیم و معتقد باشیم دولت‌هایی که منبع درآمدشان دریافت مالیات از مردم است لزوماً از میزان پاسخگویی بالایی برخوردارند و مردم قادرند هر زمان دولت و سیاست‌هایش را به چالش بکشند، ساده انگارانه و حتی در مواردی ساده لوحانه است. همچنین تجربه‌های تاریخی مثلاً در آلمان و ژاپن خلاف آن را نشان داده است. دولت بیسمارک و هیتلر در آلمان و دولت میجی در ژاپن از جمله دولت‌هایی بوده اند که علی رغم دریافت مالیات از مردم و اتکای اقتصادی به آن، دولت‌های دموکراتیکی محسوب نمی شدند.

اینکه اکثر کشورهای تولید کننده نفت در منطقه خاورمیانه قرار دارند ما را ملزم می دارد به جز پارامترهای نفت و دموکراسی عوامل دیگری چون ساختار عشیره‌ای، قبیله‌ای و سنتی این جوامع و نقش آن‌ها در عدم شکل‌گیری نهادهای مدرن در مسیر تکوین دموکراسی را در نظر بگیریم. ضمن آن که منابع طبیعی کلان این کشورها همواره مهم‌ترین انگیزه برای حضور و دخالت مستقیم استعمار و امپریالیسم در این منطقه بوده است. از طرفداران نظریه «دولت نفتی» باید سوال شود برای نمونه در ایالات متحده که از مردم مالیات کسب می‌شود و بنابراین دولت باید در برابر سیاست‌های خود پاسخگو باشد، در فاصله سال‌های 2001-2007 بودجه‌ی نظامی آمریکا 60% افزایش یافته و 45% کل هزینه‌های نظامی جهان را به خود اختصاص داده است. در چنین ساختاری مردم از طریق چه مکانیزمی سیاست‌های این «دولت جنگی» را توانسته‌اند به چالش بگیرند؟. اینکه مالیات مردم خرج بودجه‌ی بهداشت و آموزش و رهایی کودکان از گرسنگی و فقر می‌شود و یا در مجتمع‌های نظامی - صنعتی صرف می‌گردد توسط کدام یک از نمایندگان احزاب، تشکله‌ها و یا نمایندگان مردم مورد بحث قرار گرفته است و آیا نفس دریافت مالیات از سوی دولت، لزوماً پاسخگویی او در مورد چگونگی مصرف آن را نیز در پی داشته است؟!

بنابراین به اعتقاد من وجود یک دولت دموکراتیک و کارآمد نیازمند پیش زمینه‌های بسیار متعددی است که تنها به یک عامل اقتصادی در مورد کسب درآمد آن و اینکه منبع کسب درآمدش منبع طبیعی باشد و یا مالیات

مردم، تقلیل ناپذیر است. نفت و یا هر منبع طبیعی دیگر در یک سرزمین نه تنها به خودی خود استبداد را نیست بلکه ملی و حتی دولتی بودن آن نیز تنها عامل شکل‌گیری استبداد محسوب نمی‌شود. وجود یک دولت دموکراتیک و مردمی که برآمده از خواست مردم باشد و وجود نهادها و سازمان‌های مردمی‌ای که انشقاق دولت-ملت را به کمترین مقدار برسانند و توان بازخواست دولت را داشته باشند، از زمینه‌های تکوین چنین دولتی است که حتی در صورت در اختیار داشتن حق استخراج و فروش منابع ملی، به لحاظ وجود مکانیزمهای دموکراتیک و الزام به پاسخ‌گویی، روابط آمرانه در آن شکل نمی‌گیرد.

در چنین دولتی بر خلاف شرکت‌های خصوصی و برگزیدگان صاحب ثروت و قدرت که عموماً کارگزاران خصوصی‌سازی هستند، فقط سود اقتصادی هدف نمی‌باشد بلکه اهداف بلند مدت‌تری چون امنیت شغلی، محیط زیست، توسعه پایدار و همه جانبه و عدالت اجتماعی و مبارزه با فقر نیز لحاظ خواهد شد.

7- اگر «نفت استبدادزا» باشد، آیا بهتر نیست اداره‌اش از دست دولت خارج شده و به بخش خصوصی واگذار شود؟

این که نفت به خودی خود استبدادزا است و در صورت انتقال حق استخراج و فروش آن به بخش خصوصی مشکلات پیش روی تکوین دموکراسی یک شبه برداشته می‌شود بیش از آن که یک نظریه‌ی علمی اثبات شده باشد یک خام اندیشی و ساده انگاری صرف است که خطاهای تقلیل‌گرایانه‌ی زیادی را در بر دارد.

اتفاقاً آن چه در بسیاری از کشورهای کم توسعه و زیر عنوان «خصوصی‌سازی» صورت گرفته است نه تنها انحصارگرایی دولت را از بین نبرده بلکه موجب افزایش دایره نفوذ و سلطه‌ی برگزیدگان قدرت و ثروت شده است. این برگزیدگان که در اکثر مواقع دارای پیوندهای خویشاوندی و طبقاتی با نخبگان سیاسی هستند قادرند از رانت‌های دولتی برای افزایش قدرت خود استفاده کنند و خصوصی‌سازی بیش از انتقال مالکیت از دولت به بخش خصوصی عبارت بوده است از انتقال مالکیت از «دولت» به «دولتی‌ها». برای این گونه خصوصی‌سازی‌های صوری که در ساختاری آلوده به فساد اداری و با مکانیزم‌هایی چون رشوه و تقلب صورت می‌گیرد عنوان «اختصاصی‌سازی» مناسب‌تر از «خصوصی‌سازی» می‌باشد.

بنابراین اگر پیش از انتقال مالکیت به بخش خصوصی اصلاحات ریشه‌ای در بخش‌های مختلف ساختار سیاسی و اقتصادی موجود صورت نگیرد، فساد اداری و سیاسی همچنان برقرار باشد، در بخش‌های گوناگون شفاف‌سازی نشود، رسانه‌های مستقل از آزادی عمل لازم برای بازخواست سیاسی و اقتصادی دولت برخوردار نباشند، سندیکا‌های کارگری و تشکلهای جامعه‌ی مدنی یا موجود نباشد و یا محدود باشند، احزاب سیاسی مستقل از دولت شکل نگیرد و در نتیجه پاشنه‌ی درب همچون سابق بچرخد، آن بخشی که تحت عنوان «خصوصی» شکل

می‌گیرد نه تنها قادر نیست از اقتدارگرایی سیاسی بکاهد و راه حصول دموکراسی را آسان کند بلکه با حاکم کردن مناسبات سودباورانه‌ی خود علاوه بر اقتدارگرایی سیاسی، اقتدارگرایی اقتصادی نیز را دامن خواهد زد.

8- از دیدگاه شما، علت سخت جانی استبداد و خودکامگی در ایران چیست؟

همانطور که در پاسخ‌های پیشین نیز اشاره کردم من قائل به یک علت مشخصی برای این امر نیستم و مجموعه‌ای از عوامل را دخیل می‌دانم و باور دارم که در این زمینه باید از جبرگرایی پرهیز کرد. از این رو در هر مقطع تاریخی‌ای که تلاشی برای عقب راندن استبداد و تاسیس نظامی دموکراتیک صورت گرفته است، هر یک از این عوامل به سهم خود مانع از آن شده‌اند. ممکن است در هر دورانی یکی از این عوامل نقش تعیین کننده داشته باشد و بیش از عوامل دیگر خلل ایجاد کند اما در مجموع این عامل در سلسله‌ای از عوامل گوناگون قابل بررسی است.

برای نمونه در یک صد سال اخیر، در مقاطعی در تاریخ ایران تلاش برای پس زدن استبداد شدت گرفت، مهم‌ترین این مقاطع عبارت‌اند از انقلاب مشروطه، دوران ملی شدن صنعت نفت و انقلاب سال 57 که در هر سه‌ی آن‌ها سلسله عوامل مذکور مانع از شکل‌گیری نظامی دموکراتیک گشت. در تمامی این دوران‌ها همان قدر که نقش کشورهای خارجی و نظریات مرتبط با امپریالیسم و استعمار قابل بررسی است، نقش فرهنگ سنتی و ارتجاعی و نیروهایی که میل به عقب نگه‌داشتن کشور داشته‌اند و مانع ایجاد نهادهای دموکراتیک به منظور توزیع قدرت شده‌اند، از اهمیت برخوردار است.

باید توجه داشته باشیم که تاریخ ایران محدود به این یکصد سال اخیر نمی‌باشد و همچنین تلاش‌ها و مبارزات اجتماعی مردم نیز تنها مسبوق به یک صد سال گذشته نمی‌باشد. بنابراین سخت جانی استبداد در ایران پدیده‌ای مدرن نیست که فقط در ارتباط با نفت بررسی شود. از این رو پرهیز از نزدیک بینی تاریخی و تقلیل‌گرایی تئوریک و در نظر گرفتن نقش عوامل گوناگون در سخت جانی استبداد و عدم تکوین نظام دموکراتیک و مردمی در ایران بایستی در برنامه‌ی کاری هر پژوهش‌گر مستقلی قرار بگیرد که دغدغه‌ی «چرایی استبداد» در ایران را دارد.

* این مطلب در شماره 107 نشریه‌ی آرش منتشر شده است.

هفده

«استیو جابز» رفت، استثمار هنوز «جایز» است! *



استیو جابز، بنیانگذار شرکت کامپیوتری «اپل» (Apple) درگذشت. این خبر و حاشیه‌های آن در چند روز اخیر تقریباً تمامی رسانه‌ها را به تسخیر خود در آورده است. بی شک در عصری که انقلاب ارتباطات و اطلاعات در آن صورت گرفته است، درگذشت شخصی که سهم به سزایی در چنین پیشرفت‌هایی داشته است از اهمیت به سزایی برخوردار است و سرتیتر اخبار روزانه‌اش می‌شود. اما چنین پیشرفت‌های سترگی دارای زوایای دیگری نیز می‌باشد که کمتر از آن‌ها سخن به میان می‌آید.

بی شک پرداختن به این زوایای پنهان، در مرثیه‌سرایی‌های مخاطبان رسانه‌های جریان رسمی یافت نمی‌شود و تنها کسانی که تسلیم هجوم تبلیغات سهمگین رسانه‌ای نمی‌شوند، قادرند ضمن شناخت چنین زوایایی، تحلیل درستی از آن‌ها ارائه دهند و به ریشه‌یابی آن‌ها بپردازند.

در دوره‌ای که در آن بسیاری از صاحب‌نظران مرگ طبقه‌ی کارگر را اعلام کردند و عصر دانایی محور را بشارت دادند، واقعیت‌هایی وجود دارد که چنین نظریاتی را به سخره می‌گیرد. این توسعه یافتگی مبتنی بر توسعه نیافتگی‌ای است که درگذشت فردی چون استیو جابز تنها بهانه‌ای است برای پرداختن به گوشه‌هایی از آن‌ها.

امروز چین کارخانه‌ی تولید سرمایه‌داری است. کشوری که با جمعیت کارگری انبوه و ارزان قیمت خود، بهترین فرصت را در اختیار شرکت‌های چند ملیتی قرار داده است تا تولید محصولات خود را به آن جا منتقل کنند. نرخ استثماری که کارخانه‌ها و مراکز تولیدی این کشور وجود دارد با هیچ کجای جهان قابل مقایسه نیست اما همچنان الگویی موفق از رشد اقتصادی معرفی می‌شود. رشدی که کمتر مبتنی بر توسعه‌ی رفاه همگانی بوده است و هزینه‌های انسانی زیادی را در پی داشته است. طی دو دهه‌ی اخیر، چین با اتخاذ سیاست‌های درهای باز اقتصادی و با تکیه بر ساختار سیاسی اقتدارگرایی خود و با رشد اقتصادی عظیمی که داشته است مثال نقضی برای یکی از معروف‌ترین ادعاهای نولیبرالی مبنی بر همگرایی آزادی اقتصادی و سیاسی بوده است.

مقاله‌ی حاضر که ترجمه‌ای آزاد می‌باشد. به استثمار نیروی کار در کارخانه‌های تولید کننده‌ی محصولات شرکت «اپل» در چین می‌پردازد. علی‌رغم آگاهی شرکت‌های چند ملیتی از وجود چنین استثماری، هیچ گاه در برابر آن اقدامی جدی صورت نگرفته است تا کارگران ارزان چین، همچنان بهترین فرصت برای جبران تضادهای درونی نظام سرمایه‌داری باشند.

در سه ماهه نخست سال ۲۰۱۱، کمپانی اپل ۶ میلیارد دلار سود داشته است. با کارگران اپل در چین، رفتاری غیر انسانی - مانند ماشین - می‌شود.

تحقیق درباره شرایط کارگران چینی نشان داده که هزینه انسانی محصولات اپل - آیفون ها و ای‌پدها - که اکنون سراسر غرب را تسخیر کرده‌اند، تکان‌دهنده است. تحقیق توسط دو NGO انجام گرفته و نشان می‌دهد کارخانه‌های آی‌پد و اپل در چین، کارگران را مجبور می‌کنند تعهدنامه‌ای را امضا کنند که بر طبق آن متعهد می‌شوند از اقدام به خودکشی خودداری کنند!

طی یک سال اخیر، دست‌کم ۱۴ کارگر در کارخانه‌های Foxconn تحت تأثیر شرایط دهشتناک کاری، دست به خودکشی زده‌اند. کارگران بسیار دیگری در کارخانه‌های تأمین‌کننده‌ی اپل در «شن‌زن» و «چنگدو»، یا پس از اقدام به خودکشی، نجات پیدا کرده‌اند و یا پیش از آن، از اقدام به خودکشی آن‌ها جلوگیری شده است. به دنبال موج خودکشی در سال گذشته، مدیران بند جدیدی به قرارداد کارگران اضافه کردند که در آن از کارگران تعهد می‌گیرند که اقدام به خودکشی نکنند، در غیر این صورت خانواده‌ی آن‌ها حداقل خسارت قانونی را دریافت خواهند کرد.

در تحقیقی که مرکز تحقیقات شرکت‌های چندملیتی روی ۵۰۰ هزار کارگر انجام داده، شرایط هولناک این کارخانه‌ها چنین گزارش شده است:

-بر خلاف سقف قانونی ۳۶ ساعت اضافه کاری در ماه، اضافه کاری بیشتر از این میزان است و در یک مورد به ۹۸ ساعت در ماه می‌رسد.

-در دوره‌هایی که تقاضا برای آی‌پد افزایش می‌یابد، کارگران به ازای هر ۱۳ روز کار، یک روز تعطیل هستند.

-کارگرانی که بد کار کنند در مقابل همکاران خود تحقیر می‌شوند.

-حرف زدن برای کارگران ممنوع است، آن‌ها شیفت کاری ۱۲ ساعته خود را در حالت ایستاده می‌گذرانند.

«تعهد برای خودکشی نکردن» پس از این متداول شد که جامعه‌شناسان نامه‌ی سرگشاده‌ای به رسانه‌ها نوشتند و خواستار پایان دادن به این شیوه‌های کاری شدند. اما تحقیقات نشان داد بسیاری از کارگران هنوز در شرایط رقت‌انگیزی زندگی می‌کنند، برخی از آن‌ها تنها یک بار در سال می‌توانند به دیدار خانواده‌ی خود بروند.

یکی کارگر زن می‌گوید: گاهی هم اتفاقی‌هایم وقتی پس از یک روز طولانی به خوابگاه بازمی‌گردند، گریه می‌کنند. او می‌گوید ما را به طور غیرقانونی مجبور می‌کنند ساعتهای طولانی برای دستمزد پایه‌ی روزانه، که کمی بیش از ۵ پوند است، کار کنیم، با این حال در خوابگاه‌هایی اسکان داده شده‌ایم که در هر اتاق آن ۲۴ نفر زندگی می‌کنند.

در «چینگدو»، با نقض بسیاری از استانداردهای رفتاری شرکت اپل، بین ۶۰ تا ۸۰ ساعت اضافه کاری در ماه متداول است. همچنین در این تحقیق آمده است که کارگران ادعا کرده اند که اجازه ندارند با هم حرف بزنند. «فاکسکان» می‌گوید درست است که قانون، سقف اضافه کاری را زیر پا گذاشته‌ایم، ولی همه‌ی کارگران داوطلبانه و با رضایت اضافه کاری می‌کنند. حتی برخی از مدیران این کمپانی ادعا می‌کنند کارگران برای اینکه به خانواده‌هایشان غرامت هنگفتی می‌رسد، اقدام به خودکشی می‌کنند.

بنا به توصیه‌ی جامعه‌شناسان، حصارهای توری ضد خودکشی دور تا دور ساختمان خوابگاه‌ها کشیده شد. فاکسکان می‌گوید «این خودکشی‌ها، چندین ماه هرکس را که با خانواده‌ی فاکسکان در ارتباط بود متأثر کرد، ما برخی از همکاران خود را در خودکشی‌های تراژیک از دست دادیم». لوئیس هو، سخنگوی کمپانی، در پاسخ به سوالی مبنی بر دلیل تحقیر کارگران می‌گوید: ما به این کار صحنه نگذاشتیم و آن را تشویق نکردیم. در عین حال انکار نمی‌کنم که شاید با توجه به تنوع و کثرت نیروی کار، اتفاق افتاده باشد. ولی فعلاً در تلاشیم که شرایط را تغییر دهیم» او می‌افزاید: «ممنوعیت حرف زدن کارگران با هم به این خاطر است که ممکن است تمرکز لازم برای دقت در کار و رعایت نکات ایمنی برای خودشان را از دست بدهند». «ساکوم» (۱) می‌گوید این کمپانی در وهله‌ی اول با آوردن راهب‌ها برای دفع ارواح شیطانی، به موج خودکشی واکنش نشان داد.

«لئونتین آرنوتس» یکی از مدیران ساکوم به روزنامه‌ی مردم می‌گوید: کارگران به خاطر دستمزدی اضافه کاری می‌کنند که به سختی می‌توانند با آن زندگی کنند و به طور غیرانسانی پایین است. «شرایط کار وحشتناک

است، آن‌ها زندگی اجتماعی ندارند. همه‌ی زندگی آن‌ها در کار کردن در کارخانه خلاصه می‌شود، و فقط همین تقاضا برای آی‌پد و آی‌فون افزایش یافته است، و حاصل این دشوارتر شدن شرایط کار در کارخانه‌های اپل است. از جمله استانداردهای رفتاری که اپل برای تامین‌کنندگان خود تعریف کرده است، رفتار توأم با احترام و عزت با کارمندان است. ولی گویا این استانداردها در چین معنایی ندارد.»

درگذشت «استیو جابز» گرچه ضایعه‌ای بزرگ برای جهان علم محسوب می‌شود اما بی شک فقدان او چیزی از استثمرار کارگران چینی شرکت اپل نمی‌کاهد و استثمرار آنان از سوی این شرکت همچنان «جایز» تلقی می‌گردد.

پی‌نوشت:

۱- ساکوم، سازمان دانشجویان و دانش‌آموختگان علیه سوء رفتار شرکت‌ها می‌باشد که در سال ۲۰۰۵ در هنگ کنگ تاسیس شد.

* این مقاله به طور مشترک با مریم امیری نوشته شده است.

هجده

منطق استثمار

(نقدی بر گفتگوی محمد طبیبیان با نشریه مهرنامه)

دکتر محمد طبیبیان، استاد اقتصاد دانشگاه تهران، در گفتگویی با شماره‌ی 15 نشریه‌ی مهرنامه (1) مطالب گوناگونی را اظهار داشته‌اند که پاره‌ای از آن‌ها نگارنده را به تأمل پیرامون صحتشان واداشت. نوشتار حاضر سعی می‌کند برخی از این اظهارات را به چالش گرفته و نشان دهد که بیانات ایشان از بی‌دقتی‌ها و اشتباهاتی برخوردار است که برای روشنگری افکار عمومی و مخاطبان نشریه لازم است با دقت بیشتری به آن‌ها پرداخته شود. نوشتار حاضر پیش از این برای ماهنامه مهرنامه ارسال شده بود که از انتشار آن خودداری کردند.

محمد طبیبیان در بخشی از گفتگوی طولانی خود و در نقد نظریات کارل مارکس می‌گوید: «... امروز هر کسی که اقتصاد خرد بخواند می‌داند که استثمار در یک اقتصاد رقابتی نمی‌تواند وجود داشته باشد چون به هر نهاده‌ای باید به اندازه ارزش تولید نهایی آن داد اگر نه بر سر کار نمی‌آید، ایراد دیگر [مارکس] این است که پیشرفت تکنولوژی را به حساب نمی‌آورد که لاجرم دستمزدها را بالا می‌برد...»

از آن‌جا که بیان این جملات از سوی ایشان به منظور انتقاد از نظریات مارکس می‌باشد، لازم است از رویکرد اقتصاد سیاسی مارکسیستی و با اتکا به قانون ارزش مارکس، اعتبار آن سنجیده شود. بر اساس این قانون، کل سرمایه (C) از دو بخش سرمایه ثابت (c) و سرمایه متغیر (v) تشکیل می‌شود. آن بخش از سرمایه که به وسایل تولید یعنی ماده‌ی خام، ماده‌ی کمکی و ابزارهای کار مثل ماشین آلات، ساختمان‌ها و ... تبدیل می‌شود، چون ارزش کمی‌اش در فرایند تولید تغییر نمی‌کند به این دلیل آن را «سرمایه ثابت» می‌نامند.

اما از سوی دیگر، آن بخش از سرمایه که بابت دستمزد نیروی کار پرداخته می‌شود، هم ارزش معادل خود را بازتولید می‌کند و هم منشأ تولید ارزش اضافی است. از آن جایی که این ارزش اضافی تولید شده کم و زیاد می‌شود و مقدار ثابتی ندارد، این بخش از سرمایه را «سرمایه متغیر» می‌نامند (2). برای تولید هر کالا نیاز به صرف سرمایه ثابت و متغیر است. هنگامی که فرایند تولید کامل می‌شود، کالایی در اختیار داریم که ارزش آن برابر است با $(C+V)+S$ ، که در آن S ارزش اضافی است (3). از نسبت ارزش اضافی (S) بر کل سرمایه ثابت و متغیر ($C+V$) میزان نرخ سود سرمایه‌دار محاسبه می‌شود $(S / (C+V))$. با رشد تکنولوژیک ابزار تولید و افزایش بهره‌روی نیروی کار، «کار لازم»، یعنی میزان کاری که لازم است کارگر برای تولید یک کالا انجام دهد کاهش می‌یابد. در نتیجه‌ی کاهش کار لازم و ثابت ماندن زمان کار کارگر، میزان کاری که کارگر مازاد بر کار لازم انجام می‌دهد (کار اضافی) افزایش می‌یابد. در پی افزایش کار اضافی، ارزش اضافی نیز زیاد می‌شود.

به دلیل صرف سرمایه ثابت بیشتر، نسبت (C/V) یا ترکیب ارگانیک سرمایه رو به ازدیاد است. حال اگر سرمایه متغیر را ثابت فرض کنیم و صورت و مخرج کسر نرخ سود را بر سرمایه متغیر (V) تقسیم کنیم، آن چه به دست می‌آید عبارت است از: $(S/V) / ((C/V)+1)$. از آن جایی که مخرج کسر $((C/V)+1)$ در حال افزایش است، نرخ سود دارای گرایش نزولی می‌شود. برای جبران این سیر نزولی لازم است صورت کسر مذکور بیش از مخرج آن افزایش یابد که برای این کار باید ساز و کاری پیش گرفته شود تا ارزش اضافی (S) همواره بیش‌تر از سرمایه متغیر (V) باشد. این ساز و کار چیزی نیست جز آن که سرمایه‌دار ارزش دستمزدی که به کارگر پرداخت می‌کند همواره کم‌تر از ارزش اضافی ایجاد شده از نیروی کار او باشد چون اگر بخواید ارزش اضافی (S) را افزایش دهد، مجدداً نیاز به افزایش سرمایه ثابت (C) دارد و همان چرخه‌ی قبلی تکرار می‌شود.

مارکس نسبت (S/V) را نرخ استثمار (بهره کشی) می‌نامد. وی از توانایی سرمایه در افزایش میزان بهره کشی از هر کارگر در زمانی که ترکیب ارگانیک سرمایه میل به صعود دارد، به عنوان یکی از «گرایش‌های خنثی ساز» نام می‌برد. بدین ترتیب به ازای هر واحد از سرمایه‌گذاری، تعداد کارگر کمتری وجود خواهد داشت، و این در حالی است که هر کارگر ارزش اضافی بیشتری عرضه می‌کند (4).

به عبارت دیگر مارکس بر مبنای تئوری ارزش مارکس، بهره کشی در نظام سرمایه‌داری را به شکل یک واقعیت عینی تبیین می‌کند و هم زمان نسبت به موضوع مورد بررسی (نظام سرمایه‌داری) ستیزه جو است. این ستیزه جویی بر مبنای میل و علاقه‌ی شخصی مارکس به کارگران و یا اخلاقیاتی عدالت‌خواهانه نیست، بلکه سرشتِ دیگر همان تبیین عینی است. (5).

این نتیجه‌گیری، بخش دیگری از اظهارنظرهای استاد مذکور را با چالش جدی مواجه می‌کند. وی مدعی است «در اقتصاد رقابتی استثمار وجود ندارد». بدیهی است که در چنین اقتصادی، رقابت در افزایش نرخ سود به نرخ

بهره کشی بیشتر منجر می‌شود. نمونه عملی و بارز آن را پس از استقرار گفتمان نولیبرالی در اقتصاد جهانی می‌توان مشاهده کرد. با استفاده از ارتباط غیرمستقیم نرخ سود و ترکیب ارگانیک سرمایه، لزوم «جهانی‌سازی سرمایه» را می‌توان ثابت کرد، چرا که سرمایه‌داری تمایل دارد کالاهای خود را در مناطقی تولید کند که اولاً از سطح تکنولوژیک پایین و ثانیاً از دستمزد نیروی کار پایین برخوردار می‌باشند (سطح پایین ترکیب ارگانیک سرمایه) تا از نرخ سود بیشتری بهره‌مند شود. بی‌جهت نیست که هژمونی یافتن گفتمان جهانی شدن هم‌زمان با پیشرفت‌های عظیم تکنولوژیک صورت گرفت.

مناسبات سرمایه‌داری در پیشرفته‌ترین شکل خود در آمریکا حاکم است. اگر قلب تپنده‌ی نظام سرمایه‌داری کنونی را آمریکا بدانیم، در اثبات نادرستی این ادعا که پیشرفت تکنولوژی و دستمزدها همگرا می‌باشد، یک جستجوی سردستی در فضای مجازی ما را به نمودارهایی در مورد بهره‌وری نیروی کار (که ارتباط مستقیم با پیشرفت تکنولوژی دارد)، رشد درآمدها، تولید ناخالص داخلی و سهم هر دهک از این درآمدها در آن کشور می‌رساند. بررسی دقیق این نمودارها به سادگی ادعای ایشان را مبنی بر افزایش دستمزد در نتیجه‌ی پیشرفت تکنولوژی زیر سوال می‌برد.

نمودارهای شماره‌ی 1 تا 3 نشان می‌دهند که با شروع دهه 1980 و تهاجم ضد انقلاب نولیبرالیستی به نیروی کار، از طرفی با پیشرفت‌های تکنولوژیک، بهره‌وری نیروی کار افزایش یافته است و افزایش بهره‌وری موجب افزایش تولید ناخالص داخلی شده است، اما این پیشرفت‌ها نه تنها همپای رشد درآمد خانوارها نبوده است (نمودار شماره 1) بلکه آن چنان که به روشنی مشاهده می‌شود (نمودار شماره 3) یک درصد ثروتمندترین اقشار بیشترین سود را از افزایش بهره‌وری برده‌اند و شصت درصد اقشار فروست درآمد تقریباً ثابتی را داشته‌اند. «جوئیت شور» استاد اقتصاد دانشگاه هاروارد در کتاب «آمریکایی خسته» که در 1992 منتشر شد و به دلیل افشای بسیاری از حقایق خشم گروه بزرگی از گردانندگان و نظریه‌پردازان نظام سرمایه‌داری را برانگیخت، معتقد است: «کاهش ساعات فراغت آمریکاییان تناقض شدیدی با افزایش سریع و همزمان بهره‌وری از کار دارد. بهره‌وری کار نشان‌دهنده‌ی مقدار کار و خدماتی است که هر کارگر می‌تواند در واحد زمان تولید کند. با افزایش بهره‌وری کار، یک کارگر می‌تواند همان مقدار کالا و خدمات را در زمان کوتاه‌تری تولید کند و یا می‌تواند با همان ساعات کار پیشین، کالاهای بیشتری تولید کند. هر زمان که بهره‌وری کار افزایش یابد این امکان به وجود می‌آید که انسان‌ها ساعات کمتری کار کنند و یا اگر ساعات کارشان ثابت بماند، مزد بیشتری دریافت کنند. از سال 1990، ما توان آن را داشته‌ایم که با صرف نیمی از ساعات کار سال 1948 مقدار کالا و خدماتی به اندازه آن سال تولید کنیم. بدین ترتیب اکنون می‌توانیم ساعات کار را از 8 ساعت به 4 ساعت در روز کاهش دهیم و یا شش ماه در سال تعطیلی و استراحت (با مزد) داشته باشیم. این مسئله می‌تواند غیر قابل باور به نظر رسد، اما

محاسبه‌ی ساده و نتیجه‌گریز ناپذیر افزایش بهره‌وری چیزی جز این نیست (6). اما آن چه در عمل اتفاق افتاده است به هیچ عنوان با این محاسبات خوانایی ندارد و پیشرفت تکنولوژی تاثیر آن چنان زیادی بر دستمزد نیروی کار نداشته است.»

بر خلاف نظر آقای طبیبیان، مارکس نه تنها پیشرفت تکنولوژی را نادیده نگرفته است، بلکه در آثار مختلف خود، به ویژه در فصلی از کتاب «سرمایه» تحت عنوان «ماشین آلات و صنعت بزرگ»، به طور مفصل به آن پرداخته است. مارکس منکر افزایش دستمزد کارگران در نظام سرمایه‌داری نمی‌باشد، بلکه معتقد است بر طبق قانون ارزش، میزان ارزشی که کارگران تولید می‌کنند، همواره بیشتر از میزانی است که به صورت دستمزد نصیبشان می‌شود.

دکتر طبیبیان در بخش دیگری از گفتگوی خود ضمن عقلانی دانستن نظام سرمایه‌داری معتقد است: «سرمایه‌داری همواره سر عقل بوده و تنها سیستمی است که همیشه بر سر عقل مانده است. دلیلش را هم من به شما خواهم گفت. سرمایه‌داری به مفهوم غربی آن عاقل به دنیا آمده است چون بنیادش بر اساس محاسبه‌گری و سود و رقابت است. یعنی باید عقل به کار ببرد. شما کارخانه‌دار احمق پیدا نمی‌کنید. مثل روند تکامل می‌ماند. حیوان احمق و خنگ به وسیله دیگران خورده می‌شود. تاجر احمق هم از بین می‌رود. رقابت، ناکارآمدی‌ها را حذف می‌کند، پس ذات سرمایه‌داری حساب‌گری است. حساب‌گری، نیازمند تعقل است. وقتی مارکس و انگلس و دیگر مصلحین اجتماعی توجه خود را به وضع خراب کارگران جلب می‌کنند یک عده به فکر می‌افتند که باید برای مشکل جامعه فکری کرد. در آن زمان قوانین مختلفی مثل قانون قانون فقرا، قانون غله، قانون بیمه و تأمین اجتماعی را وضع کردند.»

پرداختن به شیوه‌های انباشت اولیه‌ی سرمایه و اینکه شیوه‌های مبتنی بر حساب‌گری و سود و رقابت چه هزینه‌های انسانی‌ای را در پی داشته است، فرصت دیگری را می‌طلبد. اما از آن جایی که نوشتار حاضر به توضیح گرایش نزولی نرخ سود پرداخته است، از همین منظر نیز می‌توان ادعای «سر عقل بودن سرمایه‌داری» را به چالش کشید.

گرایش نزولی نرخ سود در عین حال نشان می‌دهد که سرمایه‌داری چنان که اقتصاددان‌های سیاسی معتقد هستند، عقلانی‌ترین شکل جامعه نیست، بلکه تقریباً شیوه‌ی تولیدی به لحاظ تاریخی محدود و متضادی است که در عین حال که مانع رشد نیروهای مولد است، آن‌ها را تکامل می‌دهد. به بیان مارکس در جلد سوم کتاب «سرمایه»، مانع واقعی تولید سرمایه‌داری خود سرمایه است (7).

قانون گرایش نزولی نرخ سود از یکی تضادهای غیر عقلانی نظام سرمایه‌داری پرده بر می‌دارد. بر طبق این قانون نظام سرمایه‌داری هر چه قدر که از تکنولوژی پیشرفته‌تری برای افزایش بهره‌وری بهره‌برد، نرخ سودش در بلند

مدت رو به کاهش می‌یابد. یکی از مهم‌ترین تدابیر سرمایه‌داری برای رفع این گرایش نزولی آن است که همواره دستمزدی پایین‌تر از ارزش ایجاد شده توسط نیروی کار پرداخت کند. اما این راهکار، تضاد دیگری را موجب می‌شود و آن عبارت از این است که سطح تقاضای موثر بخش عمده‌ای از جامعه کاهش می‌یابد و در نتیجه با کاهش تقاضا موثر، سرمایه‌داری با رکود مواجه می‌شود.

ایشان در ادامه‌ی گفتگو با رویکردی متناسب با داروینیسم اجتماعی، حیات گونه‌های حیوانی را که بر طبق غرایز خود عمل می‌کنند به جامعه‌ی انسانی ربط می‌دهند که کنشهایش آگاهانه و با طرح و برنامه‌ریزی قبلی است. این استدلال غیرتاریخی مبتنی بر نوعی تقلیل‌گرایی است. در چنین منطقی، مسائل کلان اقتصادی و سیاسی که دارای پیش زمینه‌های تاریخی می‌باشند، به تفاوت‌های بیولوژیکی و مقطعی‌ای همچون نزاع باهوش‌ها و احمق‌ها فروکاسته می‌شود. چنین قیاسی همان قدر غیر علمی است که استفاده‌ی مارکس و انگلس از قانون ارزش برای تبیین وضعیت کارگران و راهکارهایشان را با راهکارهای خیریه مابانه‌ای همچون چون قانون فقرا و غله مقایسه کنیم.

بر اساس نوداروینیسم اجتماعی که در گفتار آقای طبیبیان مشاهده می‌شود، ما با «برندگان» و «بازندگان» روبرو هستیم. به بیان «پیر بوردیو»، در این چهارچوب فکری، ما با کسانی روبرو هستیم که اشراف دولتی می‌نامیم، به دیگر سخن کسانی که همه‌ی ویژگی‌های اشرافیت را به معنای قرون وسطایی آن دارند و اقتدارشان را مدیون تحصیلات‌شان، یا بنا به دیدگاه خودشان، هوشمندی‌ای است که آن را موهبتی آسمانی می‌دانند. حال آن‌که می‌دانیم در جهان واقعیت، این امکان را جامعه توزیع می‌کند و ریشه‌ی نابرابری در هوشمندی، نابرابری اجتماعی است.

نوداروینیسم اجتماعی که یکی از اصول ایدئولوژی نولیبرالیسم می‌باشد، به خوبی تضادی را توجیه می‌کند که تقریباً همانند تضاد میان اربابان و بردگان است. در یک سو شهروندانی کامل وجود دارند که توانایی‌ها و فعالیت‌هایی با دستمزد بالا و بسیار نادر دارند؛ چنان که می‌توانند کارفرماهای خود را خود برگزینند (حال آنکه دیگران را در بهترین حالت، کارفرمایان برمی‌گزینند) و می‌توانند در بازار بین‌المللی کاری با درآمد بسیار بالا داشته باشند. آن‌گاه در سوی دیگر توده‌ی بزرگی از کسانی که محکومند کارهای حاشیه‌ای داشته باشند یا بیکار باشند. (8).

همچنان در مورد تأمین اجتماعی و بهبود وضعیت کارگران که تقلیل ساعت‌های کار به 8 ساعت در روز از آن جمله است، ایشان اشاره‌ای به مبارزه‌های طبقه کارگر در تحقق این دستاوردها نمی‌کند و از سوی دیگر به این نکته نمی‌پردازد که سرمایه‌داری در مواقع بحران، چنین امتیازها و امکان‌هایی را برای کارگران کاهش می‌دهد یا آن‌ها را از بین می‌برد. به بیان دیگر، با توجه به ارزش آفرینی کارگران، «موضوع تعیین کننده در مورد هر نوع

کارگر و زحمت کش در هر نقطه، تابعیت ساختاری کار نسبت به سرمایه است و نه سطح بالاتر نسبی زندگی در کشورهای ثروتمند و صاحب امتیاز. چنین امتیازات نسبی در جریان یک بحران عمده و افزایش بی‌کاری به تدریج و به راحتی از میان برداشته می‌شوند، چنان که امروزه شاهد هستیم» (9).

در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، «کار» از ماهیتی انسانی که رشد توانایی‌ها و استعدادهای بالقوه انسان را مد نظر دارد، تهی می‌شود و به صورت کالایی در می‌آید که در بازار خرید و فروش می‌شود. فروشنده‌ی این کالا، آزاد و مختار نیست تا کالای خود را به قیمت دلخواه خود بفروشد، چرا که بازار، قیمت کار (کالا) او را تعیین می‌کند و در صورت راضی نشدن به چنین قیمتی، بیکار خواهد ماند. در نتیجه سرمایه‌داری، برای جبران گرایش نزولی نرخ سود، تمایل به کالایی‌سازی و ارزان‌سازی نیروی کار و بهره بردن از ارتش ذخیره‌ی بیکاران در راستای این ارزان‌سازی دارد. این فرایند بسیار با تعبیر آقای طبیبیان مبنی بر اینکه «هر نهاده‌ای باید به اندازه ارزش تولید نهایی آن داد اگر نه بر سر کار نمی‌آید» تفاوت دارد. چنین رویکردی به کار و نیروی کار موجب می‌شود ایشان «کار» را از مفهومی انسانی که ریشه در جوهر انسان دارد و رفع نیاز را هدف خود می‌داند، تهی کرده و آن را ذیل مفهوم سود اقتصادی باز تعریف کند. این رویکرد را به روشنی می‌توان در جملاتی از گفتگوی مزبور یافت: «اگر درآمد قهرمان تنیس یا فوتبالیست را به حد یک درآمد توپ جمع کن برسانید، آن‌گاه دیگر فقط توپ جمع‌کن خواهید داشت. یا این‌که اگر درآمد جراح و با درمان بیمارستان برابر کنید فقط درمان خواهید داشت. کسی زحمت و دردسر آموختن برای سال‌های طولانی فراگیری جراحی را تحمل نمی‌کنند».

از جمله نکات دیگر این گفتگو، دیدگاهی است که ایشان در مورد امپریالیسم ابراز می‌کنند. وی با رویکردی غیر دیالکتیکی و تقلیل‌گرایانه منکر وجود امپریالیسم می‌شود و آن را به مقوله «قدرت» تقلیل می‌دهد: «من فکر می‌کنم آمریکا بسیار علاقمند است به خاطر کنترل چین، کنترل و نظارتی روی منابع نفتی داشته باشد. این مسئله امپریالیسم نیست. مسأله قدرت است مثل کوروش و چنگیز و اسکندر. دلیل کل این کارها سیاست قدرت است که هنوز هم در دنیا وجود دارد. طرز تفکر بوش هم این بود که با نظامی‌گری قدرت آمریکا را توسعه دهد». ایشان ضمن آن که ماهیت امپریالیستی ایالات متحده در نیم قرن گذشته را به دولت بوش تقلیل می‌دهد، آن را از سنخ کشور گشایی‌های کوروش و اسکندر و چنگیز مغول، و فقط دارای ماهیتی سیاسی می‌داند. اگر این استدلال را بپذیریم، با دو چالش جدی مواجه می‌شویم. از سویی، کشورگشایی‌های قدیم، تنها برای فتح سرزمین‌های تازه و قدر قدرتی نبوده است، بلکه چپاول اموال و ثروت‌های آن‌ها نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است. از سوی دیگر، در دوران کنونی، سرزمین‌هایی که اشغال آن‌ها بسیار راحت‌تر می‌باشد هیچ‌گاه هدف کشورور گشایی‌های مذکور قرار نمی‌گیرند.

تحلیل واقعیت امپریالیسم و محتوای آن در دوران اخیر، نیازمند تبیینی از رویکرد اقتصاد سیاسی می‌باشد که به اهدافی صرفاً اقتصادی یا سیاسی تقلیل ناپذیر است. همان قدر که هژمونی سیاسی ایالات متحده در این امر دخیل بوده، آن چه تحت عنوان «کینزگرایی نظامی» از آن یاد می‌شود نیز از عوامل موثر در لزوم کشورگشایی‌های مذکور می‌باشد.

بر اساس نظریه‌ی «کینزگرایی نظامی» (Military Keynesianism)، هزینه‌های هنگفت نظامی باعث ایجاد اشتغال و نیز کسب سود برای بسیاری از مشاغل می‌شود، و از آن جا به این نتیجه می‌رسند که تخصیص وجوه مالیاتی مردم به پنتاگون و هزینه کردن این وجوه، وسیله‌ای موثر برای ایجاد اشتغال و فعال کردن تقاضاست و از این رو موجب رشد و شکوفایی اقتصاد خواهد شد (10).

همچنین در آلمان پس از ظهور هیتلر، و در ایالات متحده پس از آغاز جنگ، توسعه‌ی سرمایه‌داری گام به «عصر جدیدی» نهاده است که می‌توان آن را عصر «اقتصاد جنگی دائمی» (Permanent War Economy) دانست. پیش از آن، تنها هدف تولید سرمایه‌داری، تولید کالا برای بازار بود، اما، اکنون «مصارف دولتی برای جنگ به مقصود نهایی فعالیت اقتصادی مبدل شده است» (11).

در این زمینه، استناد به جملات هیئت حاکمه‌ی آمریکا چنین نظریه‌ای را تأیید می‌کند. «گاسپر واین برگر» (Gasper Weinberger)، وزیر دفاع آمریکا در دهه‌ی 1980، ضمن تأمل درباره‌ی ارتباط بین هزینه کردن برای مصارف نظامی و بهبود اقتصادی اظهار داشت: «عریض و طویل تر شدن ارتش بخش دوم برنامه‌ی دولت برای احیای آمریکاست» (12).

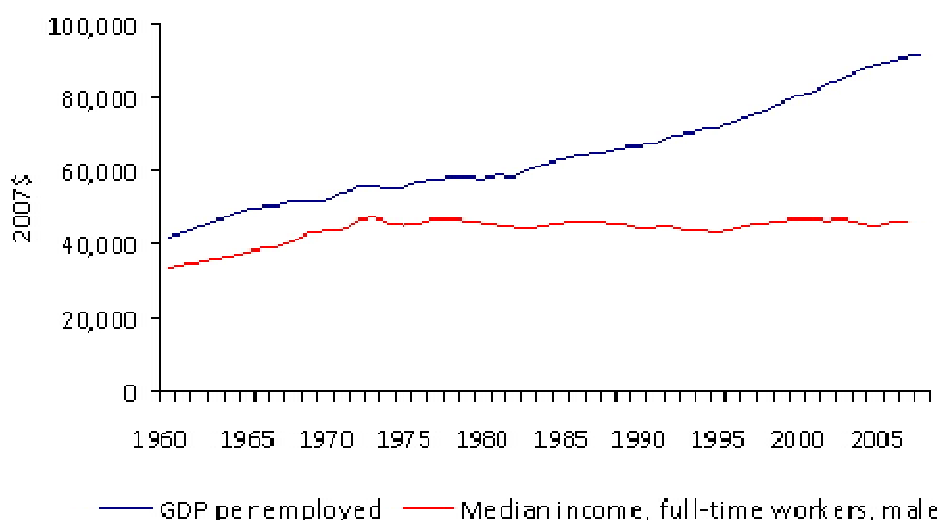
هر مطالعه‌ی صادقانه‌ی تجربی از دهه‌ی 1940 و 1950 و اوایل دهه‌ی 1960 به ناگزیر، تأیید می‌کند که به لحاظ تاریخی سطح بالای مصارف نظامی، با تثبیت نظام، گرایش‌های جبرانی صعود ترکیب ارگانیک سرمایه و سقوط نرخ سود و دوران طولانی رونق همراه بوده است (13) و اقتصاد جنگی دائمی اگرچه راه حل همیشگی برای سرمایه‌داری نبوده است اما لاقلاً در دوره‌ای کارایی داشته است.

بنابراین، بر خلاف نظر ایشان که معتقدند «سرمایه‌داری، امپریالیسم نیست»، یکی از مهم‌ترین عوامل خصلت امپریالیستی در نظام سرمایه‌داری، منطق درونی این نظام به هدف جبران محدودیت‌ها و بحران‌های درون‌زای آن می‌باشد. گرایش نزولی نرخ سود و رکود حاصل از کاهش تقاضای موثر از جمله‌ی این محدودیت‌ها و بحران‌ها است.

همچنین همان‌طور که با رجعت به قانون ارزش مارکس نشان داده شد، استثمار در نظام سرمایه‌داری یک گزاره‌ی اخلاقی نیست که تحت اقتصاد رقابتی از بین برود، بلکه آن چه از آن به استثمار یاد می‌شود محصول مستقیم سازوکار نظام سرمایه‌داری برای بیشینه‌سازی سود می‌باشد. استثمار در این نظام محصول شیوه‌ی

تولیدی است که سود بیشتر را هدف نهایی خود قرار داده است و در نتیجه نابرابری‌های ساختاری، با بهره‌گیری از تفکراتی چون داروینیسیم و نوداروینیسیم اجتماعی، نابرابری‌های مذکور را توجیه کرده و آن‌ها را بازتولید می‌کند.

نمودار شماره (1)



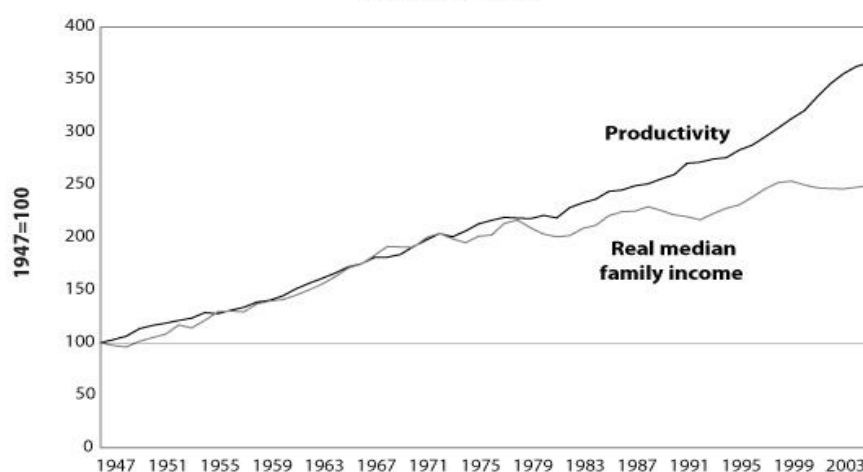
- منبع نمودار شماره (1): <http://www.stanford.edu/group/scspi/cgi-bin/fact20.php>

نمودار

شماره

(2)

Productivity and real median family income growth, 1947-2006

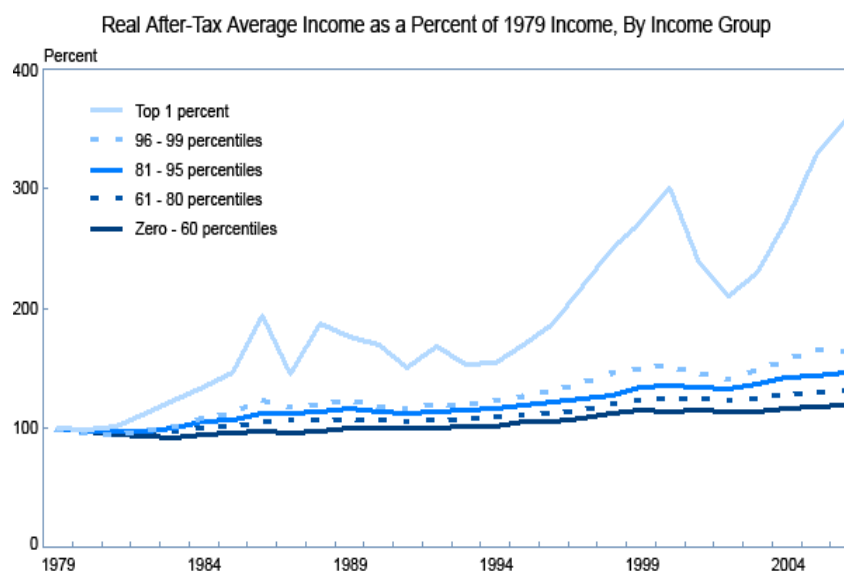


Source: Authors' analysis of U.S. Census Bureau and U.S. Bureau of Labor Statistics data.

- منبع نمودار شماره (2):

http://voices.washingtonpost.com/ezra-klein/2011/01/a_graph_im_trying_to_understan.html

نمودار شماره (3)



- منبع نمودار شماره (3):

<http://media.photobucket.com/image/Productivity%20and%20income%20distribution/dragon5616/Diaries/real-after-tax-average-income-by-income-group.gif>

پانوشت:

- 1- سرمایه‌داری، امپریالیسم نیست، گفتگو با محمد طبیبیان در باب بحران‌های سرمایه‌داری، محمد قوچانی، محمد طاهری، ماهنامه مهرنامه، سال دوم، شماره 15، شهریور 1390.
- 2- سرمایه، کارل مارکس، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگاه، 1386، ص 239.
- 3- همان: 242.
- 4- تبیین بحران سرمایه‌داری (بازنگری مارکسیستی نظریه بحران)، کریس هارمن، ترجمه جمشید احمد پور، نشر نیکا 1386، ص 38.
- 5- توصیف، تبیین و نقد، کمال خسروی، نشر اختران، 1381، ص 42.
- 6- چه خواهد شد؟ (بحران آرام جهانی و آینده آن)، مرتضی محیط، چاپ اول، هامبورگ، نشر سنبله، 1373، ص 44.

- 7- اندیشه‌ی انقلابی مارکس، آکس کالینیکوس، ترجمه‌ی پرویز بابایی، نشر قطره و آزاد مهر، 1386، ص 210.
- 8- گفتارهایی در برابر نولیبرالیسم، پیر بوردیو، ترجمه علی‌رضا پلاسید، نشر اختران، 1387، ص 91.
- 9- فراسوی سرمایه (بحران ساختاری نظام سرمایه)، ایستوان مزاروش، ترجمه‌ی مرتضی محیط، نشر اختران، 1382، ص 9.
- 10- اقتصاد سیاسی نظامی‌گری آمریکا، اسماعیل حسین‌زاده، ترجمه پرویز امیدوار، نشر نی، 1389، ص 301.
- 11- هارمن، ص 137.
- 12- حسین‌زاده، ص 309.
- 13- هارمن، ص 134.

نورده

چرا «وال استریت»؟!



جنبش تسخير وال استریت، جنبش تسخير «وال استریت» است. مردم نه جلوی عمارت کاخ سفید تجمع کرده‌اند، نه از کنگره و سنا دادخواهی می‌کنند، نه نامه‌ای به یکی از نمایندگانشان نوشته‌اند و نه دست به دامن یکی از دو حزب کشورشان می‌شوند. تحصن در وال استریت گویای تعیین کنندگی وال استریت است؛ نهادی مالی و اقتصادی، نماینده‌ی الیگارشی مالی که اراده‌ی اکثریت مردم در آن جایی ندارد.

ویژگی تعیین بخش بودن سود اقتصادی، سرشت نظام سرمایه‌داری است. این را مردمی که سال‌هاست در آن ساختار زندگی می‌کنند به خوبی می‌دانند و به درستی متوجه آن شده‌اند که کاخ سفید، کنگره، سنا و دیگر نهادهای سیاسی انتخابی یا انتصابی، ذیل وال استریت فعالیت می‌کنند و نماینده‌ای که بابت تبلیغات انتخاباتی خود وامدار کورپوریشن‌ها می‌باشد، وقتی در قدرت قرار می‌گیرد باید نگران آینده‌ی سیاسی خود باشد و منافع شرکتی را به منافع مردمی ترجیح دهد.

اما هدف مردم تغییر چنین وضعیتی است که روز به روز بر نابرابری‌های اجتماعی می‌افزاید. سه سال و نیم پیش، "تغییر" و "امید" را در کلام سیاستمداران یکی از دو حزب کشورشان دنبال کردند، اما چندی نگذشت که لاف و گزافه‌های آن‌ها برایشان ثابت شد.

امروز تغییری که از صندوق آراء می‌گذشت، مسیر دیگری را برای خود انتخاب کرده است: جنبش از پایین، جنبش در خیابان، سرمایه‌داری با بحرانی دیگر روبرو گشته است. بحرانی که چه آن را از سر بگذرانند یا نه، باید در تضاد مابین اکثریتی که خود را نود و نه درصد جامعه می‌داند (اردوگاه کار) و اقلیتی که اکثریت منابع و فرصت‌ها را در انحصار خود دارد (اردوگاه سرمایه)، منافع یکی را انتخاب کند.

مردم به وضعیتی که در آن قرار دارند اعتراض می‌کنند، تا سطح خاصی از اعتراض در نظام پذیرفته می‌شود و با سرکوب مواجه نمی‌شوند اما نظام سرمایه‌داری نشان داده است که هر موقع با بحرانی جدی مواجه می‌شود، خودش مانعی جدی برای این گونه آزادی‌ها می‌باشد. مردم «آزادی منفی» دارند و با محدودیتی از نوع محدودیتی که در دیگر کشورهای جهان وجود دارد روبرو نیستند، اما آن‌چه آن‌ها را به خیابان کشانده، فقدان «آزادی مثبت» است.

در زمانه‌ی سیطره‌ی ضد انقلاب نولیبرالیستی، بیش از هر دوره‌ی دیگری در دوران سرمایه‌داری، «حق» به «امتیاز» بدل شده است. امروز حق کار، حق تحصیل، حق بهداشت، حق رفاه همگانی، حق امنیت، حق بیمه و ... به امتیازی تبدیل شده است که فقط با پرداخت وجوهی توسط کسانی که توانایی پرداختش را دارند، قابل خریداری‌اند. در اندیشه‌ی داروینیسم اجتماعی که از مهم‌ترین باورهای نولیبرالیسم است، کسانی که از این امتیازها بی‌نصیب می‌شوند، «بازندگان» هستند. بازندگانی که شایستگی و توانایی فردی برای غلبه بر حریف را ندارند.

چنین باورهای کاملاً ایدئولوژیکی از سوی ساختاری ترویج می‌شود که همواره از مرگ ایدئولوژی، مرگ باید و نباید، مرگ آرمان‌گرایی برایمان گفته است. اما آن‌ها که ذهنی پویا برای ریشه‌یابی حوادث دارند و چشم و گوش بسته اسیر توپخانه‌ی تبلیغاتی حاکم نمی‌شوند، به خوبی می‌دانند که در سایه‌ی چنین "شعار"های فریبنده‌ای، ایدئولوژیک‌ترین و بنیادگراترین باورها ترویج شده است. یک روز در ظاهر فریبنده‌ی پایان تاریخ، یک روز با شعار زندگی مسالمت آمیز در دهکده‌ی جهانی، روزی دیگر با انکشاف بازار آزاد و پیچیدن نسخه‌ای واحد برای همه‌ی مکان‌ها و زمان‌ها.

بحران سرمایه‌داری امروز، بحرانی جدی است. "بحران"، سرشت سرمایه‌داری است و زاییده‌ی دینامیسم و سازوکار درونی آن است. عبارت معروف کارل مارکس که معتقد بود: "سرمایه‌داری، گورکنان خود را می‌آفریند"، یک شعار پوچ و توخالی نیست، گزاره‌ای علمی است که حاصل تبیین علمی نظام سرمایه‌داری می‌باشد.

بحران اقتصادی، بدهی، جنگ، بیکاری، سقوط معیشت مردم، کم‌مصرفی و ... حاکی از چالش بزرگی است که نظام سرمایه‌داری با آن مواجه است. این چالش با نقد چند باره‌ی تجربه‌ی سوسیالیسم قرن بیستم و ارجاع دادن منتقدان نظام به آن چه در کوبا و کره شمالی و ... می‌گذرد، حل نخواهد شد. بلکه یک‌بار برای همیشه باید با واقعیت تلخ و تباہی که سرمایه‌داری بر سر محیط زیست انسانی و طبیعی و آزادی واقعی آورده است، روبرو شد و برای آن پاسخ‌های ریشه‌ای و بنیادی داشت.

بیست

آری، ما خیال پردازیم!

پس از فروپاشی دیوار برلین و نظام دو قطبی، گفتمان جهانی شدن و زندگی در دهکده‌ی جهانی، خود را به عنوان گفتمان مسلط در فضای آکادمیک و همچنین سیاسی مطرح کرد. اندکی نگذشت که ایدئولوژی نولیبرالیسم، این گفتمان را مصادره به مطلوب اهداف ایدئولوژیک خود کرد و هدف اصلی جهانی شدن، نه جهانی شدن منافع مشترک بشری و همبستگی تمام ملت‌ها و کشورهای جهان، بلکه جهانی شدن اصول نولیبرالیسم تحت راهبری بازار آزاد گشت.

با سیطره‌ی ضد انقلاب نولیبرالیستی و هجوم آن به دستاوردهایی که طبقه کارگر در دوران موسوم به دولت رفاه و اقتصاد کینزی به دست آورده بود، منافع و حقوقی که کارگران و زحمتکشان جهان در پی مبارزات پیگیر به دست آورده بودند، بیش از پیش مورد تهدید واقع شد و مفهوم امر اجتماعی و منافع اجتماعی مشترک و بلند مدت در ذیل سود اقتصادی و منافع شرکتی قرار گرفت.

در این مقطع نظام اقتصادی از نظامی حک شده در اجتماع که در آن مناسبات معیشتی و اقتصادی انسان‌ها به تمامی تحت تأثیر نهادهای غیراقتصادی شکل می‌گیرد، به نظام اقتصادی فک شده از اجتماع تبدیل شد. در نظام اقتصادی فک شده از اجتماع، سازوکار معیشت انسان‌ها را نهادهایی مدیریت می‌کنند که صرفاً با انگیزه‌های اقتصادی به کار می‌افتند و تحت تسلط قوانینی مشخصاً اقتصادی قرار دارند.

به عبارت دیگر بیشه‌سازی نرخ سود و مناسبات نظام سرمایه‌داری همه‌ی عرصه‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی را در می‌نوردد و اهداف بلند مدتی که در آن منافع همه‌ی اقشار جامعه را در نظر دارند، اهدافی چون عدالت

اجتماعی، محیط زیست، توسعه‌ی پایدار، رفاه همگانی و ... توسط اقشار و طبقاتی خاص فدای اهداف کاملاً اقتصادی می‌گردد.

امروز، و در دوران سرمایه‌داری متأخر، در عصری زندگی می‌کنیم که می‌توان نام «جامعه‌ی شرکتی» را بر آن نهاد. با خصوصی‌سازی‌های گسترده‌ای که در تمامی عرصه‌های زندگی، شامل آموزش و پرورش، بهداشت، امنیت، اوقات فراغت، و ارتباطات و ... صورت گرفته است، فرد از یک «سوژه‌ی حق جو» بدل به نوعی «انسان اقتصادی» شده است که در هر امری از امور زندگی خود، با شرکت‌های خصوصی‌ای روبرو است که بیشینه‌سازی نرخ سود اقتصادی را هدف نهایی خود می‌دانند.

در چنین سامانه‌ای، شهروندان فقط زمانی از حقوقی مانند مسکن، کار، بیمه، بهداشت، آموزش و رفاه برخوردارند که قادر باشند با پرداخت هزینه‌ی آن‌ها به شرکت‌های خصوصی، از چنین امتیازهایی برخوردار شوند. بنابراین «حق» به «امتیازی» بدل گشته است که فقط با برخورداری از «قدرت خرید» می‌توان صاحب آن شد و انسان تنها به واسطه‌ی وجود انسانی خویش، حق برخورداری از آن را ندارد.

جنبش تسخیر وال استریت را می‌توان واکنش به چنین وضعیتی دانست. کسانی که خود را نود و نه درصد جامعه می‌دانند، اکثریتی هستند که در جامعه‌ی شرکتی نولیبرالیستی، هر روز مبالغ بیشتری را باید صرف برخورداری از خدماتی کنند که پیش از این فراهم کردن آن‌ها از وظایف دولت و نهادهای عمومی محسوب می‌شد. این جنبش، اعتراض به افزایش شکاف طبقاتی بین اکثریت مردم و یک درصد بالای جامعه است که در سه دهه‌ی گذشته همچنان رو به افزایش بوده است.

هواداران نظام سرمایه‌داری و نظم حاکم، در پاسخ به معترضین، از آزادی آن‌ها برای بیان اعتراضشان صحبت می‌کنند، در صورتی که همچنان که عدم وجود موانع جدی برای بیان اعتراض نوعی از آزادی می‌باشد که موسوم به «آزادی منفی» است، برخورداری از «امکان» و «فرصت» برابر برای رشد و تکامل توانایی‌های بالقوه‌ی انسانی و وظیفه‌ی نهادهای عمومی در راه ایجاد این امکان و فرصت نیز نوعی از آزادی به شمار می‌رود که کمتر از آن صحبتی به میان می‌آید.

معترضین وال استریت با استفاده از آزادی‌های منفی خود به فقدان چنین آزادی‌های مثبتی اعتراض کرده‌اند. آنان با آگاهی کامل از سازوکار نظام سرمایه‌داری و خصلت تعیین بخش بودن امر زیربنای اقتصادی در آن، مرکز الیگارش‌ی مالی در دوران اخیر را هدف گرفته‌اند و به خوبی می‌دانند که این «وال استریت» و سرمایه‌داران مالی هستند که قلب تصمیم‌گیری ساختار موجود را تشکیل می‌دهند و سبب‌ساز چنین وضعیتی گشته‌اند.

رسانه‌های رسمی که هر روز به فکر و نظر مردم جهت می‌دهند، بحران ساختاری نظام سرمایه را به مشکل مالی و مشکل مالی را به اشتباه در تصمیم‌گیری تقلیل می‌دهند. آن‌ها سعی دارند جنبش تسخیر وال استریت را

جنبشی اقلیتی و درون ساختاری نشان دهند اما واقعیت چیز دیگری است. حتی اگر چنین جنبشی را ضد سرمایه‌داری تلقی نکنیم، علت شکل‌گیری آن شرایطی است که نتیجه‌ی مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی موجود است و حتی اگر بحران‌هایی را که ایجاد می‌شوند، بحران‌های ادواری بدانیم، این بحران‌های ادواری ریشه در ساختار سیستم سرمایه‌داری دارند. بنابراین به غایت ساده‌انگارانه است که از نظام سرمایه‌داری در قبال چنین اتفاقاتی، سلب مسئولیت شود.

همه‌ی ما به خاطر داریم روزی را که باراک اوباما با شعار تغییر و امید به صحنه‌ی انتخاباتی آمریکا آمد. همچنین همه‌ی ما به یاد می‌آوریم که چه تبلیغات گستره‌ای صورت گرفت تا بیان شود که ساختار سرمایه‌داری خودش را اصلاح می‌کند. یک سیاه‌پوست در کشوری به ریاست جمهوری رسید که روزگاری در آن سیاهان بردگانی بیش نبودند. تو گویی رویای مارتین لوتر کینگ محقق شده بود و اکثریت باور کردند که در ساختاری زندگی می‌کنند که با عقلانیت خود قادر به اصلاح امور خویش است.

اما تنها کسانی که از سازوکار و متابولیسم نظام سرمایه‌داری آگاهی داشتند، به این امر واقف بودند که تضادهای روبنایی‌ای چون نژاد، مذهب و جنسیت در چنین نظامی از اولویت در تعیین بخش بودن برخوردار نمی‌باشد و در نهایت تضاد کار و سرمایه است که آن را به جلو می‌راند. از این رو پرزیدنت فارغ از رنگ پوست و مذهب‌اش بیش از مردم باید به طبقه‌ی سرمایه‌داری حاکم و وال استریت پاسخگو باشد.

نظام سرمایه‌داری امروز در جایگاهی ایستاده است که نه سرزمین فتح‌ناشده‌ای را سراغ دارد و نه پیشرفت تکنولوژیک دوران سازی را پیش روی دارد. هر روز بیش از پیش به مرزهای نهایی و محدود خود نزدیک می‌شود و با بحران‌ها و تضادهای درونی متعددی دست به گریبان است.

رفع این بحران‌ها و تضادها، و یافتن پاسخ مناسبی برای آن‌ها آن چنان خطیر است که با نقد و نفی چند باره‌ی اندیشه‌ی چپ، خیال پرداز و ایدئولوژیک خواندن مخالفین و منتقدین و حواله دادن آن‌ها به پاسخ‌های سست و بی‌مایه‌ای چون زندگی در کوبا و کره شمالی و ... راه به جایی نخواهد برد.

در این وضعیت نیروهای چپ و ترقی‌خواه که در تحلیل و تبیین موقعیت حاضر، همواره مسلح به سلاح نقد بوده‌اند، بیش از هر زمان دیگر به سازماندهی کاملاً دموکراتیک، شناخت دقیق و ریشه‌ای ناکاستی‌های ساختار و همچنین از همه مهم‌تر طراحی بدیلی ممکن و عملی نیاز دارند. نیروهای مذکور بایستی نشان دهند که تنها از این زاویه خیال پردازند که اهداف انسانی‌شان در ساختاری سرمایه‌دارانه امکان تحقق ندارد و تحقق این اهداف با واقعیت چنین نظامی آن قدر فاصله دارد که توسط مدافعان ساختار خیال پردازی پنداشته می‌شود.

آری. ما خیال پردازیم، آری، در جهانی که حرف زدن از امکان انسانی زیستن و انسانی بودن، خیالی ناممکن پنداشته می‌شود، ما خیال پردازیم. خیال ما نابودی چنین نظامی است، نظامی که انسانیت را در حد یک خیال

واهی تقلیل داده است. نظامی که در آن جنگ همه علیه همه، شکم درآنی و فردگرایی خودخواهانه، فردیت و پاسداشت آزادی فردی پنداشته می‌شود. در این نظام ما خیال پردازیم، خیالمان به زیر کشیدن نظامی است که تحت آن همبستگی و مشارکت انسانی و منافع مشترک ذیل سود اقتصادی تعریف می‌شود. آری، ما خیال پردازیم و باور داریم که انسانیت و انسانی زیستن، خیال نیست. واقعیتی است که محقق خواهد شد و هر روز لزوم تحققش بیشتر احساس می‌شود.

من در رویای خود دنیایی را می‌بینم
 که در آن هیچ انسانی انسان دیگر را خوار نمی‌شمارد
 زمین از عشق و دوستی سرشار است
 و صلح و آرامش، گذرگاه‌هایش را می‌آراید.
 من در رویای خود دنیایی را می‌بینم که در آن
 همه‌گان راه گرامی آزادی را می‌شناسند
 حسد جان را نمی‌گزد
 و طمع روزگار را بر ما سیاه نمی‌کند.
 من در رویای خود دنیایی را می‌بینم که در آن
 سیاه یا سفید
 — از هر نژادی که هستی —
 از نعمت‌های گسترده‌ی زمین سهم می‌برد.
 هر انسانی آزاد است
 شوربختی از شرم سر به زیر می‌افکند
 و شادی همچون مرواریدی گران قیمت
 نیازهای تمامی بشریت را برمی‌آورد.
 چنین است دنیای رویای من!
 چنین است دنیای رویای ما!



Neoliberalism; in Critical View

By:

Khosrow Sadeghi Boroujeni